

بسم الله الرحمن الرحيم



○ تحلیلی از مناسک حج

شريعى، على، ١٢١٢-١٣٥٦.

تحليلی از مناسک حج / از على شريعى؛ [گردآورنده دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار معلم شهید دکتر على شريعى] - [تهران] : الهم، ١٣٦٢.

د، ٢٩٥ ص: مصور، نمونه. - (مجموعه آثار؛ ٤)

فهرستویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص، ٢٧٤؛ همچنین به صورت زیرنویس.

چاپ یازدهم: ١٣٧٨.

ISBN 964-6071-23-6

۱. حج. الف. دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار معلم شهید دکتر على شريعى. ب.
عنوان. ح. فروست.

۲۹۷/۴۸

BP222/7/۳

ش. ۶

۰۶۲-۱۴۰۹

کتابخانه ملی ایران



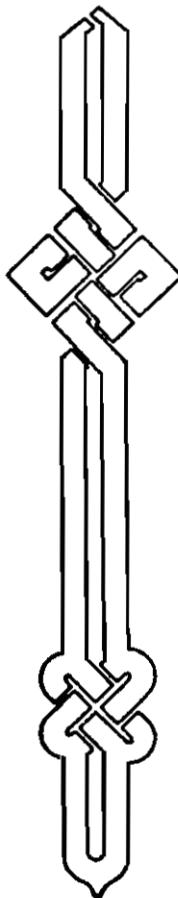
مجموعه آثار ع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ...
جَعَلَ اللَّهُ الْكَفَيْةَ أَبْيَثَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ ...

تحلیلی از مناسک

حج

نوشتہ: دکتر علی شریعتی





ـ تحلیلی از مناسک حج

(مجموعه آثار شماره ۶)

- دکتر علی شریعتی ۱۳۸۳
- چاپ شانزدهم؛ سال چروفچینی و صفحه‌آرایی؛ مؤسسه بروجردی
- لیتوگرافی؛ رنگین کمان
- نسخه ۷۷۰ نسخه
- چاپخانه: پیام
- ناشر: الهام و بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی خیابان انقلاب - روبروی دانشگاه تهران، خیابان فروردین خیابان وحید نظری، شماره ۲۳۴، تلفن و دورنگار: ۶۴۶۸۰۱۰

قیمت: ۲۵۵۰ تومان

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.

شابک: ۹۶۴-۶۰۷۱-۲۳-۶ ISBN: ۹۶۴-۶۰۷۱-۲۳-۶

برادر شهید دکتر علی شریعتی

مجموعه آثار

برادر شهید دکتر علی شریعتی

غرض از انتشار این مجموعه - به یاری خدا و با پایمودی فنهای قلیل - تدوین و چاپ کلیه نوشته‌ها و گفته‌های منتشر شده و منتشر ناشده برادر شهید دکتر شریعتی، به روشنی دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات، تجدیدنظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصریف، در آثار اوست. از این روکلیه نوشته‌ها و گفته‌هایی که تحت نظر آن برادر به چاپ نرسیده‌اند، برای جلوگیری از هرگونه سوءتفاهم بی‌غرضانه و مشخص کردن غرض ورزی‌ها و جنجال‌های دستوری بار دیگر، با نوشته‌های اصلی و یا نوارها، دقیقاً مطابقت می‌شوند.

کوشش می‌شود که تمامی مطالب مربوط به یک موضوع - که فعلاً در جزووهای کوچک و متوسط پراکنده‌اند - در یک یا چند مجلد با عنوان واحد طبع و نشر

گردد. این کار در واقع اجرای خواست برادر شهید ماست
(رک. به وصیت وی در مجموعه آثارش ۱).

در پیوست‌های هریک از مجلدات علاوه بر فهرست اعلام و... فهرستی نسبتاً کامل از مفاهیم و اصطلاحات و تعبیرات به دست داده می‌شود. کوشش برادر شهید ما در به کار گرفتن مفاهیم و تعبیرات موجود در فرهنگ و معارف اسلامی یکی از باقیات صالحات اوست و توجه به این قسمت اصولاً به قصد استفاده بیشتر و بهتر از این میراث و بادگیری و دنبال کردن این کوشش است.

نیز به منظور روشن شدن برخی از نکات و با ذکر مأخذی که در متن بدانها اشارت رفته است یادداشت‌ها و توضیحاتی کوتاه در بخش پیوست‌ها افزوده می‌شوند.

یادآوری این نکته بجایست که بخش پیوست‌ها، توسط ناشر این مجموعه تهیه می‌شود و بنابراین دفتر مسؤول کلیه نابسامانی‌ها و نارسانی‌های آن است. با این همه امیدواریم که شاگردان و یاران آن برادر در کتب این مجموعه اصیل‌ترین و مطمئن‌ترین وجوده آثار وی را بیابند و به کمک آن بتوانند آثارش را از شرّ تحریف‌ها در امان نگهدارند.

چنین باد.

والله الهادی الى سبيل الرشاد

دفتر تدوین و انتشار

مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی

در اروپا

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	یادداشت ناشر
۱۵-۳۴	سخنی با خواننده
۱۷	پوستین وارونه
۲۳	بیست و سه سال در بیست و سه روز
۲۶	میعاد با ابراهیم
۲۶	مناسک
۳۵-۹۳	حج
۳۷	حج
۴۰	موسم
۴۴	احرام در میقات
۵۰	نیت
۵۱	نمایز در میقات
۵۳	محرمات
۵۹	کعبه
۶۷	طواف
۷۱	حجرالاسود، بعثت
۷۸	مقام ابراهیم

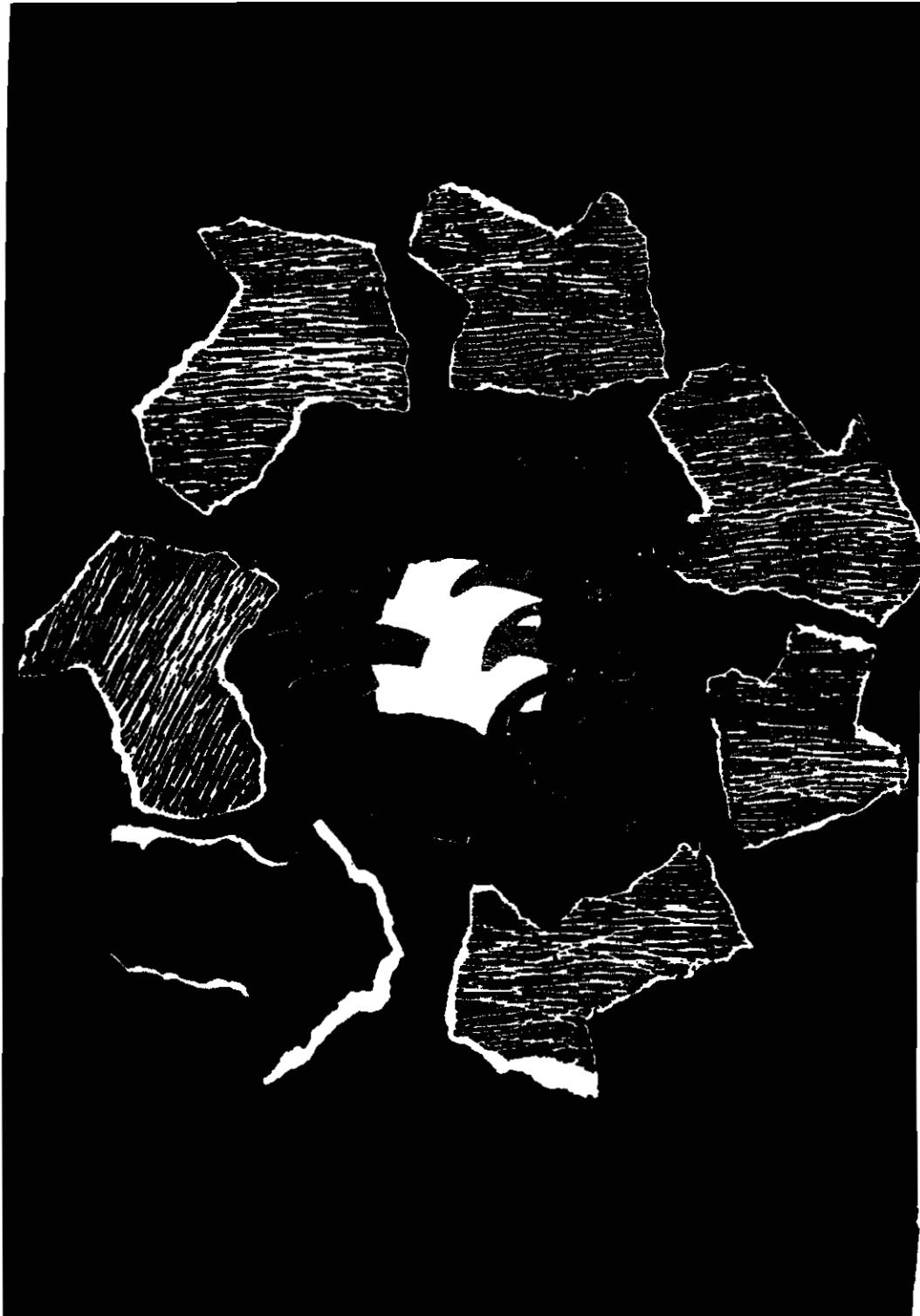
۸۲	سعی
۹۲	تقصیر، پایان عمره: حج کوچک‌تر
۹۵-۲۳۴	حج بزرگ‌تر
۹۷	حج بزرگ‌تر
۹۹	عرفات
۱۱۰	مشعر
۱۲۸	منی
۱۴۱	رمی جمرات
۱۴۳	قربانی
۱۷۰	بتهای تثیل
۱۸۱	عید
۱۸۲	وقوف پس از عید
۱۸۸	نگاهی کلی
۱۸۹	پس از عید، رمی
۱۹۴	آخرین پیام وحی
۲۲۸	نتیجه
۲۳۰	بازگشت
۲۳۵-۲۴۱	بزرگ‌تر از حج: شهادت
۲۴۳-۲۴۸	عکس برخی از صفحات نسخه اصل
۲۴۹-۲۹۶	پیوست‌ها
۲۵۱	ماخذ
۲۵۲	یادداشت‌ها و توضیحات ناشر
۲۵۹	فهرست آیات قرآن
۲۶۲	فهرست نام اشخاص، قبایل و فرق
۲۶۴	فهرست نام اماکن و مؤسسات
۲۶۶	فهرست کتب و مقالات
۲۶۷	فهرست موضوعات، مفاهیم و تعبیرات

○ یادداشت ناشر

همه آنچه را که در مورد تدوین این کتاب بایدمان گفت به مناسبت و به تفصیل در قسمت پیوست‌ها یادآوری کرده‌ایم. در اینجا اجمالاً می‌گوییم که کتاب حاضر از جمله کتبی است که مورد تجدیدنظر برادر شهیدمان قرار گرفته است. وی نام کتاب را نیز به تحلیلی از مناسک حج تغییر داده است. مأخذ کتاب حاضر را در بخش پیوست‌ها ذکر کرده‌ایم، هرجا که برای روشن شدن یا کامل شدن جملاتی که از نوارها استخراج شده‌اند، یک یا دو کلمه به متن اضافه شده، این قبیل کلمات با نهایت دقت داخل [] قرار گرفته‌اند.

کلیه مطالبی که در زیر صفحات آمده‌اند و با شماره مشخص شده‌اند، اصولاً از برادر شهیدمان است. توضیحات و ارجاعاتی که در زیر صفحات آمده‌اند و از ما هستند، با ذکر کلمه دفتر مشخص شده‌اند. در بخش پیوست‌ها یادداشت‌ها و توضیحات دیگری افزوده شده‌اند که غرض از آنها روشن ساختن برخی از نکات متن است؛ ارقام داخل پرانتز که به صورت مسلسل آمده (کنار کلمات، یا در کنار صفحات) مربوط به آنهاست. تنظیم‌کننده این یادداشت‌ها - جز در مواردی که صریحاً یادآوری شوند - ناشر است.

زندگی ابراهیم وار، برای معماری معبد ایمان، نصیب همه حج کنندگان
عارف و مشتاقان این تجربه عظیم باد که انسان‌های صادق می‌سازد.
والله الهادی الى سیل الرشاد
دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید،
دکتر علی شریعتی در اروپا



... ثم أغسل بماء التوبية الخالصة ذنبيك،
والبس كسوة الصدق والصفاء والخضوع والخشوع، واحرم عن كل
شيء يمنعك عن ذكر الله ويحجبك عن طاعته،
ولبِّ بمعنى إجابة صادقة صافية خالصة زاكية لله تعالى في دعوتك
له متمسكا بالعروة الوثقى،
وطف يقلبك مع الملائكة حول العرش كطواويفك مع المسلمين
بنفسك حول البيت، وهوول هرولة من هواك وتبره من حولك
وقوتك وانحرج من غفلتك وزلاتك بخروجك إلى مني ولا تمن
ما لا يحل لك ولا تستحقه،
واعترف بالخطاء بالعرفات وجدد عهلك عند الله تعالى بوحدانيته
وتقرب إليه،
واتقنه بمزدلفة...^(١)

امام صادق علیه السلام

○ سخنی با خواننده

پوستین وارونه

به نام یک دین شناس، و به وزیر رشته علمی ام: تاریخ ادیان – یعنی (به تعبیر فرانسیس بیکن) با چشم خشک علمی، و نه چشم اشک‌آلوده احساس دینی و تعصب فرقه‌ای - در بررسی رسالت‌های دینی تاریخ، و سیر تحول تاریخی هر دینی^۱ و مقایسه میان آنچه بوده است با آنچه شده است و آنگاه، مقایسه این فاصله‌ها - فاصله حقیقت واقعیت ادیان - با یکدیگر، به این نتیجه رسیده‌ام که:^۲

اگر هر دینی را، از نظر رسالتی که در رستگاری انسان به عهده دارد، ارزیابی کیم، هیچ رسالتی را در رشد اجتماعی - خودآگاهی، حرکت، مسئولیت، آرمان جواهی انسانی، بینش اجتماعی، روح عدالت جویی و عزت طلبی و بالآخره، واقعیت‌گرایی و طبیعت نگری و سازگاری با قدرت

۱. شاید این تبصره به کار آید که اصطلاح ادیان را این‌جا، به عنوان یک اصطلاح تاریخی و اجتماعی و به زبان علم ادیان به کار می‌برم که به هر مکتبی و دعوتی که - دربرابر مکتب‌ها و دعوت‌های فلسفی، علمی، سیاسی، ادبی، هنری وغیره - جنبه دینی دارد، اطلاق می‌شود، چه ریشه ماورایی داشته باشد و چه نداشته باشد، زیرا، بحث بر حق بودن یا بیودن ادیان، کار حکمت الهی و علم کلام است در هر دینی و من اکنون در این مقام نیستم.

۲. لطفاً، بر روی هر کلمه تأمل کنید.

هیچ دینی همانند
اسلام کامل نیست در
عین حال هیچ دینی
دینی مانند دین اسلام
در راه انحطاط پیش
رفته باشد و میان
آنچه بوده و آنچه
شده تا حد تناقض
رفته باشد.

مادی و پیشرفت علمی و سازندگی و مدنیت و روح پیکارجویی فکری و گراش مردمی... - متوجهی تر و در عین حال، آگاهتر و نیر و مندتر از مکتب توحید ابراهیمی، در رسالت محمد ﷺ - اسلام - نمی شناسیم.

و در عین حال، هیچ رسالتی را نمی شناسیم که به اندازه اسلام، در راه انحطاط، پیش رفته باشد و میان آنچه بوده است، با آنچه شده است، فاصله‌ای را تا حد تناقض، طی کرده باشد!

اگر اسلام امروز را دیگر ادیان منحط یا منحط شده جهان مقایسه کنید، شاید این قضاوت مرا نادرست بشمارید، اما، چنین مقایسه‌ای نادرست است. میزان انحراف هر حقیقتی را، باید در سرگذشت خود آذ حقیقت، اندازه گرفت و با خط سیر نخستینش و نقطه آغاز حرکتش، سنجید.

و اگر، با همین شیوه، میان مذاهب اسلامی، به بررسی وارزیابی و سنجش پردازیم، تشیع را در اسلام، آنچنان خواهیم یافت، که اسلام را در ادیان.

در اسلام تناقض
فراوان است. حتی
بهترین نوع اسلام
شیعه دارای تناقض و
تضاد با سرشن
اصلی خود دارد.

و شکفت!

که در مقایسه میان حقیقت و واقعیت دیگر ادیان، می‌توان، کلمه اختلاف را به کار برد، در حالی که، چنین کلمه‌ای، سرنوشت تاریخی اسلام را وتشیع را، در مقایسه با سرشن اسلام وتشیع، به درستی بیان نمی‌کند و به جای آن، تها، کلمه تضاد یا تناقض رسا است!

۱. و رساتر از آن، تعبیر تنها کسی است در تاریخ، که بهتر از هر اسلام‌شناسی، اسلام را می‌شناسد و آگاهتر از هر جامعه‌شناسی سرنوشت تاریخی اسلام را می‌تواند پیش‌بینی کند و بهتر از هر سحن‌شناسی، قدرت و هنرمندی تعبیر دارد - علی - که آنچه را متحصصان اسلام‌شناسی و حامی‌شناسی، با تحلیل علمی تاریخ اسلام و کتاب‌ها و کنفرانس‌های مبسوط، می‌حوایند و حقیقت نخستین اسلام و واقعیت کنوی آن را با هم مقایسه کنند و رسالت سازنده آن و نقش ویران کننده این را بازگویند و حتی تلقی و احساس مردم



و شگفت تر!!

که انگار، قدرتی مرکب از همه عوامل وامکانات مادی و معنوی، پنهان و گاه آشکار، هیأتی را مأمور کرده است، از قوی‌ترین و زیبدترین فلاسفه تاریخ، جامعه شناسان، مردم شناسان، فیلسوفان، متخصصان علوم انسانی، دین شناسان، روان شناسان اجتماعی، سیاستمداران، شرق شناسان، اسلام شناسان، قرآن شناسان، فقیهان، متخصصان حکمت و عرفان و ادبیات اسلامی، آشنایان با سنت‌های اجتماعی، خصایص روحی و فکری مردم خاورمیانه، نقطه‌های ضعف و حساسیت‌های عاطفی و گرایش‌های خاص رفتار اجتماعی وطبقاتی، نقش شخصیت‌ها، سمبول‌ها، ظاهرها، قالب‌ها، قدرت‌ها، در این توده‌ها ونظام‌ها... تا با مطالعه دقیق و علمی محیط و مردم و شناخت عمیق اسلام، اسلام را، به دقیق‌ترین معنی کلمه، وارونه سازند، چه،



آگاه و روشنفکران مستول را در گذشته و حال، از اسلام بیان نمایند و با هم بستجند و زیبایی و جاذبه آن اسلام و زشتی و نفرت‌انگیزی این اسلام را روشن کنند و حتی این ویژگی را اعلام نمایند که اسلام، یک دین استثنایی است، غیر از همه ادیان که با او از یک مقوله شمرده می‌شوند، و بعدها، در انحطاط نیز، یک دین استثنایی، غیر از همه ادیان دیگر که منحط‌اند یا به انحطاط دچار شده‌اند و این‌که، اسلام نخستین، زیباترین و جذاب‌ترین مکتب‌ها و دعوت‌ها بود و در سیر دگرگونی و انحطاط، رشت‌ترین و منفورترین شد و همان که گفتم؛ متعالی‌ترین مکتب فکری و مترقی‌ترین رسالت انسانی، به منحط‌ترین مکتب و منفی‌ترین رسالت در جهان بدل گشت... این همه را یک استعاره ساده طبیعی، از زندگی توده مردم، و در سه کلمه، دقیق و زیبا و تمام، بیان کرده است که: *لُبْسُ الْإِسْلَامُ لُبْسُ الْفَرْوَانِ* مقلوب^(۲): اسلام را چون پوستین وارونه پوشیده‌اند! پوستین جامه است اما غیر از همه جامه‌ها، در جنس و هم در شکل و هم در مصرف، پوستین تنها جامه‌ای است که رویه‌اش زیباترین، هنری‌ترین و مسجدوب کننده‌ترین و پیشتش، رشت‌ترین، سیاه‌ترین و منظرکننده‌ترین است. خوش‌نشش و نگارترین پوستین را وارونه که می‌پوشند لولوخ می‌شود، بجهه‌ها را بدان می‌ترسانند. (مگر نه اکنون، بجهه‌ها از این اسلام می‌رمند؟). و آنگهی، انسان پوستین را از آن رو می‌پوشد و گوسفند از این رو!

به روشنی پیداست که سخن از انحطاط و دگرگونی طبیعی یک مذهب نیست، بلکه در اسلام، آنچه روی داده است **وارونگی** است و آن چنان دقیق که نمی‌تواند تصادفی باشد و یا زاده عوامل ناخوداگاه طبیعی در تاریخ و در برخورد با فرهنگ‌های بیگانه و یا تحت تأثیر بینش‌های قومی و طبقاتی و سنتی ویژه ملت‌هایی که به اسلام آمده‌اند و یا مقتضیات و شرایط وعلل تاریخی، اجتماعی و فرهنگی دیگری که معمولاً بر یک مکتب فکری یا ایمان مذهبی اثر می‌گذارند و آن را تغییر می‌دهند، و به انحراف می‌کشند، بلکه چنین می‌نماید که بسیار آگاهانه و پخته و کامل این وارونگی در اسلام روی داده است، به گونه‌ای که مترقبی ترین ابعاد اعتقادی یا عملی آن، به صورت منحط‌ترین عوامل ضد اجتماعی درآمده است.

وجالب این است که در اینجا نیز تشیع، اختصاصاً چنین سرنوشتی را دارد و پیداست که دو سرشت مشابه دو سرنوشت مشابه را نیز داشته باشند و به تعییر درست‌تر، همچنان که تشیع، مترقبی ترین تجلی رسالت اسلام است، در این وارونه سازی، طبیعی است که به صورت منحط‌ترین جلوه‌های فعلی آن گردد.

تا آنجا که من می‌فهمم، مترقبی ترین ابعاد اعتقادی یا عملی اسلام - که آگاهی، آزادی، حرکت و عزّت پیروان خویش را تضمین می‌کند و بیش از همه، قدرت و مسئولیت اجتماعی ایجاد می‌کند - عبارتند از:

توحید، جهاد و حج.

و می‌بینیم که آموزش توحید، در مکتب خانه‌ها پایان می‌یابد و از آن پس، اگر از آن سخنی هست، تنها در جمع حکماء الهی و عرفای ربانی است و آن‌هم به صورت مباحثی کلامی و فلسفی و ذهنیات پرت از زندگی و بیگانه با مردم و بیشتر، اثبات وجود خداونه توحید، و عملاً، توحید یعنی هیچ!

مسئله‌ای است حل شده!

و بیشتر، به فرمان دشمن و، دست کم، به سود او!

وجهاد، کلمه‌ای فراموش شده که به تاریخ سپرده شده است و امر به معروف و نهی از منکر که فلسفه جهاد است، چماق تکفیری، نه بر سر دشمن، که بر سر دوست!

وحج، زشت‌ترین و بی‌منطق‌ترین عملی که در میان مسلمانان، هر سال، تکرار می‌شود!

ومترقبی ترین ابعاد اعتقادی یا عملی خاص تشیع، که رهبری انسانی، روح آزادیخواهی و مسئولیت انقلابی را به مسلمانان علی‌وار الهم می‌دهد: امامت، عاشورا و انتظار.

ومی‌بینیم که اولی شده است، ابزار توسل در برابر تکلیف، دومی، مکتب مصیبت! و سومی، فلسفه تسلیم و توجیه ستم و جبر فساد، و محکومیت قبلی هرگامی در راه اصلاح و هر قیامی در راه عدالت!

و این همه را، با یک سیاست، به دست آوردند، و آن سیاستی بود که کتاب دعا را از قبرستان به شهر آورد و قرآن را از زندگی و شهر، به قبرستان برد و تشار ارواح مردگان کرد و در حوزه‌های درس دینی اصول را پیش روی طلاب علوم اسلامی نهاد و قرآن را از دستش گرفت و روی رف حجره‌اش گذاشت.

و بیدا است که وقتی قرآن هم زندگی مردم مسلمان را ترک کرد و هم اسلام را! در غیبت او، همه کاری می‌توان کرد، آنچنان که همه کاری کردند!

یک روشنفکر در برابر مردم خویش احساس مسئولیت می‌کند. یک مسلمان در برابر ایمانش و یک روشنفکر مسلمان که مسئولیت دوگانه‌ای دارد، هم از مسخ ارزش‌های متعالی ایمانش و هم از انحطاط مردمش رنج می‌برد و رنج بزرگترش این‌که می‌بیند جامعه‌ او، با روح‌های مسیحایی که کالبد

کتاب دعا را از
قبرستان به شهر
آوردن و بردن قرآن
از شهر به قبرستان

تدریس اصول در مقابل
قرآن به طلب

مرده را حیات می‌بخشد و چشم کور را بینایی، این چنین می‌میرد و نایینا می‌شود! در برابر اسلام و تشیع - و جامعه مسلمان و مردم شیعه - و به ویژه در برابر این سازنده‌ترین ابعاد سه گانه اسلام و تشیع، چه احساسی دارد؟ و چه مسئولیتی؟

آیا می‌تواند خاموش بماند؟ آیا توسل به یک ایدئولوژی غربی، درمان درد است و راه نجاتی برای مردم؟ و آیا به این بهانه که در برابر سرنوشت اسلام و تشیع، این علمای روحانی اند که مسئولیت دارند، می‌تواند از خود سلب مسئولیت کند و به انتظاری بی‌ثمر، قرن‌های دیگر، بنشیند و تنها با نقزدن‌های روشنفکرانه، ابراز وجود کند؟ اگر اسلام - به ویژه در تلقی شیعی آن - یک رسالت است، نه یک رشتهٔ تخصصی در فلسفه یا علم، پس مردم اند که مخاطب مستقیم آن‌اند و بس. روشنفکر آگاه است که در قبال آن، مستقیماً مسئول است.

و تو روشنفکر هم دردم، مسلمان هم دینم، تو چه خود را در برابر خلق مسئول بدانی و چه در برابر خدا، در عمل، کارمان یکی است، مسئولیتمان یکی!

راهی که برای ذلت ما، دشمن انتخاب کرده است، بهترین راهنمای ما است، تا برای عزت خویش، انتخاب کنیم.

بازگشتن، درست از همان راه که او ما را برده است.

بازآوردن قرآن از قبرستان به شهر، تلاوت آن، از این پس برای زندگان! و فرود آوردن قرآن، از بالای رف، و گشودنش در پیش روی درس.

قرآن را نتوانستند نابود کنند، بستند و کتاب را یک شیء متبرک کردند. آن را دوباره کتاب کنیم و کتابِ خواندن! که قرآن یعنی کتابِ خواندن.

ایا روزی خواهد امد که بینیم در برنامه درس‌های اسلامی مدارس

دینی ما، قرآن را هم به عنوان یک کتاب درسی پذیرفته اند؟
روزی خواهد آمد که بینیم برای کسب درجه اجتهاد، قرآن را نیز به
عنوان یک کتاب دینی، باید آموخت؟

قرآن را اگر به زندگی مان و به مذهبمان بازگردانیم، آنگاه، او توحید را -
چون یک جهانی بینی - به ما بازخواهد آورد و در توحید، حج، جهاد، امامت،
شهادت و انتظار، روح حیات بخش خویش را خواهند یافت و ما نیز روح
و حیات خویش را! و اینک، حج، حجی در جهان بینی توحید.

و حجی که جهان بینی توحید است!

مجموعه حرفهایی که درباره حج دارم و عصاره تأمل‌ها و تجربه‌هایم در
سه حج ویک سفر، در سه جلد تدوین شده است:

جلد اول: بیست و سه سال، در بیست و سه روز!

چنین اندیشیده‌ام که برای حج، هر ایرانی، به طور معدل، بیست و سه
روز در شبے جزیره می‌ماند. چندین سال است که یکسره به پیغمبر می‌اندیشم
و زندگیش. در میان ما، پیغمبر از همه شخصیت‌های مذهبی مان مجهول‌تر
است.^۱ اگر گاهی هم از زندگیش سخنی به میان می‌آید، به عنوان وسیله‌ای
است برای طرح مسایل فرقه‌ای و مشاجرات کلامی و تاریخی و اختلافات
شیعه و سنتی. در نتیجه، همیشه تنها چند مورد خاص و محدود از شرح حال
آموزنده و شگفت‌وی تکرار می‌شود و آن هم نه با بینش تحقیقی و تحقیقی
مستقل، بلکه با پیشداوری‌های ثابت و موضع‌گیری‌های یک جانبه و از پیش

۱. نمونه‌اش ۲۸ صفر که روز وفات پیغمبر است و هم امام حسن؛ ولی ندیده‌ام در مراسم
عزاداری برای امام، کسی از پیغمبر هم یادش باشد! اسلام بی قرآن و بی پیغمبر هم واقعاً که
پختنش شاهکار است و به خورد مردم دادنش اعجاز!

تعیین شده و تقلیدی و غالباً متعصبانه!

در نتیجه چند سال است یکسره در شخصیت شگفت و عظمت روح وجوده زندگی پیغمبر غرقم ویست و سه سال عمر رسالتش را - در مکه سال به سال و در مدینه ماه به ماه - تدوین کرده‌ام و آنچه را از زندگی این بزرگ پیام‌آور امی در تاریخ خوانده‌ام، طی چهار سفر پایی به سرزمین پیغمبر، در جغرافی یافته‌ام و سرگذشت پیغمبر را بر روی سرزمین پیغمبر پیاده کرده‌ام و بر این اساس، نقشه‌ای از شبه جزیره عربستان زمان پیغمبر رسم کرده‌ام و همه قبایل آن عصر را در نقشه جغرافیای فعلی شبه جزیره، جایگزین نموده‌ام و نقشه شهر مکه و مدینه را در عصر پیغمبر ترسیم کرده‌ام و هر کجا نشانی و جای پایی از وی بوده و نیز از آن‌ها که با وی به خویشاوندی، دوستی و یا دشمنی - سر و کار داشته‌اند، در مکه و مدینه و طائف و حومه مکه و طائف و مدینه، نشان داده‌ام و همه خط سیره‌ای سفرش و همه صحنه‌های جنگش و همه آثار زندگیش را - هر کجا زیسته و هر کجا گذر کرده - تعقیب کرده‌ام و به هر حال، هر جایی را، در این شهرها و کوه‌ها و صحراء‌ها که از او خاطره‌ای دارد، یافته‌ام و نقشه دقیق جبهه‌های بدر واحد و خندق و بنی قریظه و خیر وفتح وحنین و طائف و... نشانی خانه‌ها و حتی کروکی دقیق محله بنی هاشم در مکه و مدینه و مسجدالنبی و خانه‌های یکایک همسرانش و خانه فاطمه علیهم السلام در مدینه و خانه خدیجه و ابوطالب و مولد فاطمه علیهم السلام و نشانی‌های دقیق خانه‌های ائمه واصحاب و نیز محله نشیمن دشمنان بزرگش در مکه... آنچنان که بتوان در وضع دگرگون شده مکه و مدینه و طائف... امروز، پیدا کرد و تصویر دقیق محیط شهر و زندگی اجتماعی و خانوادگی پیغمبر را در ذهن مجسم ساخت و تاریخ را زنده دید و خود را در آن زمان و مکان واوضاع واحوال که با جان ما پیوند دارد، حس کرد.

و بدین‌گونه است که تو حج کننده ایرانی در این بیست و سه روز، می‌توانی همه جا با پیغمبر همراه باشی، سیزده روز در مکه بمانی - به نشانه سیزده سالی که او در مکه بود - و در پی او، سفری به طائف کنی و به همان جاهای که او رفت - سفری به دعوت و سفری به جنگ - وسیس همراه مهاجران، از مکه به مدینه هجرت کنی و در راه ریذه و بدر، وسیس ورود به قبا، و آنگاه مدینه، به سراغ هر کوچه‌اش، پس کوچه‌اش، هر نقطه‌اش که نشانی از او دارد و از خاندان او و باران او، و آنگاه، سفری به خیبر، این دره خاموش ویکری که همچنان مانده که در چهارده قرن پیش بوده است و در سکوت اسرارآمیز عمیق نخلستان‌های مرطوب آن، می‌توانی قلعه‌های یهود را بر فراز کوههای بلند پیرامونت ببینی و یکایک را بشناسی و فریاد رعدآسای علی را - که هنوز در این سکوت پر خاطره دره طین انداز است - بشنوی و آثار او را به چشم سر ببینی: چشمۀ علی را، و مسجد علی را که پایگاه نظامی او بوده است در این شبیت تند قلعه مرحباً، و قلعه‌ها را که هتوز نمودار است و خانه‌های متروک و نخلستانهای خلوت خیبر را...

ونقشه دقیق صفات آرایی جنگ‌ها را وصحته‌ها را و جبهه‌ها را که در آن سرگذشت‌ها، بر روی سرزمین‌ها، در بدر واحد و خیبر و حنین و مکه... پیاده شده است...

و در مدینه ده روز با پیغمبر زندگی کنی و هرجا که او رفته است بروی وهمه جا، علی را نیز ببینی و بیابی و یکایک اصحاب را، حتی خانه‌های اصحاب را و همه جا، در مدینه حال، گذشته مدینه را. و بدین‌گونه، در متن تاریخ پر شور و عشق و جنبش و جهاد اسلام قرار گیری و خود را در آن بیست و سه سال پر برکت تاریخ آدمی، در میان مهاجران و انصار بیابی و تاریخ اسلام و سیره پیامبر را نیز در کنار حج، این چنین ببینی و یک دوره کامل و دقیق و زنده

و تغییر دهنده اسلام را، همراه حج، در گهواره اسلام و در عزیزترین زمین وزمان و آماده ترین حالات و آزادترین بخش عمر - که غالباً در انتظارهای بیهوده و حرفهای بیهوده تر و خرید و تماسای خرید و گفتگو درباره خرید، به هدر می رود - بیاموزی^۱.

جلد دوم: میعاد با ابراهیم:

بحث از آدم و ابراهیم و توحید و فلسفه تاریخ و رسالت انسانی اسلام و نقش فکری، تاریخی، اجتماعی و اخلاقی یا انسان شناسی توحید و شرک و خطوط اصلی سیمای حج و فلسفه حج.

حد سوم (کتاب حاضر) مناسک:

مناسک جمع نسک است. از ریشه نسک چه معانی ای سر می زند؟
پرسش، پارسایی، ریاضت، خشوع در برابر خدا و آنچه آدمی را به او نزدیک می کند، آنچه آدمی برای او می کند، شستن و پاک کردن جامه، رسیدن به خانه، بر راه درست و روش زیبا رفتن و به رفتن ادامه دادن، هر حقی که از آن خداوند است، آنچه به خدا تقدیم می شود، خون و خون بها...
انسان ناسک: انسان پرستنده پارسا. ارض ناسک: زمین سرسبز و خرمی

۱ این که زیارت مدیسه، همراه حج تاکید شده است و به روایتی، پیغمبر می گوید: هر که به حج آید و مرا در مدیسه زیارت نکند، بر من ستم کرده است، به نظر من به این خاطر است که در حج، که توحید را می آموزی و ابراهیم را می شناسی، در مدیسه، اسلام را بیاموزی و پیامسر اسلام را شناسی که ادامه تاریخ ابراهیم و تکمیل کننده رسالت توحید است و تو، در مدیسه، دنباله درمن حج را تعقیب کی و مکتب حج را تکمیل. و گرنه پیغمبر بی نیازتر از آن است که به زیارت من و تو چشم داشته باشد و اسلام او بیرون منطقی تر وحدتی تراز آن که به آنچه در زندگی بی ثمر است و بر روی اذهان بی اثر. در آخرت پاداش دهد و عملی که نه برای حلق حدمتی باشد و نه برای خود، اصلاحی، ثواب داشته باشد.

که باران تازه بر آن باریده! منسک: سرزمین آشنا و مانوس، دیاری که دل را با آن الفتی و پیوندی است و راه درستی که خداوند پیش پای هر امتی نهاده است تا در جستجوی رستگاری و حق، بر آن راه روند! و مناسک نه تمام رساله فقهی در آداب و اعمال حج است و نه تمام رساله فکری در فلسفه این آداب و تفسیر و تحلیل این اعمال، بلکه این آداب و اعمال در حج، نام و پژوهش مناسک است و این نامی است که اسلام خود بدان داده است و نشان می‌دهد که تعبیر من از حج - که می‌گوییم مجموعه‌ای است از حرکات، حرکات دارای نظم وابسته به زمان، و در جمع - با این تسمیه سازگار است.

و این نوشته، تفسیر و تحلیل این بندۀ کوچک خداست درباره این آداب و احکام، و هیچ مسلمانی وظیفه ندارد، بر طبق آن، مراسم حج را تلقی کند؛ که این مناسک رساله فقهی نیست، رساله فکری است. این است که من فقط کوشیده‌ام مناسک حج را تفسیر کنم. آن هم نه به نام یک روحانی، یک مرجع اسلامی، که یک حج کننده مسلمان، آن چنان که در بازگشت از حج، حق دارد از حج سخن بگوید و از آنچه در آن یافته است، و می‌گوید و دیگران نیز حق دارند به سخشن گوش دهند و گوش می‌دهند. و این نه تنها یک حق است، و شاید، این رسم که در بازگشت حج - نه چون رسم سفر که مردم به دیدار مسافر می‌روند - زائر حج، خود خویشان و آشنایان و همسایگان خویش را دعوت می‌کند، برای این بوده است که هر سال، بدین گونه، مسئله حج در افکار طرح شود و موضوع بحث گردد و هر کسی آنچه را در میعاد خویش با خدا و خلق برداشت کرده است، به سرزمین خویش، ره‌آورد آورد و به جمع خویش سوغات دهد و این یک آموزش بزرگ حج است که هر سال، اقلیتی که توانسته‌اند، عملاً، واکریتی که توانسته‌اند، نظرًاً، در حج شرکت می‌کنند و اگر به همان اندازه که در خواب و خوراک و بهداشت و سوغات و اشراف بازی‌های

زشت و لوكس نمایی های ضد حج دقت می شود، آنها که مسئولند، در آموزش بیش از یک میلیون مسلمانی که از سراسر جهان و از دورترین روستاهای عقب مانده ترین قبائل به حج می آیند، دقت می شد و یک هزار متعصب و تکیه و موشکافی و سوسایسی که در فرم انجام اعمال می شود، در فهم معنی و محنت ای آن به عمل می آمد، حج، می توانست هر سال، دوره درسی باشد که صد ها هزار نماینده آزاد و مشتاق را، طی یک ماه اسلام شناسی عملی و نظری، با روح حج و رسالت اسلام و مکتب توحید و سرنوشت ملت های مسلمان، آشنا کند و آنگاه با دست و دلی پر، به کشور هاشان، شهرها و روستاهای کار و زندگی وايماشان بازگرداند و آنچه آموخته است، به مردم خویش بیاموزد و بدین گونه، حج، زمزمه جوشان خواهد بود که هر سال، امت مسلمان را می تواند از زلال اندیشه وايمان خویش مشروب سازد و یک حاج جز سوگند حجری که بوسیله است، در میان مردم، حامل نوری خواهد بود، که تا پایان عمر، می تواند پرتوافشان محیط تاریکش باشد و بدین گونه اگر هر کسی، در سطح ادراک خود و مردم پیرامون خود، لااقل، در ایامی که نشسته است چهارصد تن از دوستان، خویشان و همکارانش را که به دیدنش می آیند - جز با خاطرات و رویدادهای تکراری و مبتذل و مهوع سفرش - با مکتب حج آشنا کند، هر سال تمامی مسلمانان جهان، به وسیله یک میلیون و پانصد هزار آموزگار حج، آموزش می بینند و این سنت اسلامی که مسلمان خود باید مردم را برای دیدارش، دعوت کند، در دو مورد است: یکی: حج، و دیگری: مرگ!

برای اندیشیدن به حج، سالی یک بار، در زمان معین، و برای اندیشیدن به مرگ! مرگ که زمان ندارد، مرگ، قربانی خود را خبر نمی کند، اما، قربانی مرگ، تو را خبر می کند، هشدار!

آموزش مقاومت درست اسلامی توسط هر حاجی به اطرافیان خود

وقت! وقت!

حج، در میان همه احکام و اعمال دیگر مذهبی یا غیر مذهبی، ممتاز است.

نماز قرار گرفتن یک بینهایت کوچک در برابر یک بینهایت بزرگ...

نماز کشش روح است به سوی کانون معنوی جهان، معبد و معاشق بزرگ وجود، و به گفته ویکتور هوگو: قرار گرفتن یک بینهایت کوچک، در برابر یک بینهایت بزرگ.

این یک مفهوم ثابت مشخص است، البته در درجات متفاوت.

جهاد یک جنگ عقیدتی است، و البته درجه فهم آن به عمق اندیشهٔ مجاهد بستگی دارد، و این چنین است روزه، زکوه...

و اما حج؟

که می‌تواند آن را در یک عبارت مشخص تعریف کند؟

حج چیست؟

پاسخ به این سؤال شاید به شمارهٔ هر حج کننده‌ای که بیندیشد متعدد باشد. حج - به هر معنایی که فهمیده شود - حرکتی است از خود به سوی خدا، همگام با خلق.

حج یک حکم متشابه است. همچون آیهٔ متشابه! در قرآن آیات بر دو قسم است: محکم و متشابه.

محکمات، آیات یک بعدی است، سخنی که یک معنای ثابت روشن دارد، و متشابهات، آیات چند بعدی، سخنی که ذهن را به راههای گوناگون می‌راند و چند معنی همانند از آن می‌فهمد.

و غنی‌ترین و اساسی‌ترین معانی، در همین ظروف متشابهات پنهان است و همین آیات است که در هر عصری و با هر کشفی بطئی از بطون بی‌شمار آن گشوده می‌شود و در تغییر و تکامل اندیشه‌ها و احساس‌ها و این بافت پیچیده

**حج همانند آیات
متشابهات قرآن چند
بعدی است...**

چند توی پر اسرار بیان، بازتر می‌شود و روشن تر.
و در دل صدف مرموز این آیات متشابه است که آنچه را باید،
اندیشه‌های غواص قرن‌های آینده صید کنند و بشکافند از چشم‌های کم سو
واندیشه‌های لغزان امروز و دیروز پنهان کرده‌اند.

و این منشور صد پهلوی چندین رنگ آیات متشابه است که سخن قرآن را
پیامی کرده است ساده، آنچنان که یک صحراء‌گرد بدوي به سادگی می‌فهمد
و خود را مخاطب آن می‌یابد و هم یک فیلسوف متمن از اعجاز هنری و غنای
معنوی و عمق پیچیدگی فکری آن به حیرت می‌افتد و هیچگاه اندیشه
جستجوگر و دل معنی یابش به انتهای آن نمی‌رسد و آن را طی نمی‌کند!
و همین آیات متشابهات است که جاودانگی واشرپذیری و آموزندگی
وتازگی همیشگی این کتاب را، در گذر زمان - که همه چیز را می‌فرساید و کهنه
می‌کند و می‌میراند و می‌زایاند - و در زمین - که محل کون و فساد است و مرگ
و حیات - تضمین کرده است.

و در چشم من، احکام نیز همچون آیات، به محکم و متشابه تقسیم
می‌شوند و جهاد یک حکم محکم است و حج، یک حکم متشابه!
و آنچه فهم این حکم متشابه را دشوارتر کرده است این است که زبانی که
برای بیان آن انتخاب شده است، یک زبان رمزی، و به اصطلاح امروز،
سمبلیک است.

و آنچه بر دشواری آن باز هم افزوده است این است که این زبان رمزی،
لطف نیست، حرکت است!
و حرکتی صامت!

حکمی متشابه که با حرکاتی رمزی بیان شده است!
و در حج، تنها زبان نیست که آن را متشابه کرده است، محتوا متشابه

است!

چرا چنین؟

زیرا که حج، چندان ساده نیست که هرچه در دل دارد، پیش نظر یک نسل، در یک عصر، بیرون بریزد و بطنش را برای نیاز یک فهم و توان یک احساس سفره کند و آن گاه برای عصرهای دیگر سنتی تکراری شود و برای نسلهای دیگر تشریفاتی قالبی و حکمی تعبدی، عبث، خالی، بی روح، بی حرف، بی نقش، کهنه و تمام شده و تاریخی!

وانگهی، حج، نمی خواهد یک عقیده، یک دستور و یا یک ارزش را طرح کند، حج تمامی اسلام است. اسلام با کلمات، قرآن است و، با انسان‌ها، امام، و با حرکات، حج!

چنین می نماید که خدا هرچه را خواسته است به آدمی بگوید یکجا در

حج ریخته است!

از فلسفه وجود وجهان یعنی گرفته تا فلسفه خلقت انسان و سیر تاریخ و مراحل تکامل آدمی - از آغاز پیدایی اش بر روی خاک، تا آخرین قله کمال نهایی اش - و نیز آنچه باید بیاموزد و مراحلی که باید در بندگی طی کند تا به معراج خدایی اش اوچ گیرد، وبالآخره، طرح تکوین نوع بشر، تشکیل امت نمونه بشری و تکامل فرد بشری واصل تغییر همیشگی، نظم ثابت و هماهنگی دقیق با زمان و اصالت اجتماع و به طور کلی : حرکت خودآگاه و انتخاب شده جمعی به سوی ابدیت مطلق، کمال لایتناهی: خدا!

و مسئله هدایت، ارزش‌های اخلاقی، امامت، امت، مکتب، اتصال تاریخی، اجتماع بشری، اشتراک فرهنگی، اتحاد سیاسی، وحدت طبقاتی، وحدت نژادی، وحدت اعتقادی، راه، حرکت، جهت، رهبری، هدف، مسئولیت، ایدئولوژی، ایثار، تقوی، آگاهی، خودآگاهی، بسیج، تجهیز،

آمادگی، سلاح، استراتژی، جهاد، شهادت، عشق، خون، پیروزی، آزادی...
همه چیز از جهان بینی توحید و فلسفه وجود گرفته تا مبارزه با جنگ،
بعیض و گرسنگی!

هم خدا و هم ناز!
هم بندگی و هم نجات.
هم خودسازی و هم انحلال فرد در امت،
ایثار خویش، به خلق، اما، نه به خاطر خویش، و نه به خاطر خلق، که
خدا!

من از حج چه فهمیده‌ام؟
باید قبلًا این سؤال را پاسخ گفت که:
اساساً از حج چه می‌توان فهمید؟

حج، در یک نگرش کلی، سیر وجودی انسان است به سوی خدا. نمایش رمزی فلسفه خلقت بدنی آدم است و تجسم عینی آنچه در این فلسفه مطرح است و در یک کلمه، حج شبیه^۱ آفرینش است، و در همان حال، شبیه تاریخ و در همان حال، شبیه توحید و در همان حال، شبیه مکتب و در همان حال، شبیه امت (جامعه اعتقادی، جامعه نمونه‌ای که اسلام می‌خواهد در میان انسان‌ها بنای کند) و... بالآخره، حج نمایشی رمزی است از آفرینش انسان و نیز از مکتب اسلام که در آن کارگردان خدادست، و زبان نمایش، حرکت، و شخصیت‌های اصلی: آدم، ابراهیم، هاجر و ابلیس، و صحنه‌ها: منطقه حرم و مسجدالحرام، مسعی، عرفات و مشعر و منی، و سهیل‌ها: کعبه و صفا و مروه و روز و شب و غروب و طلوع و بت و قربانی، و جامه و آرایش: احرام و حلق

۱. شبیه اصلاح رایج در زبان ما به جای تثأّر و به عقیده من بهتر از کلمه تثأّر معنی را می‌رساند و با این معنی سازگارتر است.

و تقصیر...

و نمایشگران؟

- این عجیب‌تر است -

فقط یک تن، تو! هر که هستی، چه زن، چه مرد، چه پیر، چه جوان، چه سیاه، چه سفید، همین که در این صحنه شرکت کردی، نقش اول را داری. هم در شخصیت آدم و هم ابراهیم و هم هاجر، در تضادِ الله - ابلیس! چه، این جا سخن از تشخّص نیست، حتی جنسیت مطرح نیست، فقط یک قهرمان هست و آن انسان! تئاتری است که در آن یک تن همه نقش‌ها را بر عهده دارد، قهرمان داستان است و در عین حال صحنه‌ای باز است، همه سال، همه انسان‌های ابراهیمی روی زمین، به شرکت در این نمایش شگفت دعوت می‌شوند! هر که بتواند از هر کجای دنیا، خود را در موسم برساند، وارد صحنه می‌شود و نقش اول را به عهده می‌گیرد، قهرمان صحنه می‌شود و همه رُل‌ها را خود بازی می‌کند، اینجا تجزیه نیست، تشخّص نیست، درجه‌بندی نیست، همه یکی هستند و آن یکی همه، اسلام انسان‌ها را اینچنین می‌بیند!

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا... فَكَانَمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا، وَ مَنْ أَخْيَاهَا فَكَانَمَا أَخْيَى النَّاسَ جَمِيعًا (سوره مائدہ آیة ۳۲).

مگر نه یک انسان، انسان است؟ و تو ارزش انسان را بین در این مذهب، که دشمن متهمش می‌کند که انسان را خوار می‌سازد! و این دروغ است. و دوست ابزارش می‌سازد تا، بدان، انسان را خوار کند! و این راست است! و آیا، در تاریخ ما - که از حق‌کشی و ستم سرشار است - مظلوم‌تر از اسلام هست؟ و در اسلام، از حج؟ که، به تعبیر زبانی علی - فرزند کعبه - پوستین حج را نیز وارونه بر تزن کرده‌اند!

نه سنت انسان، که: سنت گوسفتند!

من از حج چه فهمیده‌ام؟

دامنه معنی این چنین است، لایتناهی است، بینهایت بزرگ و یک فرد،
این بینهایت کوچک، از آن چه می‌تواند فهمید؟ در آن چه می‌تواند دید؟
چگونه؟ تاکجا؟

به هر حال، خواننده عزیز، قضیه این است؛

و اندازه ادعای من، این!

اگر می‌خواهی عمل حج را بدانی، رساله مناسک فقها را بخوان.
اگر می‌خواهی معنی حج را بفهمی، اسلام را بفهم و در آن، انسان را
بشناس.

و اگر تنها می‌خواهی که بیینی من حج را چگونه فهمیده‌ام، این نوشته را
بخوان.

شاید خوانند آن تو را در فهمیدن حج و لااقل، در اندیشیدن به حج،
اندکی، برانگیزد.

اندکی،

همین: و نه بیش!

○ حج

حج: آهنگ، قصد، یعنی حرکت و جهت حرکت نیز هم. همه چیز با کندن تو از خودت، از زندگی ات و از همه علقوهایت آغاز می شود. مگر نه در شهرت ساکنی؟ سکونت، سکون؟ حج، نفی سکون، زندگی چیزی که هدفش خودش است یعنی مرگ، نوعی مرگ که نفس می کشد، مرگی جاندار، زیستنی مرداری، بودنی مردانه.

حج: جاری شو!

زندگی، حرکتی دوری، دوری باطل، آمد و رفتی تکراری و بیهوده؛ کار اصلی؟ پیر شدن؛ نتیجه واقعی؟ پوسیدن. نوسانی یکنواخت و ایلهانه. شکنجه‌ای سیزیف وار. روز، مقدمه‌ای بر شب، شب، مقدمه‌ای بر روز و سرگرم بازی خنک و مکرر این دو موش سیاه و سفید که ریسمان عمر را می جوند و کوتاه می کنند تا مرگ.

زندگی؟ تماشایی، و تماشای صبح و شام‌های بی حاصل، بی معنی، یک بازی بی مزه و بی انجام، وقتی نداری، همه رنج و تلاش و انتظار، وقتی می یابی و می رسمی، هیچ، پوچ، فلسفه عبث، نیهیلیسم!

و حج، عصیان تو از این جبر ابلهانه، از این سرنوشت ملعون سیزیفی،
برون رفتن از نوسان، تردید و دور زندگی، تولید برای مصرف، مصرف برای
تولید.

حج، بودن توراکه چون کلافی سر در خویش گم کرده است، بازمی‌کند.
این دایرهٔ بسته، با یک نیت انقلابی، بازمی‌شود، افقی می‌شود، راه می‌افتد، در
یک خط سیر مستقیم، هجرت به سوی ابديت، به سوی دیگری، به سوی او!
هجرت از خانهٔ خویش به خانهٔ خدا، خانهٔ مردم! و تو، هر که هستی، که
ای؟ انسان بوده‌ای، فرزند آدم بوده‌ای، اما تاریخ، زندگی، نظام ضد انسانی
اجتماع، تو را مسخ کرده است. الینه کرده است. از خودت، آن خود

فطری است، به دربرده است. بیگانه کرده است. در عالم ذر انسان بودی، خلیفهٔ
خدا بودی، همسخن خدا بودی، اماندار خاص خدا بودی، خدای طبیعت
بودی، خویشاوند خدا بودی، روح خدا در تو دمیده بود، دانش آموز خاص
خدا بودی، تمامی نام‌ها را خدا به تو آموخته بود^۱، خدا به قلم به تو آموخت،
خدا بر شباht خود تو را ساخت^۲. توراکه ساخت، به آفریدگاری خود
آفرین گفت. توراکه ساخت بربا داشت، تمامی فرشتگانش را، فرشتگان دور
و نزدیکش را، همه در پای تو افکند، همه را در بند تسليم تو آورد، زمین و
آسمان و هرچه را در آن است به دستهای توانای تو سپرد. نزد تو آمد، امانت
خاص خود را بروش تو نهاد، با تو پیمان بست، و به زمینت آورده، و خود در
فطرت نشست، و با تو همخانه شد^۳ و در انتظار تو ماند تا ببیند که چه

۱. علامه طباطبائی معتقدند که خلافت و تعلیم اسماء ویژه آدم نیست و فرزندانش در آن سهیمند. (العیران ج ۱)

۲. إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ (پیغمبر) اسرار الحكم ص ۳۲۵. و یا: خُلِقَ آدَمُ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ. و نیز آیه‌ای در عهدین. حکیم اسرار، صورت را صفت تفسیرکرده است (ص ۱۱۶).

۳. قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللَّهِ أَوْ عَرْشُ الرَّحْمَنِ (اسرار الحكم ص ۲۲۶).

می کنی؟^{۱۴}

و تو، جادهٔ تاریخ را پیش گرفتی، به راه افتادی، کوله بار امانت خدا بر دوشت، پیمان خدا در دستت، نام‌ها که خدا به تو آموخت در دلت و روح خدا در کالبد بودنت و... عصر، تمامی سرمايهات و تو، کارت؟ همه از سرمايه خوردن! پیشه زندگی ات؟ زیانکاری، نه زیان در سود، زیان در سرمايه: خسaran! و به عصر سوگند که انسان هرآیته در زیانکاری است، و نامش زندگی کردن! و تو، تا حال چه کرده‌ای؟ زندگی کرده‌ای!

- چه در دست داری؟

- سال‌ها که از دست داده‌ام!

و چه شده‌ای؟ ای بر سیمای خداوند! ای مسئول امانت او؟ ای مسجد ملائک او؟ ای جانشین الله در زمین! در جهان!

شده‌ای پول، شده‌ای شهوت، شده‌ای شکم، شده‌ای دروغ، شده‌ای درنده، دد، شده‌ای پوک، پوچ، خالی! یا نه، پر از لجن و دگر هیچ! که در آغاز کالبدی بودی مرداری، لجنی، حمأ مسنون = گل بد بوی و پلید! و خدا در این تو، روح خویش را دمید! کو آن روح؟ روح اهورایی، جان خداوند! ای زاغ لجن خوار؟ از این مرداب وجودیات به در آی، از این لجنزار زیستن، ناگهان، خود را به ساحل افکن، ای کالبد عفن، ای جنازه لجن! از این شهر و باغ و آبادی - که به ننگ آغشته - سر به صحرای آفتاب جزیره نه، بر کوری از رملستان تافته و خشک، در زیر آسمانی که وحی می‌بارد، رو به سوی خداکن، ای نی خشک و زرد و پوک، بنال، از غربت، از تبعید، از بیگانگی؛ ای ابزار

(سوره عنکبوت، آیه ۳)

(سوره الحدید، آیه ۲۵)

(سوره کهف، آیه ۷)

(سوره ملک، آیه ۲)

۱. فَلَيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ.

وَلَيَعْلَمَ اللَّهُ مِنْ يَنْصُرُهُ وَرُشْلَهُ بِالْغَيْبِ.

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِيَّةً لَهَا، لِتَبْلُوُهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً.

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ، لِتَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً.

شور و شادی بیگانه‌ها، دشمن‌ها! ای بر لب‌های دیگران ترانه‌ساز، آهنگ
نیستان خویش کن!

○

موسم:

اکنون، هنگام در رسیده است، لحظه دیدار است. ذی حجه است، ماه و
حج، ماه حرمت؛ شمشیرها آرام گرفته‌اند، و شیوه اسباب جنگی و نعره
جنگجویان و قداره‌بندان در صحراء خاموش شده است. جنگیدن، کینه
ورزیدن و ترس، زمین را، مهلت صلح، پرستش و امنیت داده‌اند، خلق با خدا
وعده دیدار دارند، باید در موسم رفت، به سراغ خدا نیز باید با خلق رفت.
صدای ابراهیم را بر پشت زمین نمی‌شنوی؟ و اذن فی الناس بالحج! یائسوک
رجالاً و علی کُل ضَمِيرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلَّ فَجَّ عَمِيقٍ^۱ (سوره حج، آیه ۲۷).

۱. در میان مردم، اعلام حج کن و بانگ حج در ده با پای پیاده ر بر پشت هر شتر لاغری به سراغت خواهند آمد. از دور دست صحراهای عمیق به سویت می‌شتابند و آهنگ تو می‌کنند. (می‌بینی که سیمای حج - برخلاف آنچه امروز می‌نمایند و می‌بینیم - سیمای مردمی است و نه اشرافی! پاسخگوی این دعوت در درجه اول پیاده‌هایند و در درجه دوم، سواره‌ها، اما نه اسواران بر هائل هیون‌های جنگی و تیزتکان زرین افسار اشرافی، که زانوی بر پیامر که لاغری مرکیشان، طبقه راکشان را حکایت می‌کند)! مگر این نشان نمی‌دهد که برخلاف آنچه امروز می‌فهمیم حج، چهره‌ای سرمایه‌دارانه ندارد و مالیات مذهبی پولدارها نیست و استطاعت مسئله‌ای منطقی و عام است، نه طبقاتی و اقتصادی؟ این چهره اشرافی را فقط در ایران برای حج تصویر کرده‌اند و گرنه، قرآن، همیشه بالحنی از حج و از حج کننده و از خانه کعبه سخن می‌گوید که نشان می‌دهد، نه تنها طبقاتی نیست بلکه کاملاً مردمی است و حتی ضد طبقاتی وبا خصیصه‌ای ضد اشرافی. حتی در آیه «و اذن فی الناس بالحج...» تصویر انها بی که در پاسخ این دعوت، به حج خواهند آمد، طبقه‌شان را نشان می‌دهد. و آنگهی در چهره حاجج دیگر کشورهای اسلامی، پیداست که آنها آمدن به حج را همچون وظیفه عادی مذهبی تلقی می‌کنند و استطاعت را تمکن مادی برای آمدن به حج می‌فهمند، نه آمدن به حج، برای تمکن مادی! در ادبیات قدیم ما نیز حاجی یک چهره

<

و تو ای لجن، روح خدا را بجوي، بازگرد و سراغش را از او بگير، از خانه خويش، آهنگ خانه او کن، او در خانه اش تو را منتظر است، تو را به فرياد می خواند، دعوتش را بيك گوی!

و تو ای که هیچ نیستی، تها به سوی او شدنی و همین!

موسم است، از تنگنای زندگی پست و تنگين و حقيقت، -دنيا -از حصار خفه وبسته فردیت - نفس - خود را نجات ده، آهنگ او کن، به نشانه هجرت ابدی آدمی، شدن لایتنهای انسان به سوی خدا، حج کن!

پرداخت قرض ها، شستشوی کدورت ها، غبارها، آشتی قهرها، تسویه حساب ها، حلال طلبی از ديگران، پاک کردن محیط زندگی ات، رابطه هاي، ثروت، اندوخته هاي، يعني که در اينجا می ميري، انگار می روی، رفتنی بی بازگشت، رمزی از لحظه وداع آخرين، اشاره ای به سرنوشت آدمی،



عاشقانه ديني را تداعی می کرده، نه چون امروز چهره معتبر دنيا ي را، و فکر می کنم اين ترادف دو صفت پولدار، و حاجي باز شاهکار همان تشيع مسخ شده صفوی باشد، چه در آن تشيع بود که لقب مشهدی و كربلاي را در مقابل حاجی وضع کردد و طواف ضريح امام را هزارها و صدها هزار بار از طواف کعبه برتر داشتند.

يك طواف مرقد سلطان على موسى الرضا

هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اكابر است (بکار بردن اصطلاح طواف برای قبر هم خيلي معنى دار است و يکی از نشانه های آن که چگونه بینش و روح و رفتار و فرهنگ و زبان توحيد را بنام امامت درهم ریختند تا راه برای شرك سیاسی و طبقاتی باز شود) بلکه طبقاتی بودن اين دو طواف را هم تتفقين کرددند که: اغبيا مکه روند و فقرا پيش تو آيند جان به قربان تو آفا که تو حج قفاری (۳) ۱. وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (سوره هاطر، آية ۱۸). صيرورت: شدن، ديگر شدن، دگرگونی، تغيير، گشتن. حرکت در ذات، در جوهر، در ماهیت. و اين يعنى - برخلاف فيلسوفها و منطقیها - انسان يک ذات ثابت نیست، تعریف منطقی او بی منطق است او يک بودن نیست. شدن است. يعني حرکت و تغيير همیشگی، که همواره در آفریده شدن است و آفریننده، خود او است!

معنى المصير را من نفهمیدم؟؟؟

نمایشی از قطع همه چیز برای پیوستن به ابدیت، و بنابراین: وصیت! یعنی که مرگ تمرینی برای مرگ. مرگی که روزی تو را به جبر انتخاب می‌کند. اکنون، حج کن، آهنگ ابدیت کن، دیدار با خداوند، روز حساب، آن جا که دیگر دستت از عمل کوتاه است. محکمۀ آن جا که گوشت، چشمت و دلت را به محاکمه می‌کشند، از آنها یکایک می‌پرسند. إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُوَادَ، كُلُّ أولئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولًا! (سوره إسراء، آیه ۳۶). تو، اندام، اندام تو، مسئولی، مسئولند، و تو، قربانی عاجزی در زیر هجوم بی امان و ترحم ناپذیر اعمالت.

پس اکنون، که در دار عمل هستی، خود را برای رحلت به دار حساب آماده کن؛ مردن را تمرین کن، پیش از آن که بمیری، بمیر! مرگ را، اکنون، به شانه مرگ، انتخاب کن، نیت مرگ کن، آهنگ مرگ کن.

حج کن!

و حج، شانه‌ای از این رجعت به سوی او، او که ابدیت مطلق است، او که لایتناهی است، او که نهایت ندارد، حد ندارد، تا ندارد. و بازگشت به سوی او، یعنی حرکت به سوی کمال مطلق، خیر مطلق، زیبایی مطلق، قدرت، علم، ارزش و حقیقت مطلق، یعنی حرکت به سوی مطلق، حرکت مطلق به سوی کمال مطلق، یعنی حرکتی ابدی. یعنی تو، یک شدن ابدی‌ای، یک حرکت لایتناهی‌ای. و خدا سرمنزل تو نیست، مقصد تو است، مقصدی که هم‌واره مقصد می‌ماند. خدا، آخرین نقطه خط سیر سفر تو نیست، سفر تو، هجرت ابدی تو، به روی جاده‌ای است، صراطی است که نقطه آخرین ندارد. راهی است که هرگز ختم نمی‌شود. رفتن مطلق است، خدا در این حرکت تو در هستی جهان و در هستی خویش: صیرورت و هجرت ابدی، نشاندهنده جهت است، نه منزل.

نه تصوف! مردن در خدا، ماندن در خدا، که اسلام! رفتن به سوی خدا.

مردن را
تمرین کن

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِحُونَ (سورة بقرة، آية ۱۵۶). أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأَئْوَرُ (سورة شورى آية ۵۳).

نه فنا، که حرکت،

نه فيه، که: الیه!

که خدا از تو دور نیست تا به او برسی.

خدا از تو نزدیک‌تر است،

به کی؟ به تو!

و دورتر از آن است که بتوان به او رسید.

کی؟ هر که، هرچه!

موسم است، هنگام در رسیده است، وعده دیدار نزدیک است، به میعاد
برو، به میقات! ای بازخوانده خداوند، لحظه دیدار است! موسم است،
میقات است، ای لجن، با خدا دیدار کن!

تو، ای خویشاوند خدا، مسجد فرشته‌ها، انسان، انسیس خداوند، ای
جلیسین^۱ تهایی عظیم الله، تاریخ تو را مسخ کرده است. زندگی از تو یک
جانور ساخته است. ای که با خدا پیمان بستی که تنها پرستنده او باشی
وعاصی بر هر که جز او، اکنون پرستنده طاغوتی، بنده بت! آنچه خود
تراشیده‌ای!

پرستنده پرستار خداوندان زمین و نه خدای جهان، خدای مردم،
خدای خویش، ای ظلوم! ای جهول! ای در سودای عمر، زیانکار! قربانی جور
وجهل و خسران بندگی و ذلت واحتیاج، پایمال ترس‌ها و طمع‌ها!
ای که زندگی، جامعه، تاریخ، تو را گرگ کرده است، یا رویاه، یا موش و یا
میش!

۱. فی مَقْدِدِ حَدْبٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُفْتَنِر (آیه آخر سوره قمر).

موسم است، حج کن! به میقات رو، با دوست بزرگ انسان، آنکه تو را انسان آفرید، وعده دیدار داری.

از قصرهای قدرت، گنجینه‌های ثروت و معبدهای ضرار و ذلت، و از این گله اغnamی که چوپانش گرگ است، بگریز، نیت فرار کن، خانه خدا را، خانه مردم را، حج کن.

○

احرام در میقات:

میقات، لحظه شروع نمایش، پشت صحنه نمایش، و تو که آهنگ خدا کرده‌ای، واکنون به میقات آمده‌ای، باید لباس عوض کنی. لباس! آنچه تو را، توی آدم بودن تو را، در خود پیچیده، پوشیده، که لباس، آدم را می‌پوشد، و چه دروغ بزرگی که آدم لباس را می‌پوشد آدم بودن آدم مخفی می‌شود، در جامه گرگ روباه، موش یا میش خودنمایی می‌کند. لباس یک فریب است، یک کفر است. کفر پوشیدن حقیقت است. کلمه لباس یک معنی داری هم دارد. در باب افعال، آن را می‌توان فهمید. التباس، یعنی اشتباه! عوضی گرفتن!

لباس، نشانه است، حجاب است، نمود است، رمز است، درجه است، عنوان است، امتیاز است. رنگ و طرح و جنس آن، همه یعنی: من!

و من یعنی: تو نه، شما نه، ما نه! یعنی شخص؛ و بترا براین، تعیض یعنی مرز و بترا براین تفرقه، و این من، نژاد است، قوم است، طبقه است، گروه است، خانواده است، درجه است، موقعیت است، ارزش است، فرد است، و انسان

۱. میقات مردم مدینه - که پیاسر خود ار آن حجا حج کرده است - ذوالحجیفه است.

۱۲ کیلومتری جنوب مدینه، نزدیک آبادی علی. چاهای ای که علی بزرگ. خود حفر کرده است.

نیست. مرزها در کشور انسان بیشمارند. تیغ جلادان سه‌گانه تاریخ، بنی قایل، در میانه بنی آدم افتاده و توحید بشری را قطعه قطعه کرده است؛ ارباب - نوکر، حاکم - محکوم، سیر - گرسنه، غنی - فقیر، خواجه - بنده، ظالم - مظلوم، استعمارگر - استعمار شده، استثمارگر - استثمار شده، استحمارگر - استحمار شده، زورمند - ضعیف، زرمند - کارمند، فریبکار - فریب خورده، شریف - وضعی، روحانی - جسمانی، خواص - عوام، مالک - مملوک، کارفرما - کارگر، سعید - شقی، سفید - سیاه، شرقی - غربی، متمن - عقب مانده، عرب - عجم....

انسانیت، تقسیم شده به نژادها و نژادها به ملت‌ها و ملت‌ها به طبقات و طبقات به قشرها و گروه‌ها و خانواده‌ها و درون هریک، باز عنوان‌ها و حیثیت‌ها و درجه‌ها و لقب‌ها و ریزه و ریزه تا یک فرد، یک من و این همه، در لباس، نمایشگر؛

در میقات برینز،

کفن پوش.

رنگ‌ها را همه بشوی.

سپید پوش، سپید کن، به رنگ همه شو، همه شو، همچون ماری که پوست بیندازد، از من بودن خویش به در آی، مردم شو.

ذره‌ای شو، درآمیز با ذره‌ها، قطره‌ای گم در دریا،

نه کسی باش که به میعاد آمده‌ای.

خسی شو که به میقات آمده‌ای.^۱

وجودی شو که عدم خویش را احساس می‌کند، و یا عدمی که وجود خویش

۱. جلال: خسی در میقات.

را^۱.

بمیر پیش از آن که بمیری،^۲ جامه زندگی ات را به در آر،
موتو قبل ان تموتوا
 جامه مرگ بر تن کن.
 اینجا میقات است.

هر که هستی، آرایه‌ها و نشانه‌ها و رنگ‌ها و طرح‌هایی را که دست زندگی
 بر اندام توبسته است و تورا:
 گرگ،

روبا، موش

و یا میش پروردۀ است، همه را در میقات بزیر،
 انسان شو.

آن چنان که در آغاز بودی،

یک تن:

آدم!

و آن چنان که در پایان خواهی شد،
 یک تن: مرگ!

یک جامه بپوش، دو تکه: تکه‌ای بر دوش و تکه‌ای بر کمر، یک رنگ،
 سپید، بی‌دوخت، بی‌طرح، بی‌رنگ، بی‌هیچ نشانی، بی‌هیچ اشاره‌ای به اینکه
 تو بی، به اینکه دیگری نیستی.

جامه‌ای را که همه می‌پوشند، جامه‌ای را که با جامه همه هماهنگانست در
 میقات، به سادگی، اشتباه می‌کنی.

جامه‌ای را که در آغاز سفرت به سوی خدا می‌پوشی، اینک در آغاز

۱. کم: سود آفرینش.

۲. مُوتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتوا (حدیث).

سفرت به سوی خانهٔ خدا پیوش.

اینجا میقات است،

بر سر راه کاروان‌هایی که از جهت‌های مختلف زمین آهنگ خانه دارند،
 نقطه‌های معینی، نامش میقات.

شگفتا! اسم زمان، بر مکان!

یعنی چه؟ یعنی که در مکان نیز حرکت؟

یعنی که مکان نیز حرکت؟

یعنی که همه چیز یعنی زمان؟

یعنی، مکان نیز زمان؟

یعنی که سکون، هرگز؟

آری، مگر نه انسان نیز یک بودن نیست،

یک شدن است، شدنی رو به خدا.

وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۸).

شگفتا! همه چیز حرکت، کمال، مرگ و حیات، حیات و مرگ، تضاد،

تغییب، حقیقتا!

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ (سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸).

همه چیز نابودشدنی است، جز آنچه رو به او دارد.

و خدا، وجود مطلق، کمال مطلق، خلود مطلق و... مطلق مطلق، نیز!

كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَاءِنِ (سورهٔ الرحمن، آیهٔ ۲۹).

هر روزی، او دست‌اندر کار دیگری است.

و حج: حرکت، آهنگی مقصدی کردن،

نشانهٔ رجعت انسان به سوی خدا.

گور همهٔ من‌هایی را در ذوالحیلهٔ حفر کن، خود را در آن دفن نما، شاهد

ذوالحنفه

مرگ خویش باش، زائر گور خویش، و تقدیر نهایی حیات خود را به دست خود بیافرین، در میقات بمیر، و در صحرای میان میقات و میعاد، مبعوث شو، که صحرای قیامت است، افق تا افق کفن پوشان، سیل خروشان سپیدها، مردم! همه یک رنگ، یک طرح، هیچکس هیچکس را بازنمی‌شناسد، و بنا براین، هیچکس خود را بازنمی‌یابد. من در میقات مانده است واکنون، ارواحند که برانگیخته شده‌اند و بی‌تزاد و تبار و طبقه، بی‌نام و بی‌نشان، کالبد گرفته‌اند، محشری است از درهم آمیختگی، از وحدت، تجسمی انسانی از توحید الهی، رستاخیز، هراس و شوق و هیجان و شیفتگی و حیرت و جذبه! هر کسی ذره‌ای در حوزهٔ مغناطیسی گیرنده، کشته‌شده، خدا در قبله، همه هیچ و فقط انسان، همه جهت‌ها هیچ و فقط جهت او، همه ملت‌ها و گروه‌ها، بشریت، و بشریت یک قبیله در صحراء، دارای یک قبله در وجود، در حیات.

جامه‌ات را بکن. همه نشانه‌هایی را که تو را نشان می‌دهند ببریز، و در محشر خلق گم شو، هرچه را زندگی بر تو بسته است و یادآور تو است، حکایتگر نظام تو است، در غوغای قیامت خلق فراموش کن. همه را بر خود حرام کن، احرام بپوش!

احرام؟ حرام کردن، مصدر است و این جا اسم، آن هم اسم یک نوع

جامه.

من‌ها در میقات می‌میرند و همه ما می‌شوند.

هر کسی از خود پوست می‌اندازد و بدل به انسان می‌شود.

و تو نیز فردیت، شخصیت خود را دفن می‌کنی و مردم می‌شوی، امت می‌شوی، که وقتی از منی به در آیی، خود را نفی کنی، در ما حلول کنی، هر کسی یک جامعه می‌شود، فرد، خود یک امت می‌شود، چنان‌که ابراهیم یک

امت شده بود^۱ و تو اکنون، می‌روی تا ابراهیم شوی!
 همه همدیگر می‌شوند، یکی همه می‌شود، و همه یکی، و جامعه شرک،
 به توحید می‌رسد، امت می‌شود، و امت جامعه‌ای است در راه. آم یعنی
 آهنگ، حرکت به سوی مقصدی، عزیمت به سوی قبله‌ای، اجتماعی نه برای
 بودن، که شدن، نه برای سعادت، که کمال، نه آرامش که جنبش و در نتیجه، نه
 اداره، که رهبری، و نه حکومت که امامت!

و اکنون، تو و بی‌شمار توهای دیگر، من‌های دیگر، چه می‌گوییم؟
 هیچ‌های دیگر، از چهارسوی جهان، پشت به خودهاشان، روی به خداشان،
 پشت به لجنزار، و رو به روح خدا، پشت به تبعیدگاههای دنیا، رو به آخرت،
 پشت به نسبیت‌ها ومصلحت‌ها و رو به مطلق‌ها، حقیقت‌ها و پشت به جهل
 و جور و رو به آگاهی و عدل، و بالآخره، پشت به شرک و رو به توحید، به
 میقات رسیده‌اید، جامه احرام پوشیده‌اید، با هم اشتباه می‌شوید! محشری
 است، قیامتی! هر کسی، بیگانه‌ای را به جای دوست می‌گیرد و غریبی را
 عوض قوم، هر کسی پا در کفش دیگری می‌کند، و هر احرامی می‌تواند احرام
 تو باشد.

همه این‌ها که سال‌هاست انسان بودن خود را از یاد برده بودند و جن‌زده
 زور شده بودند، و یا زور یا میز و یا نام و یا خاک و یا خون... و موجودی‌شان را
 وجودشان می‌دیدند و درجه‌هاشان و لقب‌هاشان را خودشان می‌یافتد، اکنون
 همه خودشان شده‌اند، خود انسانی‌شان، همه یک نفر، انسان و دگر هیچ، همه
 یک صفت: حاج! - قصدکننده - و همین!

○

۱. إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً فَانِتَأَ لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (سورة نحل، آية ۱۲۰).

نیت:

در آستانه ورودی، می‌خواهی آغاز کنی، پیش از هر چیز، باید نیت کنی.
نیت؟ از این ریشه چه معناها سر می‌زند؟ قصد چیزی کردن، عزم جایی
کردن، **تواک اللہ: خدا همسفرت باشد و نگهت دارد** جابجا شدن، از حالتی به
حالتی دیگر آمدن، مسافر: تا دورها رفتن، ناقه: پروار شدن، نیاز: برآوردن،
خرما: دانه بستن (قابل تأمل!), منزل: اقامت کردن، دوری، جهتی که مسافر
پیش رو دارد، نیت: قصد، عزم قلب، انگیزش دل به سوی آنچه با خویش
هم‌اهنگش می‌یابد، نیاز، امر. ناوی: آن که خود را آماده تحول می‌کند، آن که
عقیده یک قوم و سرنوشت یک اجتماع را به دست دارد...!

در میقاتی، در مرز یک دگرگونی بزرگ، یک تغییر و تحول انقلابی، یک
انتقال!، از خانه خویش به خانه مردم، از زندگی کردن، به عشق، از خود به
خدا، از اسارت به آزادی، از نفاق، رنگ و ریا و درجه و نشان و طبقه و نژاد... به
صدق و صمیمیت، از خفا، به عربانی، از جامه روزمرگی به جامه ابدی، از دثار
خودپایی و لایالیگری و اباحه، به ردای ایثار و تعهد و احرام!

نیت کن! همچون خرمایی که دانه می‌بندد. ای پوسته، ای پوک! بذر آن
خودآگاهی را در ضمیرت بکار، درون خالی ات را از آن پرکن، همه تن مباش،
دانه بند! بودنت را پوستی کن بر گرد هسته ایمانت، هستی شو، هست شو،
همه حباب مباش، در دل تاریکت، شعله را برافروز، بتاب، بگذار پر شوی،
لبریز شوی، بدرخشی و شعشعه پرتو ذات، بی خودت کند، خودت کند، ای
همه جهل، همیشه غفلت! خدا آگاه شو، خلق آگاه شو، خودآگاه شو.

ای که همیشه ابزار کار بوده‌ای، ای که همه جا ناچار بوده‌ای، کار، تو را
انتخاب می‌کرده است، کار می‌کرده‌ای اما به عادت، به سنت، به جبر... اکنون،
نیت کن، خودآگاه و آزاد و آشنا انتخاب کن،

راه تازه را،
سوی تازه را،
کار تازه را،
بودن تازه را،
و... خود تازه را!!



نمایز در میقات:

در میقاتی، نیت می‌کنی و حج را آغاز می‌کنی يعنى آنچه را آغاز کرده‌ای
احساس می‌کنی، بدان شاعری، می‌فهمی چه می‌کنی و چرا می‌کنی، جامه‌ات
را هم از تن می‌ریزی، خود را می‌تکانی، عربان می‌شوی و احرام می‌پوشی
و سپس به نماز می‌ایستی، نماز احرام، عرضه خویش، در جامه تازه‌ات بر
خدا، يعنى كه: اينك من، اي خدا، نه دیگر برده نمرود، بندۀ طاغوت، که در
هیأت ابراهیم، نه دیگر در جامه گرگ زور، روباء فریب، موش سکه‌پرست و
نه میش ذلت و تسلیم، که در هیأت انسان، در جامه‌ای که فردا باید به دیدارت
از خاک برخیزم.

يعنى كه آگاهم به سرشت خویش؟ که هیچم، که همه چیزم، که بندۀ تو
شده‌ام به طاعت؛ که آزاد از هرچه و هر که جز تو شده‌ام، به عصیان! يعنى كه
به سرنوشت نهایی حیات خویش تا بدین جا آگاهی دارم، آنچه را تقدیر بر
آدمی نوشته است، من خود، اکنون انتخاب می‌کنم، آن را تمرین می‌کنم.
وشگفتا که نماز در میقات، در کفن سپید احرام، در آستانه میعاد، معنی
دیگری دارد! گویی کلمات تازه‌ای می‌شنویم؟ تکرار یک فرضه نیست. داریم
با او حرف می‌زنیم، وزن حضور او را بر خویش لمس می‌کنیم:
ای رحمن! که دوست را می‌نوازی! ای رحیم که آفتاب رحمت، از مرز

کفر و ایمان، شایستگی و ناشایستگی، پاکی، و ناپاکی، و حتی دوستی و دشمنی ما می‌گذرد، آری، جز تو، دیگر کسی را نخواهم ستود که حمد ویژه تو است، جز تو دیگر کسی را ارباب نخواهم گرفت که رب همه تویی، که ملک و مالک روز دین تویی، همه بت‌هایم را می‌شکنم، هیچ کس را جز تو دیگر نمی‌پرستم، از هیچ قدرتی جز تو دیگر باری نمی‌گیرم، ای تها و تنها معبد من، ای تها و تنها مستعان من! ما همه را که این چنین بر بی‌راهه‌های جهل افتاده‌ایم، بر گمراهیهای جورمان افکنده‌اند، بازیچه ضعف‌های خویشیم و بازیچه قدرت‌های غیر تو و غیر خویش، به راه آر، بر راه پاک راستی و آگاهی و حقیقت و کمال و عشق و زیبایی و خیر بران، ما را همراه آنها کن که دوستشان داشته‌ای و نعمتشان داده‌ای، نه آن‌ها که بر آنان خشمگینی و نه آن‌ها که گمراهانند. (۴)

و هر رکوع در میقات، در جامه سپید قیامت، احرام، احرام هر سری است که در پیشگاه ترسی یا طمعی و یا قدسی خم کرده‌ایم و هر سجدی، انکار هر پیشانی ای است که به ذلت، در بارگاه قدرتی بر خاک نهاده‌ایم. نماز میقات! هر قیامش و هر قعودش، پیامی است و پیمانی که از این پس، ای خدای توحید! هیچ قیامی و هیچ قعودی، جز برای تو و جز به روی تو، نخواهد بود.

سلام بر تو، ای محمد ﷺ، بندۀ او و فرستاده او! رحمت و برکت خدا بر تو که در درون این زندگی و بر روی این زمین، این چنین رحمتی و برکتی را ارزانی آدمی کردی،

سلام بر ما و بر بندگان پاک و پاک‌کردار خدا،
سلام بر شما...

این کلمات آن جا جان می‌گیرند،

این ضمیرها، همه، به مرجع خوبیش بازمی‌گردند،
اشاره‌ها همه نزدیک است،
آن جا همه حضور دارند،^(۴)

هیچ کس در میقات، غایب نیست، خدا، ابراهیم، محمد، مردم، روح،
قیامت، بهشت، رستگاری، آزادی، عشق...
و اینک تو در جامه آدم، جامه مردم، جامه وحدت، جامه بی‌رنگ،
بی طرح، جامه سپیدی، تقوی، جامه مرگ، جامه تولدی دیگر وبالآخره، جامه
رستاخیز!

احرام!

و تو ای آدم! مطروح خدا، بازیجه ابلیس، تبعیدی زمین، محکوم غربت
و تنها بی و رنج خاک! اینک بازگشته‌ای، پشمیان و عذرخواه، به سوی او در
طلب خوبیش.

اکنون، نه دیگر لابالی، رها، که در یک قید، قیدی که در اوج آزادی
و آگاهیت، خود برگزیده‌ای، جبری که خود انتخاب کرده‌ای واکنون، دیگر
مقیدی، مسئولی، در احرامی، در حریمی، راهی حرمتی، عازم مکان حرامی،
در زمان حرامی، در جامه احرامی! در حریمی از محرمات...

احرام؟ حرام کردن! منوع کردن...

احرام چه چیزها را از تو منع می‌کند؟ چه چیزها را بر تو حرام می‌کند؟

تا اینجا خواندم

محرمات:

۱۰/۵/۲۰۱۰

هرچه تو را به یاد می‌آورد، هرچه دیگران را از تو جدا می‌کند و هرچه
نشان می‌دهد که تو در زندگی. که‌ای؟ چه کاره‌ای؟ وبالآخره هرچه نشانی از
تو است، و نشانه‌ای از نظام زندگی تو است و نظام جامعه تو، هرچه یادگار دنیا

است، هرچه می‌پنداشته‌ای که در زندگی نمی‌توان ترک کرد، هرچه انسانی نیست، هرچه جز انسان را به یاد می‌آورد، هرچه روزمرگی‌ها را در تو تداعی می‌کند، هرچه بوبی از زندگی پیش از میقاتت دارد و هرچه تو را به گذشته مدفوونت بازمی‌گردازد...:

۱. به آینه نگاه مکن، تا چشمت به خودت نیفتد، بگذار فراموشش کسی، بودن خویش را از یاد ببری.
۲. عطر مزن، بوی خوش میوی، تا دلت یاد زندگی نکند، میل‌ها در تو سر برندارند، بوی هوس در سرت نیچید ولذت‌ها را تداعی نکند، که این‌جا، فضا سرشار عطر دیگری است، رایحه خدا را استشمام کن، بگذار تا بوی عشق، مستی‌ات بخشد.
۳. به هیچ‌کس دستور مده، برادری را زنده کن، برابری را تمرين کن.
۴. به هیچ جانوری آزار مرسان، حتی حشره‌ای حقیر را مکش، میازار، حتی به زور مران، در این نظام قیصری، چند روزی را مسیح‌وار بزی.
۵. گیاهی از زمین حرم مکن، مشکن، صلح را در رابطه با طبیعت نیز تمرين کن. خوی تجاوز و تخریب را در خود بکش.
۶. صید مکن، قساوت را در خود بمیران.
۷. نزدیکی ممنوع است، به هوس نیز منگر، تا عشق بر تمامی هستی‌ات خیمه زند.
۸. همسر مگیر و در عقد ازدواج دیگری شرکت مکن.
۹. آرایش منما، تا خود را آن چنان که هستی بیینی.
۱۰. بدزبانی، جدال، دروغ و فخرفروشی هرگز!
۱۱. جامه دوخته یا شبیه دوخته مپوش، نخی نیز بر احرامت نباشد، تا راه بر هر تشخصی، نمودی، بسته شود.

۱۲. سلاح بر مگیر و اگر ضرورتی هست، پیدا نباشد.
۱۳. سرت را از آفتاب سایه مکن، سقف چتر، کجاوه، اتومبیل سروپوشیده... متنوع!
۱۴. روی پاهایت را، به جوراب یا به کفش، مپوش.
۱۵. زینت مکن، زیور مبند.
۱۶. سر را مپوش.
۱۷. مو نزن.
۱۸. به زیر سایه مرو.
۱۹. ناخن مگیر.
۲۰. کرم مزن.
۲۱. تن خود یا دیگری را خونی مکن، خونی مگیر.
۲۲. دندان نکش.
۲۳. سوگند مخور.
۲۴. و تو زن! رومگیر!
- منظور چیست ۹۹۹؟

حج آغاز شده است، حرکت به سوی کعبه، در جامه احرام، در حریمی از محرمات، و شتابان روی به خدا، فریاد لیک! لیک!
یعنی که خدا تو را دعوت کرده است، ندا داده است، که بیا، اینک تو آمده‌ای، اینک پاسخش را می‌دهی: لیک!

لَيَّكَ اللَّهُمَّ لَيَّكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالْغَنْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَيَّكَ!
بله خداوندا، بله، ستایش و نعمت از آن تو است و سلطنت نیز! تو را شریکی نیست، بلی.

حمد، نعمت و ملک! باز نفی همان سه قدرت حاکم: استعمار، استثمار واستبداد، تثلیث حاکم بر تاریخ! رویاه، موش و گرگ... بر سر خلق، که همه

میشاند و اغنم الله!

صدای خدا در صحرا به گوش می‌رسد، از هر ذره‌ای این ندا بر می‌آید،
تمام فضای میان و آسمان را پر کرده است، و هر کسی آن را می‌شنود، هر کسی
آن را خطاب به خود می‌شنود، می‌شنود که خدا دارد او را می‌خواند و او، از
چگر فریاد می‌زند: **لَبَيْكَ اللَّهُمَّ لَبَيْكَ!**

و تو همچون ذرهٔ حقیر برادهٔ آهنهٔ که به مغناطیسی قوی جذب می‌شود،
احساس می‌کنی که دیگر این پاهایت نیست که تو را می‌برد، تو را می‌برند،
پاهایت از پی تو کشیده می‌شوند، انگار که دو دستت به دو شاهبهال نیرومند
بدل شده‌اند و تو در دسته‌ای از پرندگان سپید، در فضا پرواز می‌کنی، به
معراج می‌روی، به سوی سیمرغ می‌روی...

کعبه نزدیک می‌شود و نزدیک‌تر، وهیجان پریشان می‌شود و پریشان‌تر،
صدای قلب را به درستی می‌شنوی، انگار جانوری محروم و وحشی است
که از درون، سرش را بر دیوارهٔ وجودت می‌زند و می‌خواهد تو را بشکند
و بگیرید! احساس می‌کنی که از خودت بزرگتر می‌شوی، احساس می‌کنی که
داری لبریز می‌شوی، دیگر در خودت نمی‌گنجی، کفیش تنگی در پای بودنت،
پی‌هن تنگی بر اندام هستنت، اشک امان نمی‌دهد، گویی اندک اندک در
فضایی مملو از خدا فرو می‌روی، حضور او را بر روی پوستت، بر روی قلبت،
بر روی عقلت، در عمق فطرتت، در برق هر سنگریزه، بر جین هر صخره، در
کمرگاه هر کوه، در ابهام دور هر افق، در عمق صحرا حس می‌کنی، می‌بینی،
 فقط او را می‌بینی، فقط او را می‌یابی، فقط او هست، جز او همه موجند، کفند،
 دروغند.

در صحرا عشق باریده است و زمین ترشده، و چنان که پای مرد، به گلزار

فرو شود، پای تو، به عشق فرو می رود^۱.

می روی و احساس می کنی که نیست می شوی، از خود، دور می شوی و
به او تزدیک، همه او می شود و همه او می شوی، و تو دیگر هیچ، یک یاد
فراموش، که در میقات از دوش افکنده‌ای و سبک بار از خویش، به میعاد
می روی.

احساس می کنی که تو دیگر نیستی، پاره شوقی و دیگر هیچ. تنها یک
حرکتی، تنها یک جهتی، پیش می روی و حق نداری که گامی پس روی، رو به او
داری، در او محظی شوی، همچون پاره ابری در صحراء که آفتاب می مکدت.
قلب هستی می تپد و فضا از خدا لبریز شده است، از خدا لبریز شده‌ای.

در صحراء عشق باریده است و زمین ترشده،
و چنان که پای مرد، به گلزار فرو شود،
پای تو، به عشق فرو می رود^۲.

به حومه مکه می رسی، شهر تزدیک است، اینجا به علامتی می رسی،
نشانه آن که اینجا حد منطقه حرم است. مکه منطقه حرم است. در این منطقه
جنگ و تجاوز حرام است. هر که از دشمن بگریزد و خود را به حرم برساند، از
تعقیب مصون است. در این منطقه شکار، قتل حیوان و حتی کندن گیاه از زمین
حرام است. پس از حمله پیامبر به مکه برای آزاد کردن کعبه از بت پرستی،
شخص پیامبر، به دست خود این منطقه را نشانه گذاری مجدد کرد و سنت
قدیم را در حفظ حرم و حرام بودن جنگ و قتل در این منطقه تحکیم نمود.

سکوت!

یعنی که: رسیدی!

۱. مالک دینار.

۲. مالک دینار.

آن که تو را می خواند اینجا است! به خانه او رسیده‌ای، ساکت!
 سکوتی در حضور، در حرم، حرم خدا!
 می روی و شوق کعبه بیداد می کند،
 اینک شهر،

کاسه بزرگی و دیوارهای پیرامونش همه کوه، و هر خیابانش، کوچه‌اش،
 پس کوچه‌اش، دره‌ای، شکاف کوهی، بازه‌ای. که از همه سو به کف این آشیانه
 بزرگ کوهستانی سرازیر می شوند، اینجا مسجدالحرام است، وسطش کعبه!
 از پیچ و خم کوهستانی شهر می گذری، و قدم به قدم، به کعبه نزدیک
 می شوی، سرازیر می شوی و جمع یکرنگ بی نام و بی نشان، همچون سیلی در
 بستر دره‌ای، خیابانی، به سوی گودی دره، مسجدالحرام، جاری است و تو
 قطره‌ای!

قدم به قدم فرود می آیی و عظمت، قدم به قدم نزدیک‌تر می شود.
 به گفتہ یک هماهنگ هوشیار خوب احساسم: همیشه عادت کرده‌ایم،
 در فراز، در صعود، در حرکت به سوی بالایی، بلندی، به عظمت برسیم، به
 ویژه وقتی عظمت، خدایی است، وقتی سخن از ملکوت الهی است، و
 اینجا، بر عکس هرچه پایین تر می روی، هرچه از بلندی فروتر می آیی، به

خدا نزدیک‌تر می شوی! هر چه از بلندی فروتر می آیی به خدا نزدیک‌تر می شوی

يعنى که در فروتنی و خشوع است که به شکوه و جلال می رسی؟ يعنى که
 از بندگی به بلندی؟ يعنى که خدارا در آسمان‌ها، در ماوراء، مجموعی؛ در همین
 خاک، در همین زمین پست، در عمق مادیت سنگ و سخت می توانی او را
 بیابی، ببینی، باید راه را درست بیابی، باید درست دیدن بیاموزی... و شاید نیز
 رمزی از سرنوشت آدمی، فرو رفتن در خاک، و سر برآوردن در برابر خدا!!

کعبه نزدیک است، سکوت، اندیشه، عشق.

هر قدم شیفته‌تر، هر نفس هراسان‌تر، وزن حضور او لحظه به لحظه
سنگین‌تر؛ جرأت نمی‌کنی که پلک بزنی، نفس در سینه‌ات بالا نمی‌آید، بر
مرکبت، بر صندلی اتومبیلت، میخ کوبی، با حالتی سراپا سکوت، حیرت،
شوق و اندکی به پیش متمایل؛ همه تن چشم و تو تنها نگاهی دوخته به پیش
رویت، مقابله، قبله! چقدر تحمل دیدار سنگین است، دیدار این همه
عظمت دشوار است، شانه‌های نازک احساس است، پرده‌های کم جرأت قلبت
چگونه می‌توانند تاب آورند؟

از پیچ و خم‌های دره سرازیر می‌شوی، از هر پیچی که می‌گذری، دلت
فرومی‌ریزد که: اکنون کعبه!

کعبه، این قبله وجود، ایمان، عشق، نماز شبانه روز ما، عمر ما، به سوی
او هر صبح، ظهر و عصر، مغرب و شام نماز می‌بریم و به سوی او می‌میریم
ورو به او دفن می‌شویم، مرگمان و حیاتمان رو به او است، خانه‌مان و گورمان
رو به او است. واکنون در چند گامی او! لحظه‌ای دیگر در برابر او! در پیش
نگاه من!

○

کعبه:

در آستانه مسجدالحرامی، اینک، کعبه در برابرت! یک صحن وسیع، و
در وسط، یک مکعب خالی و دگر هیچ! ناگهان بر خود می‌لرزی! حیرت،
شگفتی! این‌جا... هیچکس نیست، این‌جا... هیچ چیز نیست... حتی چیزی
برای تماشا!

یک اطاق خالی! همین!

احساست بر روی پلی قرار می‌گیرد از مو باریک‌تر، از لبه شمشیر
برنده‌تر! قبله ایمان ما، عشق ما، نماز ما، حیات ما و مرگ ما همین است؟

سنگ‌های سیاه و خشن و تیره رنگی بر روی هم جیده و جرزش را با گچ،
ناهموار و ناشیانه بندکشی کرده و دگر هیچ!
ناگهان تردید یک سقوط در جانت می‌دود!

این جا کجا است؟ به کجا آمده‌ایم؟ قصر را می‌فهمم: زیبایی یک معماری
هنرمندانه! معبد را می‌فهمم: شکوه قدسی و سکوت روحانی در زیر
سقف‌های بلند و پر جلال و سراپا زیبایی و هنر! آرامگاه را می‌فهمم: مدفن
یک شخصیت بزرگ، یک قهرمان نابغه، پیامبر، امام...!

اما این...؟ در وسط میدانی سر باز، یک اطاق خالی! نه معماری، نه هنر،
نه زیبایی، نه کتبه، نه کاشی، نه گچ بری، نه... حتی ضریح پیامبری، امامی،
مرقد مطهری، مدفن بزرگی... که زیارت کنم، که او را به یاد آرم، که به سراغ او
آمده باشم، که احساسم به نقطه‌ای، چهره‌ای، واقعیتی، عینیتی، بالأخره
کسی، چیزی، جایی، تعلق گیرد، بنشیند، پیوند گیرد، این جا هیچ چیز نیست،
هیچ کس نیست.

ناگهان می‌فهمم که چه خوب! چه خوب که هیچکس نیست، هیچ چیز
نیست، هیچ پدیده‌ای احساس را به خود نمی‌گیرد، ناگهان احساس می‌کنم
که کعبه یک بام است، بام پرواز، احساس ناگهان کعبه را رهایی کند و در فضا
پر می‌گشاید و آنگاه مطلق را حس می‌کنم! ابدیت را حس می‌کنم،
آنچه را که هرگز در زندگی تکه‌ات، در جهان نسبی ات نمی‌توانی
پیدا کنم، نمی‌توانی احساس کنم، فقط می‌توانی فلسفه بیافی، این جاست که
می‌توانی ببینی، مطلق را، ابدیت را، ببی سویی را، او را!

و چه خوب که در این جا هیچکس نیست، و چه خوب که کعبه خالی
است!

و کم کم می‌فهمم که تو به زیارت نیامده‌ای، تو حج کرده‌ای، این جا

سرمنزل تو نیست، کعبه آن سنگ نشانی است که ره گم نشود، این تنها یک علامت بود، یک فلش، فقط به تو، جهت را می‌نمود، تو حج کرده‌ای، آهنگ کرده‌ای، آهنگ مطلق، حرکت به سوی ابدیت، حرکت ابدی، رو به او، نه تا کعبه! کعبه آخر راه نیست، آغاز است!

در اینجا، نهایت تنها توانستن تو است، مرگ و توقف تو است، اینجا آنچه هست حرکت است وجهت و دگر هیچ!

اینجا میعادگه است، میعادگه خدا، ابراهیم، محمد و مردم! و تو؟ تا توبی، اینجا غایبی، مردم شو! ای که جامه مردم بر تن داری، که: مردم ناموس خدایند، خانواده خدایند و خدا نسبت به خانواده‌اش از هر کسی غیرتمدنتر است!

و اینجا، حرم او است، درون حريم او، خانه او! اینجا، خانه مردم است.
إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ، لَذِي يَنْكَحُ مُبَارَكًا وَ هَذِئُ الْعَالَمِينَ!
(سوره آل عمران، آیه ۹۶)

و تو - تا توبی - در حرم راه نداری.
بیت عتیق است. عتیق، از عتیق، آزادکردن بنده، عتیق: آزاد!! خانه‌ای که از مالکیت شخصی، از سلطنت جباران و حکام آزاد است، کسی را بر آن دستی نیست، صاحب خانه، خدا است، اهل خانه، مردم!

و این است که هرگاه چهار فرسنگ از شهرت، دهت، خانه‌ات، دور می‌شوی، مسافری، نمازت را شکسته می‌خوانی، نیمه، نماز مسافر! و اینجا، از هر گوشۀ جهان آمده باشی، تمام می‌خوانی، که به خانه خود آمده‌ای، مسافر نیستی، به میهنت، دیارت، حريم امنیت، خانه‌ات بازگشته‌ای در کشور خود، غریب بودی، مسافر بودی، اینجا، ای نی بربیده مطرود، تبعیدی غربت زمین: انسان! به نیستان خویش بازآمده‌ای، به زادگاه راستین خویش رجعت

کرده‌ای.

خدا و خانواده‌اش: مردم! این خانواده عزیز جهان، اکنون در خانه‌شان و تو، تا تویی، بیگانه‌ای، بسی پیوندی، بریده‌ای بسی پناه، آواره‌ای بسی پایگاه، بی خانمان وجود! از تویی به در آی، آن را در بیرون بنه، به درون خانه آی، عضو این خانواده شو. اگر در میقات، خود را دفن کرده بودی، مردم شده بودی، اینجا، همچون آشنا، دوست، خویشاوند نزدیک، یکی از خاندان خدا، به درون خانه می‌آمدی.

ابراهیم را بر درگاه می‌دیدی، این پیر عاصی بر تاریخ، کافر بر همه خداوندان زمین، این عاشق بزرگ، بندۀ ناچیز خدای توحید!
او این خانه را به دو دست خویش پی‌نهاده است.
کعبه در زمین، رمزی از خدا در جهان.

مصالح بنایش؟ زیتش؟ زیورش?
قطعه‌های سنگ سیاهی که از کوه عجون - کثار مکه - بریده‌اند و ساده،
بی‌هیچ هنری، تکنیکی، تزیینی، بر هم نهاده‌اند و همین!
و نامش؟ او صافش؟ القایش?
کعبه!

یک مکعب! همین!
و چرا مکعب؟ و چرا اینچنین ساده، بی‌هیچ تشخصی، تزیینی؟
خدا بی‌شکل است، بی‌رنگ است، بی‌شبیه است و هر طرحی و هر وضعی که آدمی برگزیند، بیند و تصور کند، خدا نیست.

خدا مطلق است، بی‌جهت است، این تویی که در برابر او، جهت
می‌گیری؛

این است که تو در جهت کعبه‌ای و کعبه، خود، جهت ندارد.

و اندیشه آدمی، بی جهتی را نمی تواند فهمید.

هرچه را رمزی از وجود او - بی سویی مطلق - بگیری، ناچار، جهتی
می گیرد و رمز خدا نیست.

چگونه می توان بی جهتی را در زمین، نشان داد؟

تنها بدین گونه که: تمامی جهات متناقض را با هم جمع کرد، تا هر جهتی،
جهت نقیض خود را نفی کند، و آنگاه، ذهن، از آن، به بی جهتی پی برد.

تمامی جهات چندتا است؟

شش تا؟

و تنها شکلی که این هر شش جهت را در خود جمع دارد، چیست؟
مکعب!

ومکعب، یعنی همه جهات؛

و همه جهات، یعنی بی جهتی!

و رمز عینی آن: کعبه!

أَيْنَمَا تُؤْلُو، قَسْمٌ وَجْهُ اللَّهِ! (سوره بقره، آیه ۱۵)

(به هر سو که روکنی، اینک روی او، سوی او)!

و این است که در درون کعبه، به هر جهتی نماز بری، رو به او تماز
برده ای، و در بیرون کعبه، به هر سمتی روکنی، رو به او داری، که هر شکلی -
جز کعبه - یا رو به شمال است، یا رو به جنوب، یا به سوی شرق کشیده است،
یا رو به غرب، یا به زمین مایل است، و یا به آسمان.

و کعبه، رو به همه، رو به هیچ، همه جا، و هیچ جا.

همه سویی یا بی سویی، خدا!

رمز آن: کعبه!

اما...

شگفتا! کعبه، در قسمت غرب، ضمیمه‌ای دارد که شکل آن را تغییر داده است، بدان جهت داده است.

این چیست؟

دیواره کوتاهی، هلالی شکل، رو به کعبه.

نامش؟

حِجْر اسماعیل!

حِجْر! یعنی چه؟

یعنی: دامن!

و راستی به شکل یک دامن است، دامن پیراهن، پیراهن یک زن! آری،

یک زن حبسی،

یک کنیز!

کنیزی سیاه پوست،

کنیز یک زن!

کیزی آن چنان بی فخر، که زنی او را برای همبستری شویش، انتخاب کرده است،

یعنی که ارزش آن را که هووی او تلقی شود، نخواهد یافت.

و شویش، تنها برای آنکه از او فرزندی بگیرد، با وی همبستر شده است.

زنی که در نظام‌های بشری، از هر فخری عاری بوده است.

واکنون، خدا، رمز دامان پیرهن او را، به رمز وجود خویش پیوسته است،

این دامان پیرهن هاجر است!

دامانی که اسماعیل را پرورده است،

این جا خانه هاجر است،

هاجر، در همین جا، نزدیک پایه سوم کعبه، دفن است.

شگفتان، هیچکس را - حتی پیامبران را - نباید در مسجد دفن کرد.

و این جا، خانه خدا، دیوار به دیوار خانه یک کنیز؟

و خانه خدا، مدفن یک مادر؟

و چه می گوییم؟

بی جهتی خدا، تنها در دامن او، جهت گرفته است!

کعبه، به سوی او، دامن کشیده است!

میان این هلالی، با خانه، امروز کمی فاصله است.

می توان، در چرخیدن بر گرد خانه، از این فاصله گذشت،

اما، بی دامن هاجر، چرخیدن بر گرد کعبه - رمز توحید! - طواف نیست،

طواف قبول نیست!

حج نیست!

فرمان است، فرمان خدا،

تمامی بشریت، همیشه روزگار، همه کسانی که به توحید ایمان دارند،

همه کسانی که دعوت خداوند را بیک می گویند، باید، در طواف عشق بر گرد

خدا، بر گرد کعبه، دامن پیراهن او را نیز طواف کنند!

که خانه او، مدفن او، دامن او نیز مطاف است،

جزیی پیوسته از کعبه است،

که کعبه، این بی جهتی مطلق، تنها در جهت این دامن، جهت گرفته است،

در جهت دامن پیراهن یک کنیز افریقایی، یک مادر خوب، دامن کعبه،

مطاف ابدی بشریت!

خدای توحید بر عرش جلال کبریایی خویش، تنها نشسته است، همه

کائنات را به مساوی خویش رانده است، در ماورای هرچه هست، تنها است
ودر ملکوت خدایی اش، یگانه است.

اما... انگار که از میان همه آفریده‌های خویش، در این لایتنهای آفرینش،
یکی را برگزیده است، شریف‌ترین آفریده‌اش، انسان را.

واز آن میان، زن را،

واز آن میان: زن سیاه پوست را،

واز آن میان: زن سیاه پوست کنیز را،

واز آن میان: کنیز سیاه یک زن را!

- ذلیل‌ترین آفریده‌اش! -

و او را در کنار خویش نشانده است،

او را در خانه خویش جا داده است، و یا،

خدا، خود، به خانه او آمده است،

همسایه او شده است،

همخانه او شده است،

واکنو،

در زیر سقف این خانه، دو تا!

یکی: خدا،

و دیگری: هاجر!

در ملت توحید، سرباز گمنام را این چنین انتخاب کرده‌اند!

تمامی حج، به مخاطره هاجر پیوسته است،

وهجرت، بزرگترین عمل، بزرگترین حکم، از نام هاجر مشتق است،

ومهاجر، بزرگترین انسان خدایی، انسان هاجر وار است.

الْمُهَاجِرُ، مَنْ صَارَ كَهَاجِرًا !!

مهاجر، انسانی است هاجر وار!

پس: هجرت؟

کاری هاجر وار و در اسلام، رفتن از وحشیگری به تمدن! و این سیر،
یعنی آمدن از کفر به اسلام چه، تَعَرَّب بعد الهِجْرَة در زبان بشر، یعنی توحش
بعد از تمدن، و در زبان اسلام، یعنی بازگشتن به کفر پس از ایمان! پس کفر
یعنی توحش، و دین یعنی تمدن!

و هجر یک لغت حبسی - زبان هاجر - به معنی شهر، مدینه، و هاجر، یک
برده سیاه حبسی، زنی افریقایی، مظہر انسان وحشی، در اینجا، ریشه
مدنیت! انسان هاجر وار، یعنی انسان متمن! و حرکتی هاجر وار، یعنی حرکت
انسان به سوی مدنیت!

واکنون، در حرکت انسان برگرد خدا نیز، باز هم: هاجر! و مطاف تو،
ای مهاجر که آهنگ خدا کرده‌ای، کعبه خدا است و دامان هاجرا
چه می‌بینم؟

در فهمیدن ما نمی‌گنجد!

احساس انسان عصر آزادی و اومانیسم، تاب کشیدن این معنی را ندارد!
خدا، در خانه یک کنیز سیاه افریقایی.

○

طواف:

اینک کعبه است، در میانه گردابی، گردابی خروشان که چرخ می‌خورد
و کعبه را طواف می‌کند. یک نقطه ثابت در وسط و جز او، همه متحرک در
پیرامونش، دایره‌وار برگردش.

ثبت ابدی و حرکت ابدی!

آفتایی در میانه و برگردش، هریک، ستاره‌ای در فلک خویش، دایره‌وار،

برگرد آفتاب.

ثبات، حرکت و نظم! = طوفا.

یعنی که رمزی از یک ذره؟ تجسمی از یک منظومه؟ یا تمامی جهان؟ در
جهان‌بینی توحید؟

خدا، قلب جهان است، محور وجود است، کانون عالمی است که بر گردش طوفا می‌کند، و تو در این منظومه، چه در کعبه، چه در عالم، یک ذره‌ای، ذره‌ای در حرکت، هر لحظه جایی، یک **حرکت همیشگی**، فقط یک وضعی، و هر دم در وضعی، هماره در تغییر، در شدن، در طوفا واما همیشه وهمه جا، فاصله‌ات با او، با کعبه، ثابت! دوری و نزدیکی ات بسته به این است که در این دایره گردنده، چه شعاعی را انتخاب کرده باشی. دور یا نزدیک، ولی هرگز به کعبه نمی‌چسبی، هرگز در کنار کعبه نمی‌ایستی، که توقف نیست، که برای تو ثبوت نیست، که وحدت وجود نیست، توحید است. گرداپ انسان‌ها برگرد کعبه چرخ می‌خورد و آنچه پیدا است، تنها انسان است، اینجا است که می‌توانی مردم را بینی و مرد و زن نبینی، این و آن نبینی، من و او و تو و آنها را نبینی، کلی را بینی، جزئی را نبینی، فرد در کلی انسان حل شده است، فناء فرد است، امانه در خدا، در ما، در انسان، در مردم، بهتر است بگوییم: در امت! اما فنایی در جهت خدا، برای خدا در طوفا خدا! یعنی فنای فرد در مردم، ویقای فرد در مردم، که خدا و مردم در یک جهتند، در یک صفتند، یعنی که در اینجا، راه به سوی خدا از مردم می‌گذرد، از فردیت، به تنها یی، راهی بدان سو نیست، رهبانیت تو در صومعه نیست، در **جماعه** است. در صحنه است، که در ایثار، در اخلاص، در نفی خویش، در تحممل اسارت‌ها، محرومیت‌ها، شکنجه‌ها و دردها واستقبال خطرها و در صحنه درگیری‌ها و به خاطر خلق است که به خدا می‌رسی، که: هر مذهبی

رهايانى دارد و رهايانى مذهب من، جهاد است. (پامبر)

اين است که در طواف نباید به کعبه روی، به درون کعبه روی، در کعبه بنشيني، بایستي، باید که وارد جمع شوي، در جمع طائفين محوشوي، در اين گردار انسان غرق شوي، در خود را به خلق طائف سپردن و از خود گذشتن و به جمع پيوستان است که حج مى کنى، که حاج مى شوي، که دعوت خدا را ليك مى گويي، که به حرم خداوند راه مى يابي.

چه مى بیني؟ کعبه ايستاده و بر گرددش؟ سيل سيدى، يك دست، يکرنگ، يك طرح، بى هيج تشخصى، بى هيج نشاني ونشانه اى که فرد يتي را ممتاز كند، هيچکس را نمى توان باز شناخت، تتها اينجا است که مى توانى کلى را به چشم ببیني. در بيرون کعبه، فرد واقعيت دارد، جزئى، عينى است، کلى، يك مفهوم ذهنى است، انسان يك معنى، يك ايده، يك مفهوم عقلى و ذهنى ومنطقى است، در عالم خارج فقط انسانها هستند، هر که هست حسن است يا حسين، زن است يا مرد، شرقى است يا غربى، وain جا، واقعيت ها همه محور شده اند، مفهوم کلى، حقيرت عقلى، يا ذهنى، واقعيت عينى خارجى يافته است. اکنون، بر گرد کعبه، فقط انسان است که طواف مى کند، مردم و دگر هيج!

و تو، تا تو هستي، بيرون از طوافي، تماشاجى بى، بر ساحل اين گردار انسان ايستاده اى، ايستاده اى! پس نيشتى، پس بىگانه اى، پس يك فردى، هيجى، ذره اى که از منظومه، در فضا پرتاپ شده است، نيشت شده است، باید هست شوي، در اين جا، به تو مى آموزند که تنها در نفی خویش، به اثبات مى رسي، در خود را ذره ذره، اندک اندک، به دیگران ايشاره کردن، به امت فدا کردن است که ذره ذره، اندک اندک، به خود مى رسي، خود را کشف مى کنى، به آن خود راستييت بى مى برى، چنانکه در خود را ناگهانى، انقلابى، به مرگ سپردن،

در مرگ سرخ فنا شدن است که به شهادت می‌رسی، شهید می‌شوی و شهادت یعنی حضور، یعنی حیات، یعنی آنچه، آنکه هماره پیش نظر است، محسوس است، وشهید، یعنی همیشه حی و حاضر و ناظر و نمونه مرئی و عینی وجود زنده جاودید!

وَلَا تَحْسِنَ الَّذِينَ قُتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْياءٌ عَنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ!
(سوره آل عمران، آیه ۱۶۹).

وسیل الله، یعنی سبیل الناس. هر دو یکی است. از فردیت، به سوی الله، سبیلی نیست. اگر می‌گویی که پس عبادت‌های فُرادَی چرا؟ برای آنکه خود را بسازی، بپروری، تا به آستانه ایثار بررسی، تا شایستگی از خود گذشتن برای جمع بیابی، تا انسان شوی، که فرد، فانی است، انسان باقی است، انسان خلیفه خدا در طبیعت است، و تا خدا خدا است، خلیفه‌اش هست، سایه‌اش هست، آیه‌اش هست، یعنی آدم هست، و تو در خود را در این جاودید میراند، زنده می‌شوی، جاودان می‌مانی. که قطره جدا از دریا، جدا از رود، شبیم است، تنها در شب هست، عمرش یک شب است، ساکن است، با نخستین لبخند نور محظوظ شود.

به رود پیوند تا جاودان شوی، تا جریان بیابی، تا به دریا رسی.
چرا ایستاده‌ای؟ ای شبیم؟ در کنار این گردادب مواج خوش آهنتگ، که با نظم خویش، نظام خلقت را حکایت می‌کند، به گردادب پیوند! قدم پیش نه!
اکنون می‌خواهی به مردم پیوندی، باید نیست کنی. تا خود آگاه باشی، تا بدانی چه می‌کنی؟ تا بدانی چرا می‌کنی؟ برای خدا، نه خود، حقیقت، نه سیاست!

هر کاری در اینجا حساب دارد، بر این حرکت مدام، نظمی دقیق حاکم است، که جهان چنین است.



حجر الاسود، بیعت:

از رکن حجر الاسود باید داخل مطاف شوی، از اینجا است که وارد منظومه جهان می‌شوی، وارد مردم می‌شوی در گرداب خلق، چون قطراهای محظی شوی و می‌مانی، فلک خویش را پیدا می‌کنی، حرکت خویش را آغاز می‌کنی، در مدار قرار می‌گیری، در مدار خداوند، اما در مسیر خلق!

در آغاز باید، حجر الاسود را مس کنی. با دست راست، آن را مس کنی و بی‌درنگ خود را به گرداب بسپاری. این سنگ رمزی از دست است، دست راست، دست کی؟ دست راست خدا.

الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ يَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ

یک فرد تنها، برای آنکه بتواند زندگی کند، یک قبیلهٔ تنها، برای آنکه در صحرای تکیه‌گاهی داشته باشد، با رئیس قبیله‌ای، با قبایلی پیمان می‌بست، با او، با آن‌ها، هم‌پیمان می‌شد. پیمان دوستی، پیمان حمایت. افراد، بر سر کاری، آرمانی، با رهبری پیمان می‌بستند. نام این پیمان بیعت بود. و شکلش؟ تو که با رئیس قبیله‌ای، رهبری، بیعت می‌کردی، دست راست را پیش می‌آوردی، و او دست راستش (یمین) را بر روی دست راست تو می‌نهاد و بدين‌گونه تو در بیعت او قرار می‌گرفتی، با او هم‌پیمان می‌شدی.

و سنت بود که چون دستت، به بیعت، در دست کسی قرار می‌گرفت، از بیعت‌های پیشین آزاد می‌شد. واکنون، در لحظهٔ بزرگ انتخاب! انتخاب راه، هدف و سرنوشت خویش، در آغاز حرکت، در آستانهٔ ترک‌خویش و غرق در دیگران، پیوستن به مردم، هماهنگ شدن با جمع، باید با خدا بیعت کنی. خدا دست راست خویش را پیش تو آورده است، دست راست را پیش آر، در بیعت او قرار گیر، با او هم‌پیمان شو، همهٔ پیمان‌ها و پیوندهای پیشینت را

بگسل، باطل کن، دستت را از بیعت با زور، زر و تزوير، از پیمان با خداوندان
زمین، رؤسای قبایل، اشرف قربش، صاحبان بیوت! همه رهان، آزاد شو!
یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ! (سوره فتح، آیه ۱۰).

دست خدا را بروی دستت لمس کن، مس کن. این دست، بالای دست
آنها است، آنها که دست تو را به بیعت خویش بسته‌اند!
از بند بیعت دیگران رها شدی، با خدا دست دادی، میثاق فطرت را
تجدید کردی، مسئول شدی و با خدا هم پیمان! به خلق پیوند، مایست، حرکت
کن، مدارت را بیاب، انتخاب کن، خود را به جمع بسپار، طواف است، وارد
شو!

همچون جویباری خرد که به نهری عظیم و نیرومند می‌پیوندد، قدم به
قدم، از خود ایستاده و جدا مانده‌ات، دور می‌شوی و به جمع می‌پیوندی، دور
می‌زنی و می‌کوشی تا شعاع دایره طوافت به خانه نزدیک‌تر شود، احساس
می‌کنی که تنها نمی‌روی، با جمع می‌روی، کم کم احساس می‌کنی که تو
نمی‌روی، جمع می‌برد، پاهایت، که تو را همیشه بر فردیت برپا می‌داشتند،
رها می‌شوند، بیکاره می‌شوند، قدرت جمع، حرکت جمع، آهنگ جمع،
جادذب جمع، ناموس جهان، تو را تنگ در آغوش گرفته است، دیگر بر روی
پای خود نیستی، در دست غیر نیستی. نیستی! فقط جمع هست. هرچه به
درون می‌آیی، فشار جمع بر تو بیشتر می‌شود، تو را در خود می‌فشد، جمع
نمی‌تواند تو را که هنوز منی، تحمل کند، نابودت می‌کند، جذب می‌کند،
هضم می‌کند. در پیکره زنده و جاوید و متحرک جمع: مردم، انسان، قطره
خونی، زنده، جاودان.

جاری اما نه به خود، که به جمع،

و به جمع می‌پیوندی،

اما نه به سیاست، که به عشق!

وخدای ابراهیم را ببین! اتصال بندۀ را به خود، با اتصال فرد به جمع، متصل کرده است، چه لطیف، زیبا و عمیق! تو را به جاذبۀ عشق خویش، به جمع می‌کشاند. به دیدار خدا آمده‌ای و خود را در بحبوحۀ خلق می‌یابی. تو را به خانه‌اش خواند و تو، به خلوت دیدارش، اکنون این همه راه آمده‌ای و می‌گویید: به جمع پیوند، با جمع برو، به درون خانه میا، در کنار خانه مایست و حتی، به خانه رو مکن، رویاروی خانه طواف مکن، شانه به شانه جمع برو، رو در پیش داشته باش، کعبه قبله است و در طواف، اگر تو از مدار، به قبله رو کنی، طواف را تباہ کرده‌ای! درنگ مکن، به چپ یا به راست مرو، بر مگرد و سرت را نیز به قفا بر مگردن، در کنار کعبه‌ای، زیارت‌ش مکن، در کنار قبله‌ای و قبله را مبین، که قبله پیش روی تو است.

اکنون جزوی از نظام آفرینش شده‌ای، در مدار این منظومه قرار گرفته‌ای، وارد حوزه جاذبۀ خورشید جهان شده‌ای و همچون یک ستاره از چپ به راست، طواف می‌کنی. بر گرد خدا طواف می‌کنی، می‌چرخی و می‌چرخی و کم احساس می‌کنی که هیچ شده‌ای، دیگر خود را به یاد نمی‌آوری، بجا نمی‌آوری، تنها عشق هست، جاذبۀ عشق، و تو یک مجذوب!

می‌چرخی و می‌چرخی و احساس می‌کنی که هیچ نیست، فقط او هست، وئو عدمی، عدمی که وجود خود را حس می‌کند.

یا: وجودی که عدم خویش را حس می‌کند!

می‌چرخی و می‌چرخی و احساس می‌کنی که یک نقطه‌ای، نقطه‌ای بودی و در این طواف، یک خط پیوسته‌ای، یک مداری، فقط یک حرکتی، یک طوافی، یک حجی: طواف او، حج او، و تو یک تسلیم! یک توکل، یک تفویض! از آزادی بالاتر، جبری که خود اختیار کرده‌ای!

عشق به اوج خویش رسیده است، عشق، به مطلق رسیده است، و تو از خویشن، تجرید کرده‌ای، مجرد شده‌ای، و می‌بایی که ذره ذره در او ذوب می‌شود، ذره ذره در او محبو می‌شود، سراپا عشق می‌شود، فدا می‌شود! اگر عشق را بخواهند با حرکت بیان کنند، این حرکت، چگونه است؟

بروانه، از دیرباز به ما آموخته است.

کعبه، نقطه عشق است و تو یک نقطه پرگاری و در این دایره سرگردان!

هاجر به ما آموخته است.

معشوق بزرگ، همیمان بزرگ انسان - خداوند - به او فرمان می‌دهد که طفل شیرخوارت را برگیر، از شهر و دیار و آبادی هجرت کن، به این دره هولناکی بیاکه حتی گیاه، حتی گیاه، حتی خار بیابان، از سرزدن می‌هراسد. و او سراپا تسليم. فرمانی که تنها عشق می‌تواند بپذیرد، تنها عشق می‌تواند بفهمد!

زنی تنها، طفلي تنها، در عمق دره‌ای دور، در میانه این کوهستان‌های خشک و سوخته و عبوس! سنگ‌ها همه آتش‌های مذابی که منجمد شده‌اند. چگونه می‌شود؟ بی آب؟ بی آبادی؟ بی کس؟

اما... او گفته است، او خواسته است، توکل، توکل مطلق... آنجه عقل، حساب، منطق نمی‌تواند بفهمد. زندگی... آب می‌خواهد، طفل شیر، انسان انبیاء، زن سرپرست، مادر حامی، تنها یار و ناتوان مددکار...

آری، اما عشق می‌تواند جانشین همه نداشتن‌ها شود. با عشق می‌توان زیست، اگر روح، عشق را بشناسد. با دست خالی می‌توان جنگید، اگر مجاهد با عشق مسلح باشد.

ای تنها، کنیز، ناتوان، طفل، مادر، به او تکیه کن، در عشق سامان گیر، توکل کن!

○

از طواف خارج می‌شوی، در پایان هفتمین دور.
هفت؟ آری.

این جا هفت، شش به علاوه یک نیست، یعنی که طواف من برگرد خدا،
یعنی که ایشار خویش به خلق، ابدی است، لایتاهی است. همواره، در مسیر
خلق، برگرد او می‌گردم. حج است، زیارت نیست.
و هفت، یادآور خلقت جهان است. و تو، در طواف، مگر نه خود را
ذره‌ای از عالم می‌یافته؟ و مگر طواف برگرد یک کانون، نه نمایشی از وجود
است؟

جهان‌بینی توحید، تفسیرش با حرکت!

واکنون، دورکعت نماز، در مقام ابراهیم.

این جا کجا است؟ مقام ابراهیم، قطعه سنگی با دورد پا، رد پای ابراهیم.
ابراهیم بر روی این سنگ ایستاده و حجرالاسود - سنگ بنای کعبه - را نهاده
است،

بر روی این سنگ ایستاده است و کعبه را بنا کرده است.

تکان دهنده است! فهمیدی؟

یعنی که پا جای پای ابراهیم! کی؟ تو!

وہ که این توحید با آدمی چه ها می‌کند! چقدر دشوار است! گاه هیچت
می‌کند و گاه همه چیزت، گاه توبودنت را تحمل نمی‌کند، به لجنت می‌کشد، گاه
تا ذروه بلند ملکوتت بر می‌کشد و زانو به زانوی خدایت می‌نشاند، به حرم
خلوت خدایت می‌برد، خویشاوند خدایت می‌نامد، بر گونه خدایت می‌بینند.
می‌زندت، می‌کوبدت، نفی ات می‌کند، حلّت می‌کند، نیست می‌کند،
تحقیرت می‌کند، سرت را به بند بندگی می‌آورد، پیشانیت را به خاک سجود

می نهد، و آنگاه می خواند:

ای دوست! ای رفیق! همدم تنهایی من، محروم حرمم، اسرارم، حامل امانت من، مخاطب من، مقصد خلقت من، مونس خلوت من... ساعتی پیش، بر ساحل گرداب طوفا، به زیر باران عتابت گرفته بود، تو را که در تویی ایستاده بودی، بر روی پای فردیت خویش، قرار گرفته بودی، کنار از مردم، تماشاگر خلق بودی، ذره‌ای بی ارجحت می خواند و لجنی بدبو، گل خشک، لا یه رسوبی سیل، همچون سفالی، تکه گل کوزه گری. که سیل سیال - که حرکت دارد و مقصد، که حج می کند، که نمی ماند و گند نمی گیرد و گند نمی زند - می رود، زلال، پر خشم و خروش، کوبنده و راه جوی و صخره شکن، سدشکن، و در نهایت، باغ و آبادی، رویاندن بهشت، در کویر، و تو که از سیل می مانی، رسوب می کنی، بر زمین می چسبی، لا یهای خشک می شوی و سفت و سخت و ترک ترک: (صلصال کائفخان)!

و زمین را، مزرعه را، گل و گیاه را، می پوشانی (کفر) و هزارها هزار بذر را که شور و شوق صد جوانه، در هر کدام، بیقراری می کند و بی تاب شکافتن، شکفتن و از خاک سر زدن و در فضا برگ و بار افشارند است، وزی آسمان قد کشیدن و زی آفتاب لب گشودن... در دل خاک دفن می کنی، می پوسانی، می میرانی، نابود می کنی.

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا^۱

سیل می رود، مست و زلال، حیات بخش و مسیحا دم!

۱. در سوره شگفت انگیز والشمس: خدا به خورشید... ماه... زمین... و آسمان... و نفس (خویشن خویش) سوگند می خورد و سیس، این شعار را اعلام می کند که، نفس (LÉ MOI) - خود راستین و فطری آدمی - همچون بذری است و آدمی، دهقانی اَقْدُلْقَعَ مَنْ زَكِّيْهَا - محصول برداشت، هر که آن را شکوفاند و رویاند - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا - وناکام ماند هر که آن را، در خاک مدفون کرد!

و تو می‌مانی، در گودالی، گوشة رهبانیتی، فردیتی، در غدیر خود بودن خود، ازوای ساکن و محبوس، در حصار فردیت خود، که خود لذت بری، یا ریاضت، می‌پرسی، مرداب می‌شوی، کرم صدها مرض در دلت خانه می‌کند، و در جانت می‌زاید و می‌میرد و رنگت بر می‌گردد، چهره‌ات بر می‌گردد و طعم و عطرت بر می‌گردد و مدن مردار می‌شوی، مرداب می‌شوی، می‌گندی، لجنزار می‌شوی:

حَمَّاً مَسْنُون! (سوره حجر، آیه ۲۶). **ما انسان را از گلی خشک که برگرفته از لجنی متعفن و تیره رنگ است، آفریدیم.**

ای خوش‌آمدن از سنگ بروون

سر خود را به سر سنگ زدن

گر بود دشت، بریدن هموار،
ور بود دره، سرازیر شدن!

دل تو اما،

چون مردابی است!

راکد و ساکت و آرام و خموش!...

جاری شو، سیل شو،

بکوب و بروب و بشوی و...

... برآی!

حج کن!

به گرداد خلق طائف پیوند،

طواف کن!

واکنون، ساعتی بعد، بعد از طواف، که سر در این بحر فنای در خلق عاشق، فرو بردی و در گرداد انسانیت طائف غرق شدی و بودن فانی خود را - که سر در خویش دارد - در بودن باقی خلق - که رو به خدا دارد - رها کردی و در

موج عدم شنا کردی و در مسیر خلق، بر مدار خدا گشته، و در مدار ابدیت و
چرخ فلک لا یتناهی قرار گرفتی...
اکنون ابراهیمی شده‌ای!

○
مقام ابراهیم:

از گرداد طواف سر برآور، از نقطه‌ای که در آن سر فرو بردی! حیات، از
مرگ، وجود، از عدم، از همان‌جا که غروب کردی، در افق خود بودن خویش،
اکنون طلوع می‌کنی، سرمی‌زنی، از افق... خود بودن خویش!
اکنون آن خود اهورایی است، روح خدا که در تو بود، در توی لجنی تو بود! از
گرداد سر بر می‌آورد. از کجا؟ از همان گوشه که سر فرو بردی، از زیر دست
خدا، دست راست خدا، اکنون خود شده‌ای، با مرگ همهٔ من‌های دروغینت،
به آن من راستینت رسیده‌ای...

در جامهٔ پاک و سپید احرام، در حرم خداوند، در نقش ابراهیم! در مقام
ابراهیم می‌ایستی، پا جای پای ابراهیم می‌نهی، رویاروی خدا قرار می‌گیری،
او را نماز می‌بری.

ابراهیمی، بت شکن بزرگ در تاریخ، بنیانگذار توحید در جهان، رسالت
هدایت قوم بر دوش، عصیانگر صبور، آشویگر هادی. پیامبری، درد بر
جانش، عشق در دلش، نور در سرش و... تبر بر دستش!
سر زدن ایمان از قلب کفر، فوران توحید از منجلاب شرک، ابراهیم -
بت شکن طائفهٔ بشریت، از خانهٔ آزر - بت تراش قبیلهٔ خویش!

بت شکن، نمروشکن، کوبندهٔ جهل، جور، دشمن خواب، آشویگر
آرامش ذلت، امنیت ظلم، رائد قبیله، پیشاوهنگ نهضت، حیات و حرکت،
جهت، آرمان و امید، ایمان، توحید.

ابراهیمی! به میانه آتش رو: آتش جور، جهل. تا خلق را از آتش برهانی:
آتش جور، جهل.

آتشی که در سرنوشت هر انسان مسئولی هست. مسئول نور و نجات.
اما... خدای توحید، آتش نمروディان را بر ابراهیمیان گل سرخ می کند!
نمی سوزی، خاکستر نمی شوی، مقصود این بود که تو در راه جهاد، تا...
آتش روی،

تا... خود را، در راه نجات خلق از آتش، به آتش سپردن،
تا... در دنیا کترین شهادت!

ابراهیمی! اسماعیل را قربانی کن، به دو دست خویش، کارد بر حلقش
نه،

تا کارد را از حلقوم خلق برداری، خلقی که هماره در پای قصرهای
قدرت، بر سر گنجینه های غارت و در آستانه معبد های ضرار و ذلت، ذبح
می شود، تیغ را بر حلقوم اسماعیل خویش بنه، تا توان آن را بیابی که تیغ را از
دست جلاد بگیری!

اما... خدای ابراهیم، خود، فدیه اسماعیل ها را می پردازد،
نمی کشی، اسماعیلیت را از دست نمی دهی، مقصود این است که در راه
ایمان، تا اسماعیل خویش را، به دو دست خویش، ذبح کردن پیش روی.
تا... در دنیا کتر از شهادت!

واکنون، ای که از طوف عشق می آیی، در مقام ابراهیم ایستاده ای به مقام
ابراهیم رسیده ای!

و ابراهیم، به اینجا که رسیده بود، از تمامی هفت خوان زندگی
پر کشاکشش گذشته بود، از بت شکنی، نمرو شکنی، منجنیق عذاب و خرمن
آتش، نبرد با ابلیس، ذبح اسماعیل و... هجرت ها و آوارگی ها و تنها یی ها

و شکنجه‌ها و گذر از نبوت تا امامت،

از فردیت تا جمیعت و از فرزند خانه آزر بتراش، تا بانی خانه توحید!
واکنون، اینجا ایستاده است، برف پیری بر سر ش نشسته، در پایان
عمری که به یک تاریخ می‌ماند! مأمور بنای خانه، نصب حجرالاسود، خانه
خدا، دست خدا، وهدمش، اسماعیل! که سنگ می‌کشد و به دست پدر
می‌دهد و پدر، بر این سنگ ایستاده، پایه‌های خانه را برمی‌کشد، خانه را
می‌سازد!

شگفتا! اسماعیل وابراهیم، دست اندر کار بنياد کعبه. اسماعیل وابراهیم!
این از آتش گذشته و او از قربانگاه! واینک هر دو مأمور خداوند، مسئول خلق،
معمار کهن‌ترین معبد توحید در زمین، نخستین خانه مردم و در تاریخ، خانه
آزاد، آزادی، کعبه عشق، پرستش، حرم! رمزی از سرایرده ستر و عفاف ملکوت،
و تو، اینک در مقام ابراهیم، پا جای پای ابراهیم، در آخرین پله نردنی
صعود ابراهیم، در بلندترین نقطه اوج ابراهیم در معراج، در نزدیکترین فاصله
ابراهیم در تقرب:
مقام ابراهیم!

و تو، بانی کعبه، معمار خانه آزادی، بینانگذار توحید، مسئول، عاشق،
آگاه، بت‌شکن، رائد قبیله، درگیر با جور نمرود، در نبرد با جهل شرک، در
جهاد با وسوسه ابلیس، با خناس! که در درون خلق و سوسه می‌افکند!
تحمل آوارگی، رنج، خطر، آتش، و... ذبح اسماعیل! واکنون، نه دیگر
خانه‌ای برای خود، پایگاهی برای اسماعیل خود، که خانه‌ای برای مردم،
ستقی برای بی‌پناه‌ها، بستی برای تعقیب شده‌ها، فراری‌ها، صیدهای مجرح
و بی‌پناهی که بر سراسر زمین، هراسان و خونین، می‌گریزند و گُنامی نمی‌یابند.
که جا نمرود، در تعقیب است.

و مشعلی، در این شب یلدای ظلمت،

وفریادی، در این شب ظلم!

و حرمی، حرامی، امن، پاک و آزاد برای انسان، برای خاندان خدا - مردم - که همه جا ننگین است و نامن! که زمین را روپی خانه‌ای کرده‌اند، بزرگ و بی‌حرمت! وقتلگاهی، که در آن هر کاری، جز تجاوز و تبعیض، حرام است. و تو، ای که در نقش ابراهیم ظاهر شده‌ای، در مقام ابراهیم ایستاده‌ای و برپای ابراهیم پیاخته‌ای، و به دست خدای ابراهیم، دست بیعت داده‌ای.

ابراهیم وار زندگی کن، و در عصر خویش، معمار کعبه ایمان باش، قوم خویش را از مرداب زندگی راکد و حیات مرده و آرام خواب و ذلت جور و ظلمت جهل، به حرکت آر، جهت بخش، به حج خوان، به طواف آر، و تو، ای هم‌پیمان با خدا، ای همگام با ابراهیم، ای که از طواف می‌آیی و از فناء خویش در خلق طائف، در هیأت ابراهیم برون آمدده‌ای و در جای معمار کعبه، بانی مدینه حرم، مسجدالحرام، ایستاده‌ای و روی در روی هم‌پیمان خویش - خدا - داری.

سرزمین خویش را منطقه حرم کن!

که در منطقه حرمی،

عصر خویش را زمان حرام کن،

که در زمان حرامی،

و زمین را، مسجدالحرام کن،

که در مسجدالحرامی،

که: زمین، مسجد خداوند است

و می‌بینی که: نیست!



۱. سعی:

نماز طواف را، در مقام ابراهیم، پایان می‌دهی و آهنگ مسعي می‌کنی.
میان دو کوه صفا و مروه، به فاصله سیصد و اند مترا. هفت بار فاصله دو کوه را
سعی می‌کنی. از بلندای صفا سرازیر می‌شوی، می‌روی و در راه، به محاذات
کعبه می‌رسی و بخشی از مسیر را هروله می‌کنی و سپس، به حرکت عادی
خویش بازمی‌گردی و بقیه راه را تا پای کوه مروه سعی می‌کنی.

سعی، تلاش است، حرکتی جستجوگر، دارای هدف، شتافتمن، دویدن.

در طواف، در نقش هاجر بودی،
و در مقام، در نقش ابراهیم و اسماعیل، هر دو.
واکنون سعی را آغاز می‌کنی،
وباز به نقش هاجر بازمی‌گردی!

همه یکی است، اینجا، همهٔ شکل‌ها، قالب‌ها، ظاهرها، عنوان‌ها،
شخص‌ها، شخصیت‌ها، حدّها و مرزها و فاصله‌ها و نشانه‌ها و رنگ‌ها
و طرح‌ها پاک شده است، محو شده است، و انسان عربیان و انسانیت عربیان
مطرح است.

ایمان و عشق، عقیده و عمل. و دگر هیچ!
این جا سخن از کسی نیست، ابراهیم و هاجر و اسماعیل هم نیست، این‌ها
دیگر، در این‌جا، کلماتند و معانی! نه افراد و اشخاص!
هرچه هست، حرکت است و ثبات، انسانیت والوهیت، و در این میانه،
تنها: نظم.
و حج، این است، آهنگ کردن، حرکتی مدام، در جهتی ثابت و تمامی

۱. نگاه کنید به پاورپوینتی ص ۸۹، و نیز پیوست‌ها شماره ۶: یادداشت‌ها و توضیحات ساشر (دفتر).

جهان همین است.

واکنون،

سعی.

این جا هاجری!

یک زن، یک نژاد تحقیر شده بی فخر افريقيابي، یک کنیز، کنیزی سیاه،
حبشی، کنیز یک زن: ساره!

واین‌ها همه در نظام پسری، در نظام شرک. اما در نظام توحید: این کنیز
مخاطب خدا، مادر پیامبران بزرگ خدا، رسول خدا، تجلیگاه زیباترین
وعزیزترین ارزش‌هایی که خدا می‌آفریند.

در نمایشگاه حج، قهرمان اول، برجسته‌ترین چهره،
ودر حرم خاص خدا، تنها زن، مادر!

به فرمان عشق، طفل شیرخوارش را برگرفت و از شهر و آبادی و خانه
زندگی و جمع خویشاوند، به میانه این کوه‌های سنگ و عبوس آمد، تنها،
بی‌هیچ زادی، بی‌هیچ کسی،
تنها با عشق!

آمد، کودکش را - به فرمان خدا - در کف این دره گذاشت، دره‌ای
خشک، تافته، گداخته، بی‌آب، بی‌یک برگ گیاه، هیچ!
دره‌هول، تنها‌یی، مرگ!

توکل مطلق!

○

شگفتا، خداگفت چنین کن، خداگفت من تو را، طفل تو را، زندگی تو را،
آینده تو را، روزی تو را کفالت می‌کنم.
تو، ای هاجر، مظہر تسلیم و تفویض، قهرمان بزرگ ایمان به عشق و توکل

بر عشق، در زیر چتر حمایت من!

وهاجر، به تسليم وطاعت، طفل را در وسط ده گذاشت، که خداگفته بود، که عشق خواسته بود! اما، قهرمان تسليم و رضا هاجر، بی درنگ برخاست، تنها، در کوههای خشک و سوخته پیرامون مکه، دوان در جستجوی آب، همه تکاپو، جنبش، کوشش، حرکت، همت، تصمیم، تکیه بر خویش، بر پاهای خویش، بر اراده خویش، بر اندیشه خویش، یک زن، یک مادر، تنها، آواره، مسئول، در تلاش، جستجوگر، عاشق، مؤمن، آشفته، دردمد، بی حامی، بی پناه، بی پایگاه، بی جامعه، بی طبقه، بی تبار و نژاد، بی خانمان، بی امید... امیدوار، یک اسیر، یک غریب، یک کنیز، بی کس، تبعیدی نفرت، مطرود نظام اشرافیت، منفور ملت، نژاد، طبقه، و حتی رانده خانواده، کنیزی سیاه و طفلی در آغوش، طرد شده از خانه و شهر واژ کشور نژاد برتر و آواره کویر غربت، زندانی کوهستانی دور، واکنون تنها، کوشا، خستگی ناپذیر، نومیدی نشناس، مصمم، در تلاش، آواره میان کوههای تنها،

دوان بر سر کوههای بلند بی فریاد!

در جستجوی آب!

پرومته فرهنگ ابراهیم، نه یک خدا، که یک کنیز،

و نه بخشندۀ آتش، که: آب،

آب؟ آری آب! غیب نه، ماوراء الطیّعه نه، عشق نه، تفویض نه، تسليم وطاعت نه، آب حیات نه، آب روح نه، آب معنی؟ اشراق؟ آسمان؟ نه، نه، نه،...

آب خوردن!

نه آنچه از عرش می بارد، آنچه از زمین می جوشد،

مادی مادی! همین ماده سیالی که بر زمین جاری است و زندگی مادی
تشنه آن است، بدن نیازمند آن است، که در تن تو خون می شود، که در پستان
مادر شیر می شود، و در دهان طفل آب است!
سعی در جستجوی آب، مظہر زندگی مادی، زندگی زمینی، نیاز عینی،
پیوند آدم و خاک، دنیا! بهشت این جهانی، مائده زمینی!

وسعی: کاری مادی، تلاش مادی، کوشیدن و دویدن برای آب، برای نان،
برای آنکه تشنه‌گی ات را سیر آب کنی، برای آنکه گرسنگی طفت را سیر
کنی، برای اینکه خوب زندگی کنی. تشنه‌ای متظر است و تو مسئول، در این
کویر سوخته، چشمها‌ی بیابی، آبی ارمغان آری.

سعی: تلاش بر روی خاک، بر روی زمین، تا نیازت، را از سینه طبیعت
برآوری، تا از دل سنگ آب برگیری.

سعی: مادیت مطلق، نیاز مادی، عمل مادی، هدف مادی!
اقتصاد، طبیعت، تلاش!

یعنی: احتیاج، مادیت و انسان!
تعقل مطلق!

شگفتا! از سعی تا طواف، چند گامی، چند لحظه‌ای، و این همه راه! این
همه فاصله!

فاصله دو ضد، دو نقیض!
طواف، عشق مطلق!
و سعی، عقل مطلق
طواف، همه او!
و سعی، همه تو!
طواف، جبر الهی و همین!

وسعی، اختیار انسانی و همین!

طوف، پروانه‌ای برگرد شمع می‌گردد و می‌گردد تا... می‌سوزد، خاکستر
می‌شود و بر باد می‌رود، هیچ می‌شود، در عشق محو می‌شود، در نور
می‌میرد، نفی می‌شود.

وسعی، عقابی، بر سر کوه‌های سخت و سیاه، به بال‌های همت بلند
خویش، پرواز می‌کند و طعمه می‌جوید، طعمه‌اش را از دل سنگ می‌رباید!

آسمان و زمین مُسْتَحَر او است، بادها رام پرواز اویند واقعه‌های دور، مرز
جولان او، تمامی فضا جلوگاه همت او، و پنهانه زمین زیر پرا او، و کوه‌های
سخت و سنگ زمین، تحکیر شده و تسليم دو نگاه تیز و مغوروش!

طوف، انسان است، خود باخته حقیقت،
وسعی، بشر است، خود ساخته واقعیت،
طوف، انسان متعال،
وسعی، انسان مقتدر.

طوف: عشق، پرستش، روح، زیبایی، ایثار، شهادت، اخلاق، خیر،
ارزش، معنویت، ذهنیت، حقیقت، ایمان، تقوی، ریاضت، خشوع، بندگی،
عرفان، اشراق، دل، تسليم، تفویض، مشیت، مأواراء، آسمان، غیب، جبر،
طاعت، توکل، دیگران، مردم، دین، آخرت، معاد، و خدا.

آنچه روح شرق را بقرار دارد!

وسعی: عقل، منطق، نیاز، زندگی، واقعیت، عینیت، زمین، ماده، طبیعت،
برخورداری، اندیشه، علم، صنعت، مصلحت، سود، لذت، تمدن، اقتصاد،
غربیزه، جسم، اختیار، اراده، تسلط، دنیا، قدرت، معاش، و خود.

آنچه غرب را به تلاش و اداشه است!

طوف، خدا و بس!

وسعی، بشر و همین!
 طوف، روح و دگر هیچ!
 وسعی، جسم و دیگر هیچ!
 طوف رنج بودن، دغدغه آسمان،
 وسعی، لذت زیستن، آرامش خاک،
 طوف، جستجوی عطش،
 وسعی، جستجوی آب،
 طوف، پروانه،
 وسعی، عقاب.

وحج، جمع ضدین! حل تضادی که بشریت را در طول تاریخ کرفتار کرده
 است: ماتریالیسم یا ایده‌آلیسم؟ عقل یا اشراق؟ دنیا یا آخرت، برخورداری یا
 زهد؟ مائدۀ‌های زمینی یا مائدۀ‌های آسمانی؟ مادیت یا معنویت؟ اراده یا
 مشیت؟ و بالآخره، تکیه بر خدا یا بر خویش؟

وخدای ابراهیم به تو می‌آموزد که: هر دو! آموزشی نه با فلسفه، با
 عرفان، با علم، با کلمات، که با یک نمونه، یک انسان،
 و این انسان، چهره‌ای که فیلسوفان جهان، عارفان جهان و همه جویندگان
 ایمان و یویندگان حقیقت، باید درس بزرگ خدارا در او بخوانند، باز هم چهره
 یک زن، یک زن سیاه، یک زن حبشه، یک کنیز،
 هاجر! یک مادر!

به فرمان عشق، خود را تسليم مطلق او می‌کند، و کودکش را از شهر و دیار
 وزندگی، به این دره سوخته بی‌آب و آبادی و بی‌کس، می‌آورد و در کف این
 دره می‌گذارد.

توکل محض، نفی همه حساب‌ها و کتاب‌ها به قدرت ایمان، تکیه بر

عشق، به او و دگر هیچ!

طوفا!

واما، همچون پارسایان پیرستندگان، در کنار کودک، به انتظار معجزه‌ای نمی‌نشیند، نمی‌ایستد، تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند، مائده‌ای از آسمان فرود آید، نهری از بهشت جاری گردد، و توکل، نیاز را تکافو کند.

کودک را به عشق می‌سپارد و خود، بسی درنگ، به سعی بر می‌خیزد، دویلن، به دو پای اراده خویش، جستجو به دو دست توان خویش.

واکنون، در کوهستان‌های خشک و بی‌کس پیرامون مکه، انسانی تنها،
تشنه، مسئول، غریب، آواره، و در جستجوی بی‌ثمر آب!

شگفتا! از هاجر سخن می‌گویند؟ یا از انسان؟

واما، سعی هاجر به شکست پایان می‌گیرد، نومید بازمی‌گردد، به سوی کودک،

ومی‌بیند که، شگفتا! کودک - این سپرده به دامان عشق - در بی‌تابی‌های عطش خویش، به پا، شنزار زمین را گود کرده و در انتهای نومیدی، پایان تلاش‌های بی‌ثمر، در آن لحظه، که پیش‌بینی نمی‌توان، از آنجا که انتظار نمی‌رفت، ناگهان، یکباره، معجزآسا:

- به قدرت نیاز و رحمت مهر -

زمزمه‌ای!

صدای پای آب،

زمزم!

جوشش سرشار آبی خوشگوار و حیات‌بخش، از عمق سنگ!

و... درس!

یافتن آب، به عشق، نه به سعی، اما،

پس از سعی!

گرچه وصالش، نه به کوشش دهنده
آن قدر ای دل که توانی، بکوش!
تلاش کن! ای تکیه کرده به عشق، سعی کن! ایمان محض، توکل مطلق!
هفت بار، درست هماندازه طواف!

اما، نه در خطی دایره‌وار، که تلاشی دوری، سعی خراس است، دوری
باطل، در انتهای، می‌رسی به ابتداء، یعنی: عبث، پوچی، دایره‌ای توخالی،
بی‌محتوى، بی‌هدف! مثل صفر. کار کردن، برای خوردن، خوردن، برای کار
کردن، و در نهایت؟ مرگ!

زیستن، نه برای زیستن، که برای خدا،
وسعی، نه برای سعی، که برای حلق،
و حرکت، بر خطی مستقیم، نه گردشگاه، راه، وهجرت، از آغازی، به
انجامی، از مبدئی، به مقصدی،
از بدایت، به نهایت،
از صفا، به مروه، رفتن و بازگشتن، هفت بار، تکرار، اما طاق، نه جفت، تا
سعی، در صفا پایان نگیرد، به همانجا نرسی که از آنجا حرکت کرده،
هفت بار، یعنی، همیشه، خستگی ناپذیر، همه عمر، تا... نیل به مروه!
آیا:

آغاز، از صفا، دوست داشتن پاک دیگران؟
وانجام، تا مروه، نهایت انسانیت = مروت، بزرگوارانه گذشتن از
ناهنجاری و نقص دیگران؟
کدام دیگران؟ همگامان تو در سعی؟
چه می‌دانم؟
اما آنچه می‌دانم این است که:

از گردداب نیست انگاری خویش - در عشق - سر برآور، پا جای پای ابراهیم
بگذار، و آذگاه، هاجر وار، ای انسان تنها، غریب، آواره و تبعیدی در کویر
زمین، ای انسان مسئول، تشه و جستجوگر آب، در سراب زندگی،
بر تپه صفا برآی، نهر سپید انسان آواره و در تلاش را بنگر، بنگر که چه
بیقرار و عطشناک، از بلندی صفا سرازیر می شود، و بر سنگلاخ سوخته این
کویر، در جستجوی آب، می شتابد و به سوی مرده جریان می یابد و از کوه
بلند مرده بالا می رود و آب نمی یابد و با دست های خالی، چشم های نگران
ونب های تافته از عطش، بازمی گردد و باز، در انتهای صخره خشک صفا
می رسد و می بیند که در نهایت راه، به همانجا رسیده است که بود،
بازمی گردد و شتابان می رود و باز به مرده می رسد، به همانجا که بود،
بازمی گردد و شتابان می آید و به صفا می رسد، به همانجا که بود، بازمی گردد
و شتابان می رود و باز... تا هفت بار! تا همیشه!

و در نهایت، آب نمی یابد، اما، به مرده می رسد!
و تو، ای قطره، از فراز صفا، خود را به این نهر سپید آوارگی وتلاش
وعطش افکن!

در سیل جمعیت، غرق شو، سرازیر شو، سعی کن، همگام همه.
در نیمه راه، به محاذات کعبه می رسی، هروله کن، هماهنگ همه.



باید با او سعی^۱ می کردم. آخر با هم عهده کرده بودیم که یک بار دیگر
حج کنیم، این بار با هم. ملک الموت همان سال او را از ما گرفت و من تنها

^۱ برادر شهید، این قسمت را (تا اواسط صفحه عد) حدائقه نوشته، و در حاتمه اش نیز این
حصه را یادداشت کرده: «سعی ناید تنظیم شود تاید ناید سروته شود. نوشته جلال در
این حافظه شود». برای نوشته حلال رک سه ییوست ها شماره ۶: یادداشت ها
و تحقیقات ناشر (دفتر) (۶)

رفم، اما همه جا او را در کنار خود می‌یافتم، همه مناسک را - گام به گام - با هم می‌رفتیم، اما نمی‌دانم چرا، در سعی بیشتر بود. ظهوری تابنده داشت و حضوری زنده و گرم، صدای پایش را می‌شنیدم که پیاده می‌دود و آشفته، و هر م نفس نفس زدن‌هایش که چه تبدار بود و تشنه و عاشق. تنها خود را به این سیل خروشان حیرت و عطش خلقی که سراسیمه از این سو به آن سو می‌دوید سپردم اما او را، به هر سو که می‌نگریستم می‌دیدم گاه پا به پایم می‌دوید، پا به پایش می‌دویدم، گاه می‌دیدم که همچون صخره‌ای از بلندای صفا کنده شده است و با سیل فرو می‌غلند و پیش می‌آید و گاه، در قفایم احساسش می‌کردم، هروله می‌کرد و مَسْعِی می‌لرزید، می‌یافتم. می‌شنیدم و می‌دیدمش که سرش را بر آن ستون سیمانی می‌کوبد و می‌کوبد تا... بترکد که همچون حلاج از کشیدن این بارگران بستوه آمده بود و آن همه انفجار را در آن نمی‌توانست به بند کشد و نگاه دارد. او که سر را به دو دست می‌گرفت و به میان خلق می‌آمد و به التماس ضجه می‌کرد که بزند بزند که سخت بر من عاصی شده است! چرا در سعی این همه بود و پیش از همه جا؟ شاید از آن رو که در حج خویش نیز، چنین بود. در این سفرنامه که همه گزارش است و همه جا چشم تیزبینش کار می‌کند، تنها در مَسْعِی است که شعله‌ور می‌شود و دلش را خبر می‌کند و روح حج در فطرتش حلول می‌کند و شعشه غیب بیتابش می‌کند و بی خود! شاید از آن رو که مَسْعِی شبیه عمر او بود و سعی زندگی اش. تشنه و آواره و بی قرار در تلاش یافتن آب برای اسماعیل‌های تشنه در این کویر و شاید، اساساً به این دلیل که او، راه رفتنش مثل سعی بود، چقدر خود را به او رساندن سخت بود، باید همیشه می‌دویدی، اگر لحظه‌ای غفلت می‌کردی، لمحه‌ای به قفا یا چپ و راست وبا به خودت چشم می‌گرداندی، عقب می‌ماندی و او، به شتاب عمر خویش، می‌گذشت، اصلاً او راه نمی‌رفت، قدم

نمی‌زد، هروله می‌کرد! گوینی تشنۀ خروشان جستجوگری است که همواره، احرام بر تن، آواره میان دو قله صفا و مروت می‌کوشد و می‌رود و در این کویر، آب می‌طلبد، واین، زندگی کردن وی بود که در حج، تنها به مسعی که پا می‌نهد بر می‌افروزد و خسی در میقات ش به سعی که می‌رسد، کسی در میعاد می‌شود و چشم دل بازمی‌کند و آنچه نادیدنی است می‌بیند و حکایت می‌کند:

تا اینجا خواندم ۱۰-۱۰-۱۰

قصیر، پایان عمره، حج کوچکتر:

ودر پایان هفتمین سعی، بر بلندای مرده، از احرام بیرون آی، اصلاح کن،
جامه زندگی بپوش، آزاد شو، از مرده، مسعی را ترک کن، تنهای، تشنۀ و با
دست‌های خالی، به سراغ اسماعیل...!

گوش کن! از دور، زمزمه جوشش آب را نمی‌شنوی؟

بیبن! پرنده‌گان تشنۀ، بر فراز این سنتگستان سوخته به پرواز آمده‌اند!
زمزم، اسماعیل را سیراب ساخته، وقبله‌ای از دوردست‌ها، خلوت این
درۀ خالی را پر کرده است،

تشنگان زمین، از افق‌های دور صحراء، در پیرامون زمم تو خیمه زده‌اند،
و در این وادی تشنۀ و نو مید، شهری رویده است از سنگ، و بارانی باریده است
از وحی و... خانه‌ای از آزادی و عشق.

و تو، ای بازگشته از سعی، همچنان تشنۀ، همچنان تنها،
تنها بی تو به سر آمده است،

زمزم، در پایی اسماعیل تو می‌جوشد،

خلق در پیرامون تو حلقه زده‌اند،

وجه می‌بینی؟

خدا، دیوار به دیوار خانه تو، خانه کرده است!

دامان تو، دامان خدا شده است،
 ای خسته از سعی،
 بر عشق تکیه کن!
 ای انسان مسئول!
 بکوش!
 که اسماعیل تو تشنه است،
 و ای انسان عاشق!
 بخواه!
 که عشق معجزه می‌کند!
 و تو، ای حاج!
 که از سعی بازمی‌گرددی،
 از کویر تشنه بودنت، از عمق سنگ شده فطرت چشمه‌ای سر باز کرده
 است،
 گوشست را، بر دیواره قلبت بینه، به نرمی، بفشر،
 زمزمه‌اش را می‌شنوی،
 از سنگستان مروه، به سراغ زمزم رو،
 از آن بیا شام، در آن شستشو کن،
 از آن برگیر و به سر زمین خویش بیار و به مردم خویش هدیه کن!

توضیح: حج، مجموعاً در دو مرحله است. آنچه گذشت:
عمره بود، حج اصغر. پس از انجام آن از احرام آزادی، و از
آنچه احرام ممنوع کرده است، برخوردار. تا روز نهم که
مرحله دوم آغاز می‌شود: حج اکبر!

○

حج بزرگ‌تر:

روز نهم ذی حجه است، اکنون حج آغاز شده است، حج اکبر!^۱ کجا یی؟
هر کجا که خواهی باش، مسجدالحرام، کنار کعبه، کوچه، خیابان، بازار،
هتل...
مهم نیست، قصد، رها کردن است، آغاز سفری بزرگ است، احرام
پوش و از مکه بیرون آی!
شگفتا! اکنون باید کعبه را ره‌آکنی، مکه را پشت سر گذاری!
راستی مگر قبله کجاست؟

۱. در تفسیر صافی ذیل آیه سوم از سوره توبه از کافی و عیاشی نقل شده که به گفته حضرت
صادق علیه السلام: حج اکبر و قوف به عرفه و رمی جمرات است و حج اصغر: عمره.

حج است و با ترک کعبه آغاز می شود!

پس آن آهنگِ کعبه کردن، از هر کجا هستی، کندن و پیا خاستن و رو به کعبه آوردن چه بود؟ سفری که در آن، کعبه بود، چه بود؟:

حج اصغر، عمره!

واینک، سفری که آغاز می شود، سفر از کعبه، ترک مکه، چیست؟:

حج اکبر!

آهنگ کعبه کردن، حج نیست، قبله حج، کعبه نیست، در آغاز چنین می پنداشتی، این خطای است، اکنون بیاموز که حج، به کعبه رفتن نیست، از کعبه رفتن است.

اکنون با جانت تجربه کن، از توحید ابراهیم بیاموز که:

از هم آغاز، مقصد کعبه نبود!

همه چیز از کعبه بدان سوی آغاز می شود. به کعبه، تا پایان مرز خویشتن رسیده‌ای، از کعبه، ای مهاجر که قصد او داری، به سرزمین دیگری پا می نهی، راه دیگری در پیش می گیری، اینجا دیگر سخن از ترک خود و ترک خانه نیست، این‌ها را که در میقات افکنی؛ اکنون سخن از ترک خانه خداست. اکنون، تو، ای که در بلندترین قله بندگی، به آزادی رسیده‌ای و در کمال بی‌خودی، به خود، شایستگی آن را یافته‌ای که بگویند: از کعبه بگذر!

تو خود، اینک از کعبه نزدیک‌تری!

زیارت کعبه پایان یافته است، کعبه تو را، از توبیخ تا خود آورد.

تو، تا خدا برو!

نه دیگر حج خانه، که حج خدای خانه کن.

این‌جا سخن از جهت است، نه سرمنزل، سخن از به سوی کعبه بود، نه کعبه!

هرجا که پایستی، مانده‌ای، مرده‌ای! ای حاج! آهنگ کنده! عازم!

ای همیشه به سوی او رفتن!

هان! ای هماره به سوی او شدن!^۱

ای انسان، روح خداوند!

ای عمل! عمل صالح!^۲

به مکه آمده‌ای؟

در کعبه نیز مایست! در حرم نیز ممان،

تا کعبه، کعبه قبله بود، تا جهت راگم نکنی، تا قبله‌های دیگر نفرینندت،

در کعبه، قبله جای دیگر است، آهنگ آن‌جاکن، آهنگ سفری بزرگ، بزرگ‌تر

از سفر کعبه: حج اکبر!

این است که روز عزیمت، هر کجا هستی، لباس احرام بپوش و از مکه

بیرون آی!

که حج بزرگ‌تر، قبله در قفا نهادن است.

از کعبه شریف‌تر کجاست؟ می‌روی تا ببینی!

○

عرفات:

احرام می‌پوشی و از مکه بیرون می‌آیی، به سوی شرق. در بازگشتن از

عرفات به کعبه، باید در مشعر پایستی و سپس در منی.

چرا؟

می‌روم تا ببینیم.

۱. وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ! (سوره فاطر، آیه ۱۸).

۲. تعبیر قرآن است از انسان، در آن‌جا که از فرزند نوح سخن می‌گوید خطاب به نوح که برای پرسش شفاعت می‌کند و طلب بخشایش اما بی‌ثمر اچه قرآن می‌گوید: او از خاندان تو نیست، او عمل ناصالح است (سوره هود، آیه ۴۶).

از کعبه برو تا کجا؟ تا آخرین نقطه دور، انتهای راه.
در میانه منزل‌ها ممان! مرحله به مرحله، به تدریج، ره چنان روکه رهروان
رفتند، اول، منزل اول، دوم، منزل دوم، سوم، منزل سوم، معقول و منطقی، این
درس‌های سرد تکراری معلم‌ها، مرشدها، نصیحتگرهای حرفه‌ای است.
این‌ها موضوع‌های انشاء، نظم و ترتیب‌های سنتی و حساب و کتاب‌های
مصلحتی... است، همه را در احرازم مکه بریز و بگریز، وتشنه و بیقرار ای عاشق
- که در آن سوی کعبه در حرکتی! - یک نفس، تا نهایت بران، یک نفس، در
میانه ممان!

روز نهم، وقوف در عرفات،
شب دهم، وقوف در مشعر،
از صبح دهم تا دوازدهم - و به دلخواه سیزدهم نیز - وقوف در منی.
در سرزمین عرفات و مشعر و منی، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که بتوان
ورود و وقوف در آن را توجیه کرد، از عرفات تا منی، تنگه‌ای است به طول
بیست و پنج کیلومتر، که به دره‌های مکه می‌پیوندد.

این خط سیر متصل، نه از نظر طبیعی، نه از نظر تاریخی، نه از نظر
مذهبی، هیچ خصوصیتی ندارد؛ آنچه این مسیر را به سه مرحله تقسیم
می‌کند یک قرارداد است، قراردادی فرضی، برای تنظیم مراحل حج.

آنچه مسئله را حساس‌تر می‌کند این است که در این‌جا، تکیه بر وقوف
بود، یعنی که در عرفات، کار اصلی‌ات وقوف بود، در مشعر کار اصلی‌ات
وقوف بود! در عرفات اساساً هیچ کار دیگری جز وقوف نداشتی، در مشعر،
 فقط هفتاد سنگریزه از زمین برگرفتی و همین، و این نمی‌تواند علت وقوف در
مشعر باشد، و باید شب را تا طلوع آفتاب، آن‌جا، وقوف می‌کردد.
در منی نیز تکیه بر وقوف است، روز دهم (عید قربان)، رمی و ذبح هر دو

کار اصلی، پایان گرفت، کاری که تا ظهر خاتمه می‌باید، اما سه روز تمام را باید
این جا وقوف کنی!

وقوف چیست؟ وقوف، درنگ است، توقفی گذرا درگذر، نه ماندن، نه
سکون، نه سکونت، نه اقامت... که درنگ!

یعنی که در راهی، در حرکتی، و در میانه منزل شبی، روزی، می‌ایستی
ومی‌گذری، در این سه منزل نیز، توره‌گذری، مسافری حاجی، آهنگ رفتن
به سویی داری، زمانی، با کاروان، منزل می‌کنی و سپس کوس رحیل که
برخاست، وکاروان که کوچ کرد، با کاروان به راه می‌افتشی و منزل را به سوی
منزلی دیگر ترک می‌کنی.

ورود است و توقفی و سپس کوچ! روز را در عرفات، شب را در مشعر، و
با آفتاب عید، در منی،

و در منی وقوف! سه روز،
که منی نیز آخرین منزل نیست، مقصد نیست،
پس، این سفر کی به نهایت می‌رسد؟ سرمنزل این کاروان کجا است؟
هیچگاه! هیچ جا...
پس به کدام سورون است?
به سوی خدا.

تا به کی؟ تا به کجا؟ قرارگاه نهایی کجاست؟
خدا مطلق است، ابدیت است،
حرکت به سوی زیبایی مطلق، علم مطلق، قدرت مطلق، خلود مطلق،
کمال مطلق!

حرکتی ابدی، بیقرار، بی‌نهایت.
وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ! (سورة فاطر، آية ۱۸)

که در این سفر، خدا، منزلگاه نیست، جهت است! در ما همه چیز،
درگذر است و در تغییر و در مرگ، تنها جهت ثابت است! و تنها حرکت
لایتناهی است!

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُهُ! (سورة قصص، آية ۸۸)
از کعبه سرزدیم و بی درنگ به عرفات آمدیم و از عرفات، مرحله، مرحله،
اکنون به سوی کعبه بازمی گردیم!
إِنَا لِلَّهِ، وَإِنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَا! (سورة بقره، آية ۱۵۶)

همه جا سخن از حرکت است، حرکتی ذاتی (گشتن) و حرکت انتقالی
(بازگشتن)! و همه جا سخن از الیه است و هیچگاه نه فیه!
این است که حج، آهنگ مطلق است،

این است که این جا سفر نیست، که سفر را نهایت است، زیارت نیست،
که زائر را مقصدی است، حج است، آهنگ مطلق، قصد مطلق، مقصود هست
و مقصد نیست!

و این است که در منی رهایت می کند، و این است که در بازگشت از
عرفات، به کعبه نمی رسی! تا پشت دیوار مکه می آیی،
که قرب هست و نیل نیست!
پس، حج، از کعبه تا عرفات رفتن است و از عرفات، به سوی کعبه تا منی

بازگشتن!

و در بازگشتن به سوی کعبه، به سوی خدا، سه مرحله است.
پس این جا، سخن از سه سرزمین نیست، عرفات و مشعر و منی، سه مکان
نیست، رمزی از سه مرحله است. آنچه مرا به کشف این راز کشاند این بود که
دیدم در مکان این سه منزل هیچ نیست، هرچه هست در وقوف در این سه
منزل است،

در این جا، نیت عمل نمی‌کنیم، نیت وقوف می‌کنیم!
 پس اصل، سه مکان نیست، سه وقوف است!
 از کجا بفهمیم که معنی این سه وقوف چیست?
 خدا، خود، این سه مرحله را نام داده است،
 این‌ها است نام‌هایی که از آسمان فرود می‌آید!
 عرفات، سخن از شناخت است، علم،
 مشعر، سخن از شعور است، فهم،
 و منی، سخن از عشق است! ایمان،
 از کعبه ناگهان در عرفات: (إِنَّا لِلَّهِ)
 و از عرفات به سوی کعبه، منزل به منزل، در بازگشت: (إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعون)!
 پس عرفات، آغاز است، آغاز آفرینش ما در این جهان!
 در قصه آدم (آغاز خلقت انسان، پیدایش نوع بشر بر روی زمین)
 می‌گویند، پس از هبوط (آغاز زندگی آدمی بر روی خاک) در این‌جا برای
 نخستین بار، آدم و حوا یکدیگر را باز شناختند!
 عرفه، عرفات!
هبوط! خروج آدم از باغ بهشت!
 این بهشت، بهشت موعود، نیست، بهشت زمین است، جنت است، جنت،
 زمین پوشیده از سیزه و درخت است، زادگاه نخستین آدم، در آن دوران که او،
 بسی هیچ کاری و مسئولیتی، می‌خورد، می‌نوشید ولذت می‌برد و... سیر
 و سیر آب می‌زیست.
 تا ابلیس - که تنها فرشته خدا بود در جهان که سر از سجدۀ آدم باز زد - در
 او - که خدا فجور و تقوی را در نفسش الهام کرده بود - به وسوسه آغاز کرد. او

را به شکستن حد واداشت، به عصیان در برابر منع! خوردن میوه ممنوع^۱، یعنی
که به تو صفتی خدایی می‌دهد: بینایی و جاودانگی!

آدم سر باز زد، یعنی که عقل تنها در آدمی کارگر نیست، ابلیس به سراغ
حوا رفت، عشق! و این بار آدم، میوه ممنوع را خورد، عقل و عشق یکباره بر
جان فرشته زند و او را آدم کردند، آدم: این تنها فرشته‌ای که می‌تواند گناه کند
و بنابراین توبه، و عصیان کند، و بنابراین طاعت!

عصیان، یعنی که اراده‌ای در برابر اراده خداوند! یعنی که آزادی، در برابر
جب طبیعت، یعنی که انتخاب، پس، مسئولیت، خودآگاهی و در نتیجه تبدیل باغ
سیری و سیرآبی و بی دردی به زمین نیازمندی، عطش و رنج: هبوط!

آغاز زندگی موجودی خودآگاه، مسئول، عصیانگر، محکوم همیشگی
رنج و عطش، تبعیدی، احساس غربت و اسارت در طبیعت، همای آسمان
پرواز در قفس خاک، و آنگاه، دغدغه خاموش شدنی جدایی، نی نالان بر
لب‌های مذهب، حکمت، عرفان، هنر و ادب و... زندگی! از درد فراق بریدن از
نیستان، فشار سنگین و طاقت فرسای مسئولیت، دلهره وجودی عصیان،
اضطراب ذاتی گناه و شوق قطربی بازگشت...

۱. میوه ممنوع را که تورات و بیسیاری از روایات و تفاسیر مانیز، علم هم معنی کرده‌اند، من -
البته در معنای ویژه‌ای - از میان دیگر معانی فرضی آن، پذیرفته بودم و اکنون نیز برآم، اما نه
به عنوان معنی اصلی و مستقیم آن، که به معنی التزامی آن، و میوه ممنوع یا درخت ممنوع
را که تفاسیر اسلامی، از پست‌ترین معنی: حسد و بغض و هوس تا عالی ترین مفهوم: علم
اهل بیت و مقام ولایت برای آن نقل کرده‌اند و حتی کوشیده‌اند تا نوع درخت و میوه را از نظر
گیاه‌شناسی تعیین کنند که گندم بوده است یا سیب یا...؟ من در یک کلمه، بسیار ساده
و طبیعی، معتقدم درخت ممنوع، یعنی درخت منع! و خوردن میوه ممنوع و یا به تعبیر قرآن:
نzedیک شدن به درخت ممنوع، یعنی تجاوز از حد، پا نهادن به جهانی که بر روی هر
وجودی بسته است، یعنی در یک کلمه: عصیان! که دو عنصر آگاهی و آزادی در آن هست!
(نیز ر.ک به: نوشتة انسان آزاد، مندرج در کتاب انسان. دفتر).

و اینک، حج، تجسم آفرینش! تویه!
خودآگاهی و احساس دورماندگی و تبعید و غربت، و در نتیجه آهنگ
بازگشت!

تبديل آدم بهشتی به آدم زمینی، تحقق انسان در معنی کنونی اش، انسان
عاصی، حدشکن، آسیب‌پذیر ابلیس و اثیپذیر حوا، رانده بهشت، به خود
وانهاده خدا، تبعیدی زمین، زندانی طبیعت، و این همه، با خوردن میوه ممنوع،
که او را عقلی عصیانگر بخشید، خودآگاهی و بینایی ویژه خدا داد،
چشم‌هایش را گشود و به عربانی خویش عارف شد، خود را شناخت.
هبوط از کعبه، در عرفات!

آغاز پیدایش آدم بر روی زمین،
آغاز پیدایش انسان در زمان! با پیدایش شناخت!
و آغاز شناخت با پی بردن به یکدیگر، با نحسین جرقه عشق!
برخورد آدم و حوا!
که آدم، همسر و هم‌ذات خویش را بازشناخت، با جنس مخالف خویش -
که هم سرشد خویش است - برخورد. آن‌جا انسان، با یک بینش فلسفی، به
عنوان یک ذات، یک ماهیت، آغازش با پیدایش شناخت.
و این‌جا، انسان، با بینش علمی، به عنوان یک موجود عینی، آغازش در
تاریخ، با پیدایش شناخت!

و در حج، نحسین حرکت، از عرفات!
و این است که وقوف عرفات در روز است، و آغازش از ظهر روز نهم،
بلندترین قله خورشید.
آغاز آگاهی، بینایی، آزادی از بند طبیعت، آشنایی و پیوند مهر و شناخت

۱. در لغت، بازگشت.

طبیعت و انسان در روشنی تابناک آفتاب!
 خورشید که غروب کرد، عرفات پایان می‌گیرد، در ظلمت، دیدار نیست،
 آشنایی و شناخت نیست، چه، بینایی نیست!
 خورشید در جلگه‌ای که عرفات بود، غروب کرد و انسان نیز، به سوی
 مغرب، همسفر آفتاب، کوچ کرد،
 حرکت، در شب،
 وقوف در مشعر! سرزمین شعور: خودآگاهی.
 مرحله پس از شناخت: آگاهی،
 وجه شگفت‌انگیز!
 اول شناخت و سپس شعور?
 همه می‌پندارند که اول باید شعور باشد، تا بتواند به شناخت برسد،
 بشناسد!

اما آفریننده شناخت و شعور، برعکس، می‌گوید: از برخورد - برخورد دو
 جنس متضاد، تصادم دو اندیشه، پیوند و پیدایش نخستین تصادم و تفاهم، پایان
 زندگی فردی و آغاز نخستین اجتماع، خانواده، پیدایش عشق خودآگاه و به هر
 حال، یکی شدن دو انسان - شناخت پدید آمد و با آن، انسان در زمین،
 و سپس، سیر تکاملی شناخت، به شعور پیوست و علم، قدرت فهم را افزود،
 و آگاهی^۱، خودآگاهی^۲ زاد!

عینیت^۳، مایه و پایه ذهنیت^۴ است و در رابطه ذهن^۵ با عالم خارج و در

-
1. SCIENCE .
 2. CONSCIENCE .
 3. OBJECTIVITÉ .
 4. SUBJECTIVITÉ .
 5. IDÉE .

اتصال با واقعیت^۱، عقل رشد می‌کند و ادراک نیرو می‌گیرد و قدرتهای معنوی آدمی می‌شکفت.

چه، اول: مشعر و سپس عرفات، یک ایدآلیسم خیال‌بافانه است، حکمت الهی! متفاہیزیک.

اول، منی، تصوف: دین بی‌شناخت و بی‌شعور!
عرفات، بی‌مشعر و منی، ماتریالیسم، سیاستیسم بی‌خدا و بی‌خودآگاهی، علم مانده در پدیده‌ها، زندگی عبیث، تمدن بی‌روح، پیشرفت بی‌آرمان!

و مشعر و منی، بی‌عرفات: دین! آنچنان که همه می‌فهمند!
اما، در این دین، انسان یک پدیدهٔ خاکی، از پست‌ترین ماده! اما به نیروی امانتی خدایی، در حرکت، آغاز شده با شناخت، علم به واقعیت جهان، بینایی مادی، و از آن منزل، رسیده به خودآگاهی انسانی، شعوری زادهٔ علم و زایندهٔ عشق - منزلی میانهٔ عرفات و منی - و از آن پایگاه پریده به برترین قلهٔ صعود، آخرین مرحلهٔ کمال، معراج تا سدۀ المُتّهِنِ و قاب قَوْسَینِ، او! اُذنی! (سوره نجم، آیه ۹) تا... خدا! منی!

رآلیسم، آری، اما نه هدف، که اصل! پایگاه پرواز به سوی ایده‌آل، ماوراء!

ایده‌آلیسمی با زیربنای ماده! ماتریالیسم! که انسان، در این مکتب، پدیده‌ای است متضاد، یک جمع ضدین، دیالکتیک! نیمی از خاک، لجن سیاه بدبو! لایهٔ رسوبی و متحجر سیل! و در او، روح خدا! و تو؟ یک عمل، یک آزادی، انتخاب، یک مهاجر از لجن خاک تا روح خدا! و در این سفر، گذشته از سه مرحله، سه وقوف گذرا، عرفات و مشعر و منی.

واکنون می‌بینیم که چه درست و دقیق، همه چیز روشن می‌شود و چه...

ساده و چه خوب! مذهب؟ راه، حکمت؟ آگاهی، رسالت؟ هدایت! امت؟
 گروهی عازم، امامت؟ راهنمایی و رهبری! امام؟ معالم الطريق! علام
 راهنمایی، شهید، شاهد، تمنه، پیشوای... عبادت؟ کوفتن و هموار کردن راه،
 پارسایی و ریاضت نفس؟ خودسازی انقلابی یک مسئول، برای ترک هرچه تو
 را به خود می خواند و به ماندن وامی دارد و سنگین می کند، سبیل الله راهی که
 با ترک خویش وایثار دنیایت به خلق، برای خدا آغاز می شود، دعا؟ خواستن،
 او را خواندن، نیازها و خواستها و عشقها و نفرت‌های خویش را بازگو کردن،
 تلقین کردن، بر خود و بر خلق و بر خدا عرضه کردن، ذکر؟ یادآوری، فراموش
 نکردن! حج؟ آهنگ کردن!

وحتی حل همه تضادها و تناقض‌ها که می‌پنداریم: مال؟ هم معروف
 وحتی خیر و فضل خدا، وهم دنیا، فتنه،...! یعنی همه چیز، را باید در این راه
 سنجید، اگر نماز، از رفتن بازمی‌دارد، پس وای بر نمازگزاران^۱ و اگر پول در این
 راه به کار می‌آید، پس: پیامبر نیز، خود، پولدوستی را دوست می‌دارد!
 اکنون به عرفات رسیده‌ایم، در دورترین فاصله‌ای که در این سفر،
 می‌توان با کعبه داشت. جلگه‌ای خشک، مواج از ماسه‌های نرم ساحلی، در
 میانه تپه‌ای خرد، سنگی، جبل الرحمه، که در حج وداع پیغمبر، آن را برای
 ابلاغ آخرین پیامش، به مردم، متبرگرفته بود.

شهری شکفت، یک روزه روییده از ماسه‌ها، و نماز شام برچیده! شهری
 جامع ملل، بی‌سازمان، جامعه نژادهای بشری، بی‌رنگ، جمع کشورهای
 عالم، بی‌مرز، تمامی زمین، در یک جلگه، افق در افق صف خیمه‌های سپید،
 تشخص‌ها، چه کم، اشرافیت‌ها، چه پست، نمود، گاه به گاهی، زیباییها، چه
 زشت!

۱. وَيَلِلْلَّهُمَّ صَلِّ... (خدا) (سوره ماعون، آیه ۴).

و تو، می پرسی که اینجا چه اثری هست که برای زیارت ش آمده باشم؟
و چه عملی هست که برای انجامش؟ هیچ! آزادی. در این دریا بیکرانه
بشری غوطه خور، به هرگونه که بخواهی می توانی روز را بگذرانی، حتی در
خواب!

اما آنچنان بخواه، که انگار در عرفاتی!
در اینجا، هیچ چیزی برای دیدن نیست،
اما به گفته ژید: بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد، نه در آنچه بدان می نگری.
در اینجا هیچ تکلیفی نیست، در اینجا، آنچه باید بکنی برتر از آن است
که در قالب تکلیف گجد.
تأمل!

غنچه فطرت را در زیر آفتاب پاک عرفات بگیر تا بشکفده،
و بر عادتی که تاریخ ما را پرورده است، از روشنی مگریز و از آزادی، از
جمعیت، از نور، از آفتابی شدن...
ای سایه پرورد ستم! عزلت گرفته جهل! خزه مرداب های امن و آرام
ای... من! از خیمه ات بیرون آی، در اعماق این اقیانوس ژرف خلائق گم شو،
بگذار خورشید آتش ریز عرفات بسوزاند،
یک روز هم بگذار، ای... موم!
فروزان در قلب جمع، نه نرم در دست خصم، بازیجه رام سرانگشتان
بازیگر!

به هر حال، آزادی، به هر گونه بخواهی می توانی این روز را بگذرانی،
حتی در خواب، همچون همیشه! آنچه اینجا از تو خواسته اند وقوف است!

○

مشعر:

آفتاب عرفات رفت، از عرفات برو! که عرفات نیز می‌رود، عرفات شب
را تحمل نمی‌تواند، شب عرفات را می‌بلعد، می‌کشد، محو می‌کند!
شب را در عرفات ممان، خورشید که رفت برو.
که خلق آهنگ کوچ کرده‌اند. شب که فرا می‌رسد، هیچ مسلمانی را بر
سر راه خویش نمی‌یابد. شهر خورشید، ناگهان در ابهام غروب محو شد و از
جلگه، شتابان گریخت.

به کجا؟

به مشعر!^۱

نمی‌گذارند که آرام بگیری، در هر منزلی، درنگی و بی‌درنگ کوچ!
سکون؟ هیچگاه! اقامت؟ هیچ جا!

وقوف! نیم روزی و شبی و دو سه روزی، همین!
خیمه‌هایی را که دیروز زده‌اند، امروز بر می‌چینند!
با تو دارند حرف می‌زنند!
با تو، ای... من!

ای که بر پشت این زمین درنگی و دیگر هیچ!
ای که بر ابدیت زمان، لحظه‌ای و دیگر هیچ!
ای... هیچ!

ای موج! که آسودگی تو، عدم تو است،
ای تنها در حرکت، هست!
ای در آهنگ مطلق کردن، همه چیز!

۱. المَشْعُرُ، الْمَعَلَّمُ... والمشاعر، المعالم التي ندب الله إليها و أمر بالقيام عليها و منه سمع المشعر الحرام، لانه معلم للعبادة و موضع (السان العرب).

ای... هیچ!
ای قطره!

جاری شو!
به نهر خروشان مردم پیوند،
فَإِذَا أَفْضَلْتُم مِّنْ عَرْفَاتٍ فَادْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَسْعَرِ الْحَرَامِ، وَادْكُرُوهُ كَمَا هَدَيْتُمْ
وَإِنْ كُنْتُمْ مِّنْ قَبِيلِهِ لَمَنِ الظَّالِمِينَ. ثُمَّ أَفْيَضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ...!
که شب را باید در مشعر بود.

تنگه‌ای جاری از عرفات، به سوی منی و مکه، که هرچه پیشتر می‌آید
تنگ‌تر و خلق در آن فشرده‌تر.

ناگهان طوفان مغرب، عرفات را بر می‌آشوبد و شهر یک روزه را به هم
بر می‌آورد و سیل خروشان انسان - یک رنگ و یک روی - چون گردابی بر گرد
جبل الرحمة، گویی که چرخ می‌زند و پریشان و برکنده از هول شب، در
سراشیب تنگه فرو می‌ریزد و چون نهری خروشان در شب، سیل سپید خلق،
در شب، از شب می‌گریزد، که شب جلگه عرفات را اشغال کرده است.

و تو، نقطه‌ای، در این خط راه،
قطره‌ای، چون دیگر قطره‌ها،

ای جاری! ای سیل!

ای تلاش، خروش در شب!

ایمان و امید در ظلمت!



۶

۱. بقره ۱۹۸ و ۱۹۹: پس هنگامی که از عرفات جوشش و جریان یافتد (تشییه خلق به رودخانه!) در آستانه مشعر الحرام، یاد خدا را در آگاهی و احساسات زنده کنید. او را یاد آورید آنچنان که شما را به راه آورد، هرچند پیش از آن از شمار گمگشتنگان بودید. پس جاری شوید از همانجا که خلق جاری است. این قید به خاطر آن است که در جا هیلت بزرگان و اشراف در مسیری اختصاصی، کنار از بستر رزدی که توده مردم در آن به سوی مشعر جاری بودند، حرکت می‌کردند.

شگفتا! گویی، شهر خورشید در زیر آتش عرفات، ذوب شده است
واینک، شهر خواب، چون آتش سیال بر بستر این وادی جاری است.

همه در هم گم شده‌اند!

هر کسی، در شب و در جمع غرق است.
اما چه باک؟ که راه استوار و مطمئن است!
خود را یافتن و راه را گم کردن، فاجعه است،
خود را در راه گم کردن، نجات است،
و بالاتر از آن خود را راه کردن عبادت!

که عبادت، یعنی: ای سنگلاخ خشن، ای مرداب عفن، ای بلندی غرور و
ای پستی ذلت، خود را بکوب، راهی هموار شو در زیر پای اراده خداوند، تا
بر تو، نرم و زیبا بگذرد، در تو همچنان که در جوهر حیات و در فطرت جهان،
جریان یابد.^۱

ای که در انتهای راه، خدا، انتظار تو را می‌کشد...

اکنون به مشعر رسیده‌ایم، مفعل، اسم مکان، مکان شعورا!
هوشیاری را بینگر،

در عرفات، شناخت، جمع بود و در مشعر، شعور مفرد! یعنی که
واقعیت‌ها گوناگون است و بسیار، اما حقیقت یکی است و راه یکی! راه مردم،
که به سوی خدا می‌رود!

و بیامبر، در جمع یاران، بر خاک نشسته بود، با چوبیدستی اش راه‌های
بسیار بر خاک کشید، بی قید بود، زیرا که شناخت، پی بردن به واقعیت است،
علم است، آگاهی بر آنچه هست، عرفات، آینه‌ای است که طرح‌ها و رنگ‌ها
و نقش‌ها و وضع‌ها - آن چنان که هست، - بر آن می‌افتد، علم، آینه‌ای است

۱. عبدالظریق: مهدّه!

دربرابر دین، دنیا، نامش: فقه یا فیزیک!
همین!

بد و خوب ندارد، خدمت و خیانت در آن مطرح نیست، پاکی و ناپاکی در آن، بی معنی است، علم است و علم، همه جا و همیشه، یکی است کافر یا مسلمان، مردم یا دشمن مردم، خائن یا خادم!

این قیدها در شعور مطرح است. نیرویی که علم را به استخدام می آورد، جهت می بخشد، فجور می آفریند یا تقوی، صلح یا جنگ، عدالت یا ظلم... در یک نظام سرمایه‌داری، شناخت همان است که در یک نظام برابری، فیزیکدان‌های نازی همان شناخت را از طبیعت دارند که فیزیکدان‌های قربانی نازی، و روحانی خلیفه همان شناخت را از دین، که روحانی در بند خلیفه.

آنچه این را جlad می کند و آن را شهید، یکی را آزادیخواه و دیگری را جبار، این را پاک و دیگری را پلید، شناخت نیست، شعور است.
کدام علم؟ معنی ندارد، که علم، یکی است. چگونه شناختی؟ بیجاست،
که شناخت، یک گونه بیش نیست.
اما کدام شعور؟ به این سؤال است که باید پاسخ گفت و حج پاسخ می گوید:

- شعور حرام!

آنچه در حریمی از عفت و تقوی و حرمت و طهارت، نگهبانی شده است،
این است که مرحله نخست، تنها عرفات بود، اما اینجا، تنها مشعر نیست، مشعر الحرام است.
و عجیب است! وقوف مشعر الحرام، در شب است!
و وقوف عرفات، در روز بود!

چرا؟

عرفات مرحله‌آگاهی است^۱، شناخت یک رابطه عینی است^۲ رابطه ذهن با واقعیت خارج (جهان، برون ذات) چشم می‌خواهد و روشنایی اما شعور، مرحله خودآگاهی است،^۳ قدرت فهم است و این یک مسئله ذهنی،^۴ درون ذات.

آن‌جا مرحله حس است و مشاهده عینی: نظر، و این‌جا مرحله فکر، شهود ذهنی: بصیرت!^۵

اما نه فکر بی‌مسئولیت، فهم آلدۀ و بیمار، شعور لاابالی، که شعوری مسئول، متعهد، در حریم خلوص و تقوی، در حرم قداست و امنیت ایمان، شعور مشعرالحرام، همچون مسجدالحرام، ماه حرام، شهر حرام...! که در آن، گناه و فساد حرام است، جدال حرام است، تجاوز حرام است، حتی آزار جانداری، ریشه کن کردن گیاهی حرام است، زمین و زمان حرمت است و امنیت و حریت و عصمت! در حصاری از تقوی ویژه صلح و صلاح! پاک، به طهارت روح، و تابناک، به روشنایی فطرت!

شگفتا! شعوری زاده شناخت و زاینده عشق، همسایه دیوار به دیوار علم و ایمان: میانه عرفات و من! پس از عرفات ویش از منی.
این است که شعور، خود تابناک است و شعله‌ای فروزان به روغن

1. SCIENCE .

2. OBJECTIF .

3. CONSCIENCE .

4. SUBJECTIF .

۵. این دو کلمه نظر و بصیرت را من، آن‌چنان که قرآن به کار می‌برد، گفته‌ام، که نظر را در دیدن بدیده‌های مادی ضبطت بد کار می‌برد و نظر را در بینای حقایق: *أَنْلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْأَيْلَ كَيْفَ حُلِقَتْ* (سوره غاثیه، آیه ۱۷). *أَذْعُرُ إِلَيْهِ عَلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ، أَسَا وَ مَنْ أَتَعْنَى!* (سوره یوسف، آیه ۱۰۸).

اندیشه، در مشکات دل.

حکمت، خودآگاهی‌ای که پیامبران آورده‌اند و به انسان بخشیده‌اند، این است، نه فلسفه و نه علم، و علم که اسلام از آن سخن می‌گوید، همین علم است، علمی است که نه عالم، که روشنفکر می‌پرورد و خودآگاه! تصویر ذهنی از پدیده‌ها و قاعده‌ها نیست، روشی و نور است، نوری نه در بیرون، که در درون، این است آن علمی که به تعبیر پیامبر امّی نوری است که خدا در دل آنکه بخواهد می‌افکند^۱، علم راه و علم هدایت، علم عرفات را هر کسی می‌تواند آموخت، علم مشعر، نوری است که خدا در دل آنکه بخواهد می‌افکند، که را می‌خواهد؟ آنکه را نه در راه خویش، که در راه خدا می‌کوشد، مبارزه می‌کند، **الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ شَيْئًا!** علم راه، هدایت! خودآگاهی رستگاری، نور نجات، شعور ویژه‌ای که یک اُمّی را، یک بَدْوی را رائد قوم می‌کند و مشعل‌دار راه! این علم، به سواد نیاز ندارد، در دفتر و کتاب و کلام نیست، در حوزه و در دانشگاه نمی‌آموزند، آموزشگاه آن، صحنه جهاد است و دانش آموزانش مجاهدان مردم، راه جویان خدا، این علم، به چراغ و دود چراغ نیاز ندارد، خود، نفس روشنایی است، نور است.

و بدان می‌توانی دید و روشن دید، هر چند در شب، اما شب مشعر،
مشعر الحرام!

و چه باک که شب است و فضا تیره، که مگر نه در راهی؟ و مگر نه در جمع؟ باکاروان؟ قطره‌ای جاری در نهر سپید خلق، خلق جاری در بستر راه؟
که فرمان است:

أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ!

از همانجا که مردم جوش کردند و جاری شدند، بجوشید و جریان یابید!

۱. الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِمُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَّنْ يَشَاءُ.

در فیضان خلق، غرقه در مردم جاری!

و چه سورانگیز!

جستجوی سلاح در شب! در سرزمین شعورا!

که اگر شب نمی‌بود، جمع آوری سلاح چرا؟

انتظار صبح چرا؟

و جهاد فردا چرا؟

مشعر،

وقوف برای تأمل، طرح، آمادگی روح، جمع آوری سلاح، بسیج در

سرزمینی که با صحنه نبرد، هم مرز است،

در زمانی که با روز نبرد، پیوسته است.

و این همه، در تقیه شب، در کمینگاه ناییدا، در مرز منی، در حکومت

ظلم!

جمع آوری سلاح، در تاریکی شب، اما به روشنایی شعور، شعور حرام،

و با اندوخته شناخت، در روشنایی عرفات!

و شب انتظار، انتظار صبح! صبح روشنایی، پیروزی و عشق، در منی!

○

سپاه، خروشان و آشفته به مشعر می‌رسد، از راه، در سنگلاخ‌های

کوهستان به جمع آوری جمرات می‌شتابد و سپس، آرامش! و تأمل!

در این صحرای محشر... نه، خدایا! مشعر! نه دیگر خیمه‌ای، علامتی،

کاروانی، دیواری، دری، سقفی، خیابان کشی و چراغ و نشانی، برج و بارویی...

بیهوده مکوش تاکسی را بشناسی، کاروانت را بیابی، در مشعر هر کسی با

خودش است! همین! دونفری! هر کسی با شب،

محشری از آدم‌ها و مرکب‌ها و گله‌ها! فشرده درهم،

محشر! يَوْمَ يَقُولُ الْمَرْءُ مِنْ أَخْيَهِ وَأَقْرَبُهِ وَأَبْيَهِ...! (سوره عبس، آيه ۳۴).

از بي خودي، اکتون به خود رسيده‌اي، ودر نفی خويش به اثبات.

در احرام، خود را کندي، در میقات خود را به جمع افکندي، در طوف

خود را به گرداد سپردي، در سعى خود را پيدا کردي، در عرفات، خود را به

دجله دادي، اکتون در مشعر بازش گير،

كه اي زد، در ببابانت، دهد باز!

در اين انبوهی جمع، هر کسی تنها است.

ای به خود رسيده! خود شده! اى خويشتن! که اکتون راستي! اى من

بي دروغ،

بي لباس، بي نمود، نه ديگر آرایش، نه ديگر رنگ، نه ديگر نقاب، نه

ديگر حاشيه! اى سراپا متن، اى انسان بي نقاب، اى توی تو!

امشب، با دوست، خلوت کن!

خودي را که کتمان می‌کردي، اعتراف کن. خود را آزاد کردن، خويشتن

خويش را به صراحة اعتراض کردن می‌دانی چه سورانگيز است؟

اکتون لحظه آن فرا رسیده است که حصار را بشکني، پرده برداري، آن را

که تمام عمر، در سياهچال پنهان تو، زنداني بود، رها کنی، در اينجا توبی

وتنها تو!

در تنهائي به جمعيت پيوستي واکتون، در انبوه جمع، به تنهائي می‌رسی!

چه گرانبها است، فردیتی که در جمع می‌يابی. مرواريدی که از غواصی

در عمق اقيانوس صيد کرده‌اي، شانه به شانه خلق بودن وتنها! چه پرشکوه

است!

كُنْ فِي النَّاسِ، وَ لَا تَكُنْ مَعَهُمْ!

اين جا مزدلفه است: درهم فشارنده و به هم نزديک کننده!

تنگه‌ای که آغوش خود را تنگ‌تر کرده است و این سپاه را تنگ در خود می‌فرشد.

میلیون‌ها انسان، نه در صحرای بی حد و مرز پراکنده‌اند و هر کسی جایی، دور از دیگران، نه در شهری، همه دیوار و دیوار و دیوار، هر چند تنی، در قفس اطاقی، حصار خانه‌ای، بی دیگران، پوشیده و فرویسته و در خود! که در تنگه‌ای، همه تنگ در هم فشرده! پهلو به پهلوی هم، همه در هم خزیده،

با این همه، هر کسی، خود، تنها! با این آسمان! با این عالم!
گویی، در حاکمیت مطلق جمع، تنها تر می‌شوی؟
کسی به کسی نیست، مهار اس، شب تو را در حریم عفت خویش گرفته است،

هیچ نگاهی، تو را به نه آن چنان بودن که هستی نمی‌خواند، خود را در شب رها کن!

چه می‌گوییم؟ در مشعر، تنها زمین پوشیده از شب است، آسمان مشعر، سر اپرده ملکوت خدا است. این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هرگاه، مشت خونین و بی تاب قلبت را در زیر باران‌های غیبی سکوت‌ش می‌گیری و نگاه‌های اسیرت را، همچون پروانه‌های شوق، در این مزرع سبز رها می‌کنی، غربت این کویر بی درد را - که در آن به زندگی کردن، محکومی - در عمق فطرت خویش احساس می‌کنی، در سکوت اسرارآمیزش، صدای خدا را می‌شنوی، و ناله‌های دردآلود آن زندانی بزرگ خاک را، امام راستین انسان را که در کنار این مدینه پلید زندگی و در سینه این کویر بی فریاد زمین، سر در حلقوم چاه برده است و می‌گردید.

شب مشعر، باشکوه و عظمتی مرموز و ماورایی می‌رسد و در برابرش،

هستی لب فرومی بندد و آرام می‌گیرد.
 ناگهان، سیل مهاجمی خود را به درهٔ مشعر می‌زند و فشرده و پرهیاهو، بر
 بستر دره می‌دود و رفته رفته در آغوش تنگ مشعر و بر دامن تپه‌ها و کوه‌های
 پیرامون، فرومی‌نشیند و سپس، مشعر، در زیر سقف ماورایی خویش، دوباره
 سکونت می‌گند.

شب مشعر آغاز شده است. در مشعر چراغ نیست، شب، به مهتاب
 روشن است و به قطره‌های درشت و تابناک باران ستاره، مصابیع آسمان!
 شب مشعر، این موجود زیبا و آسمانی که مردم شهرزده و زندگی‌زده‌ای که
 عمر را همه سر در خاک فرو برداشت و لقمه در خاک می‌جویند، آن را
 نمی‌شناشند. آنچه می‌شناشند، شب دیگری است. شب مشعر به وصف
 نمی‌آید!

شب مشعر، سایه‌ای از شب‌های خیالپرور و دل‌انگیز بهشت است.
 مهتابیش سرد و بیاز و مهریان است و لبخند نوازشگر خدادست و در چهره او
 است که دلت سوگند خدا را به ماه و مهتاب گواهی می‌دهد!
 مهتاب شهرهای دود و آبادی‌های غبار خاک و بخار نفس‌ها است که
 مرطوب و چرکین و غم‌بار است و ستارگانی زرد و بیمار!

شب دهم ذی حجه است و سپاه عظیم توحید - این مجاهدان پرستنده،
 عارفان مسلح - در این اردوگاه کوهستانی، آرام گرفته‌اند و غرقه در جذبه
 تامل‌های عاشقانه خویش، به نظاره آسمان مشعر رفته‌اند. گرم تماشا و غرق در
 این دریای سیز معلقی که بر آن، مرغان الماس پر ستارگان، تک تک از غیب
 سرمی‌زنند و بر سقف سیاه شب زمین، روزنه‌هایی به سوی جهانی دیگر
 می‌گشایند.

ماه نیز، با تلالوه پرشکوهش - که تنها لبخند نوازشی است که طبیعت، بر

چهره نفرین شدگان زمین می نوازد - از تیغ بلند کوه، به دره مشعر می ریزد
و گل های الماس می شکفت و قنديل زیبای پرورین را دست ناپیدای فرشته ای از
گوشة آسمان می آورد و بر سقف می آویزد و آن گاه، آن جاده روشن
واسرار آمیزی که گویی، یکراست به ابدیت می پیوندد، کهکشان شاهراه علی!
راه مکه!

یعنی چه؟ راهی که علی، از آن به مکه می رود؟!

چه معناها است در این تعبیرهای توده، که علما - علمایی که در عرفات
مانده اند - بر آن می خندند! و چه حقیقت ها، در این اساطیر که از تاریخ عمیق تر
است و غنی تر، و تنها جرمشان این است که واقعیت نیافته اند! و مورخان - که
تنها واقعه ها را می فهمند - نمی فهمند که چه حقیقت ها را ره کرده اند و به چه
خرافه های پوج، پلیدی های زشت و دروغ های منفور سرگرمند و عمر را و علم
را تباہ می کنند. که تنها فضیلتشان این است که رخ داده اند! یا جسم دارند!
این است که می گویند: پسرومنه دروغ است، و ایاز - معشوق ریش
وسیل دار سلطان محمود - راست!

در آسمان مشعر بنگر،

و آن تیرهای نور، که گاه گاه، بر جان سیاه شب فرو می رود، تیر فرشتگان
نگهبان ملکوت خداوند در حرم پاک آسمان! که هرگاه دیوان پلید کار
می کوشند تا، به حیله، ظلمت را پناه گیرند و گوشه ای از شب را بشکافند و به
آن جا سرکشند که قداست متعالش را گام هیچ پلیدی ای نباید بیالاید و در حرم
خلوت زیبایی و شکوهش، نامحرم نشاید راه یابد، پرده داران حرم ستر عفاف
ملکوت، آنها را با این شهاب های آتشناک می زنند و به سوی کویر خاک
می رانند، تا رازی را که عصمت عظیمش، نباید در کاسه این فهم های پلید
ریزد، دزدانه نشنوند! نفهمند!

و تو! ای پهلو به پهلوی خلق، گمشده در جمع، و با این همه، در خلوت خویش، با خدا! ای عارف مسلح، پارسای شب مشعر - امشب - و شیر روز منی - فردا - امشب را، در این سپاهی که صبح جهاد را انتظار می کشد و در منزلگاه خودآگاهی، اردو زده است، با خود چه داری؟ جامه مرگ بر تن و سلاح جنگ در دست. و دگر هیچ! سلاحت را امشب تکیه گاه خویش کن، زیر سرینه و با خدا خلوت کن، در این تنهایی پاک و آزاد، توبی و او، سلاح تو و ایمان تو. و دگر هیچ! ساعاتی را، از روزنۀ ستارگان مشعر، بر بام آفرینش بالا رو، در فضای ملکوت پرواز کن، از حصارِ تنگ بودن و دنیای پست زیستنِ خویش، رها شو، ای پیرو محمد! اسرائی کن و معراجی، عشق را در مجرم فطرت بیفروز، ضعف‌ها و ترس‌ها و علقه‌ها، و عقده‌هایی را که زندگی در تو ریخته، بسوزان، برای فردا، امشب، خود را بساز، بپرور، آماده کن! ای بنده آزاد! عاشق مجاهد، خدا پست عدالت خواه! در جبهه منی خناس منتظر است، ابلیس‌ها بر سرزمین ایمان چیره‌اند. برای فردا، امشب خود را بساز، بپرور، سحرگاه جنگی هولناک بربا است، امشب، در منزل شعور و سلاح، دست را پر از گلوله کن، به خودآگاهی، و دل را پر از عشق، به دعا!

می‌پرسی اینجا چه اثری هست که برای زیارت ش آمده باشیم؟ وجهه عملی که برای انجامش؟

هیچ! آزادی، در این دریای عمیق بشری غوطه خور!
به هرگونه که بخواهی می‌توانی شب را بگذرانی، حتی در خواب!
اما آن‌جهان بخواه که، انگار، در مشعر!
این‌جا نیز هیچ چیزی برای دیدن نیست، بکوش تا عظمت در نگاه تو
باشد!

در این‌جا نیز هیچ تکلیفی نیست، که آنچه هست، بزرگ‌تر از آن است که

در قالب تکلیف گیجد:
تأمل!

صدها هزار انسان، بی نام و بی نشان، بر پشت زمین، و شب، بر روی همه
خیمه زده، در تماشای آسمان ستاره ریزا!

تمامی عطشت را در زیر آسمان مشعر گیر تا باران‌های غیبی و حی
سیرابت کند، سکوت مشعر، در این غوغای قیامت، محشر می‌کند! صدای
سکوت را به خوبی می‌شنوی.

در این فضا، هیچ چیز نیست تا در فهم تو، جا را بر خدا تنگ کند، فضا از
خدا لبریز است!

بوی او را، به صراحت و سادگی بوی گل، استشمام می‌کنی، حضور او را
با چشم و گوشت، می‌بینی، در عمق جانت، مغز استخوان... چه می‌گوییم؟ بر
روی تنت لمس می‌کنی، مثل نوازش، مثل عشق!
مشعر سیمای اسلام را دارد، شبیه علی است: دل موج زن از عشق،
ودست بر شمشیر. در مشعر، مسلمان بودن را تمرین می‌کنند:
پارسای شب، شیر روز!^۱

شب مشعر را به تأمل در خویش، سحر کردن، در جستجوی خویش،
آسمان مشعر را، به معراج روح، پرواز کردن، در جستجوی خدا،
و زمین مشعر را، به بسیج جهاد گشتن، در جستجوی سلاح، منظرة
شگفتی است.

سیل خروشان مهاجران که از عرفات می‌رسند، ناگهان به گونه سپاهی،
بر دامنه کوه‌ها پراکنده می‌شوند، هم از راه، شتابان، از مرکب‌ها فرومی‌ریزند
و، شتابان، به جستجوی سلاح، به کوه‌ها بالا می‌روند.

^۱ زَهَادُ التَّبَلِ وَ أَشْدُ التَّهَار (بیامسر).

سپاه توحید است، در آن سلسله مراتب نیست، هست، اما نه در رابطه
افراد، که در رابطه خدا،
درجه نیست، هست، اما نه بر نام و نشان، بر فطرت، در خود، در رابطه با
خود؛ خود امروز و خود دیروزت، در خودهای هر لحظه‌ات،
سپاه توحید است،
ابراهیم فرمان می‌دهد!
تلash برای جمع آوری سلاح، در شب، کو هستان، همه با هم، همگام
وهمزمان هم، و هریک، مسئول خویش!
منزل بعدی، منی است، مکان نبرد، روز بعد، روز قربان است، زمان
نبرد.

جنگ فردا آغاز می‌شود،
پس، امشب باید مسلح شد،
در روشی روز می‌جنگند،
اما در تاریکی شب باید به جمع سلاح پرداخت!
منظرة شگفتی است! شب بزرگی، بزرگ‌تر از بزرگ! زمان، چنین شبی را
نمی‌فهمد، اما نه، خوب می‌فهمد!

دریای خلق، طوفان زده و آشفته، در اندیشه جنگ، در جمع سلاح،
صدها هزار اشباح مرموز، همه با هم برادر، خواهر، هم‌فکر، هم‌زم، هر
کسی، هر کس دیگر را خوب می‌شناسد، می‌فهمد، هیچ‌کس، نه خواهر و نه
برادر، نه زن و شوی و بدر و مادر، نه دوست، نه دشمن، هیچ‌کس را
بازنمی‌شناسد، نمی‌بیند، هر کس در اندیشه کار خویش است، در ظلمت
مشعر، خم شده بر روی خاک، دست بر سنگلاخ می‌کشد و بینجه در
سنگریزه‌ها می‌برد و به دنبال جمره می‌گردد تا در صحنه منی، رمی‌کند.

جمره! سنگریزه، اما، نه هر سنگریزه‌ای، دقت کن! تاریک است و یافتنش
دشوار، اما، باید جست، باید درست جست، باید نگریست، دقیق نگریست،
سنجد، ملاک دارد، دستور دارد، همه باید دستورها را مو به مو اجرا کنند،
دیسیپلین، وحدت، نظم، هماهنگی، اطاعت امر، مسئولیت...
داستان سخت جدی است.

جمره‌ای که بر می‌گیری، سلاح تو است، سلاح مبارزه تو با خصم،
دستور داده‌اند:

گفته‌اند که باید چگونه جمراتی را جمع کنی:
صف، صیقلی، گرد، از گرد و کوچک‌تر، از پسته بزرگ‌تر...
یعنی چه؟ یعنی: گلوله!

همه چیز حساب شده است، دقیق، پیش‌بینی شده، فردا، هر سرباز
جبهه ابراهیم، در منی، هفتاد گلوله بر مقتل دشمن می‌زند؛ سر و سینه، مفرز
وقلب! گلوله‌ای که شلیک شود و خطا کند و یا به پا و شکم و نه مقتل خصم
خورد، حساب نیست، باید خود پیش‌بینی کنی، اگر دست و نشانت خوب
نیست، بیشتر بردار، ضعف مهارت را با تدارک بیشتر قدرت جبران کن. به هر
حال، در جبهه کم نیاری، اگر یک گلوله کمتر زدی، سرباز نیستی، در جنگ
شرکت نکرده‌ای، در حج شرکت نکرده‌ای.
این جا سخن از یک دیسیپلین نظامی است.

این را هم فراموش مکن، در منی باید سه روز وقوف کنی؛ دهم و بازدهم
ودوازدهم. روز اول یک حمله است بر آخرین تندیس، مجسمه، بت، با هفت
گلوله.

آنچه می‌زنی حساب نیست، آنچه می‌خورد حساب است، این اعمال،
اعمال نظامی است، واقعیت ملاک است و عمل، اثر خارجی ونتیجه عینی،

این جا سرزمین عمل است. صومعه نیست، صحنه است.
 دستورها دقیق، قاطع، اجتناب ناپذیر و دو دوتا چهارتا است، حوصله
 تحمل توجیه و تأویل های صوفیانه و فیلسوفانه و زاهدانه ندارد، کار دعا
 و توسل و شفاعت و ناله واستغاثه و نذر و نیاز و رشوه مذهبی و کلاه شرعی
 و خدوعه فقهی و گشادبازی های ولایتی و خیال بردازی های فیلسوفانه
 ولابالیگری های صوفیانه نیست، اطاعت محض است و عمل واثر. مو به مو
 باید اجرا کنی. اطاعت، اینجا، بی چون و چرا است، هیچ راه گریزی نیست،
 هیچ چیزی جای آن را نمی گیرد، تقصیر تورا، در اینجا، هیچکس بر تو
 نمی بخشد، نمی تواند بیخشد... فراموش نکنی، در این کوهستانها هیچ کس
 کارهای نیست. ابراهیم و محمد اگر یک گلوله بر خط زدند، یکی کمتر زدند،
 مسئولند، حج نکرده‌اند.

اگر اشتباه کنی، باید جرمیه بدھی، راه دیگری وجود ندارد، بافتگان
 کلاه شرعی، سرشان در اینجا بی کلاه است.

روز اول، یک حمله، با هفت گلوله،

روز دوم و سوم، هر روز سه حمله و هر حمله، باز هفت گلوله. تا اینجا،
 چهل و نه گلوله،

روز چهارم را مختاری، می توانی از منی بروی و می توانی بمانی، اگر
 ماندی، باید همچون دو روز پیش، در هر سه جبهه بجنگی، در منی روزی را
 نمی توان در آرامش بسر برود و در جنگ آسود، در این صورت، می شود هفتاد
 گلوله.

پس از تدارک سلاح و فراغت از وظیفه جهاد، روح نظامی، کنار می رود
 و بحث از جنگ و بولاد و گلوله و دیسپلین و خشونت و بینش خشک
 سپاهیگری واجرای بی چون و چرای دستور، جای خود را، بی درنگ به روح

عرفانی می‌دهد، و آرامش صلح و صفاتی دل و تأمل‌های عاشقانه و معراج روح فرا می‌رسد.

غرش شیر ناگهان بدل به ناله درد می‌شود و جای غوغای گلولهای کلمات خاموشی که در عمق شب، از چشمان مجذوب آسمان، برق می‌زنند و با خدا سخن می‌گویند!

منظرہ شکفتی است!

این یک جامعهٔ مکانیکی نیست، یک امت انقلابی است. اهل علم و اهل عمل و اهل سیاست و اهل عبادت و اهل دنیا و اهل دین و... مرزبندی‌های مصنوعی است برای آدم‌های مصنوعی، ناقص، امت یک جامعهٔ حزبی است، اجتماعی نه بر سلسلهٔ مراتب طبقاتی و سنتی، اجتماعی است در راه، کاروانی است عازم، با یک خدا، یک راه، یک قبله و همه از یک قبیله، فرزندان یک نیا و بندگان یک خدا، روشنفکر شم می‌جنگد، و مبارزش می‌پرستد و عابدش می‌اندیشد.

واکنون، در این صحنه‌ای که آن امت رانمایش می‌دهد، مجاهدان مسلح، حالت عارفان پرستندهٔ گرفته‌اند، آنچنان که پیش از آن - در عرفات - چهرهٔ روشنفکران آگاه را داشتند.

شب مشعر شاهد است که یکبارهٔ مشعر، خشم و خروش یک سپاه هول‌انگیز را یافت که در پناه شیی اسرارآمیز، در مرز جبههٔ فردا، در تلاش توطئه‌ای عظیم است، و آنگاه، همچون دریای آرام و زلالی شد که در زیر تابش مهتاب و بارش ستاره، با شب، آرام گرفته، و مهبط فرشتگان زیبایی و رحمت خداوند شده است و غرقه در حیرتی سنگین، چنان سکوت کرده است که گویی پرنده‌ای بر سر شنسته است، سکوتی که در آن، صدای پای اشک‌های محبوب را می‌توان شنید و جز کوبهٔ دل‌های عاشق - که هریک را

حکایتی است - آرامش لطیف مشعر را هیچ کوبه‌ای نمی‌کوبد!
 مشعر، اردوگاه کوهستانی تنها سپاهی در جهان، که در آن، هر سربازی
 فرمانده است، به جای نوشخواری‌های غفلت و عربده‌جویی‌های غرور، در
 شب جنگ - جنگی که پیروزی فردار از هم‌اکنون شب عید می‌خواند - زمزمه
 عشق و شکستگی خشوع و سکوت حیرت‌آمیز در برابر سرنوشت و جذبه‌های
 بیقراری و شوق در پیشگاه ابديت والتهاب عطش دل در زیر باران وحی
 و پاکسازی خود - به پارسایی - برای از خود گذشتن و قوت و غذا گرفتن روح -
 به دعا - تا در جبهه فردا، همچون یعقوب در فراق یوسف، برای مرگ بیقراری کند
 و به پاداش لیاقت‌ش در جنگ، از دست فرمانده بزرگ خویش - که جان‌ها در
 دست او است - درجه بلند شهادت بگیرد...!

شگفتنا! مشعر! سلاح در دست و دعا بر لب، در انتظار صبح نبرد!

صبح نزدیک می‌شود.

نسیم سحر جنب و جوش اسرارآمیزی را در اردوگاه بربا کرده است.
 ناگهان، فریادهای هم‌آهنگ اذان، از هر گوشه، بال می‌گشایند و سر به
 هم می‌دهند و چنان دامن‌گستر و آزاد، راه می‌گشایند که گویی، از همه سو، به
 ساحل هستی می‌خورند و به مشعر بازمی‌گردند.
 صدها هزار قامت، در ابهام سحر، به رکوع و سجود، می‌شکند و تا
 می‌خورند.

نسیم اذان بر این کشتزار سپید توحید - که هیچ سقفی و سایبانی، وحدت
 شکوهمندش را نمی‌شکند - می‌وزد و بر آن، نرم و خوش‌آهنگ، موج
 می‌افکند.

اکنون نماز صبح، نماز همیشه،
 اما، این‌جا، نماز هیچ‌گاه!

اذازها خاموش می شوند، ومشعر، ساعتی به خواب می رود.
 شب، از عرفات می رمد و از بلندی کوهها فرود می آید و از فراز سر
 خفتگان مشعر می گذرد و در تنگه منی فرو می ریزد و می گریزد، وصبح روشن،
 در پی اش!

○

منی:

طولانی ترین وقوف، آخرین وقوف و آخرین منزل! یعنی: آرزو، آرمان،
 ایده‌آل، و... منی، منیه، امانی، تمنا، عشق! آخرین مرحله، پس از مرحله
 شناخت و شعور!
 آنچه دانه، دو مرحله می پندارد به تقلید از عالی‌ترین اوچ آگاهی، عرفان
 شرق، حکمت اشراق:

عقل (وبرژیل) وعشق (باتریس)!
 در کمدم الهی،

اما در حج - این درام بزرگ الهی - سه مرحله است: شناخت، شعور حرام
 و عشق!

اکنون، آغاز بزرگی است، حج، به اوچ خود نزدیک می شود.
 امروز، دهم ذی حجه است، روز عید، عید قربان!
 صبح، به تنگه مشعر می ریزد و مسلمانان را، به دعوت نور، بپا می دارد.
 از بستر تنگه، از کمرگاه کوهها، از شکافته‌ها و راه‌ها و بیراهه‌ها،
 جو بیارهای کوچک و بزرگ صفوف مجاهدان اندک اندک جازی می شوند،
 به هم می پیوندند و نهری عظیم می سازند، تنگه تنگ‌تر می شود و تنگ‌تر و نهر
 فشرده‌تر و نیر و مندر.
 وقوف در مشعر پایان می گیرد و باز هنگامه کوچ است. دل برکنند از

منزلى و روی آوردن به منزلى دیگر.

سپاه سپید توحید، به راه افتاده است، شب را به جمع آوری سلاح
پرداخته و به گفتگوی با خدا، در انتظار صبح نبرد! پارسا یانِ مشعر، اکنون،
شیرانِ منی!

سر پر از شور و دل پر از شراره، لبریز از خشم و سرشار از عشق، اشداء
علی الکفار، و رحمة بتیهم (سوره فتح، آیه ۲۹)، آهنگ منی دارد،
سرزمین خدا و ابلیس!

مشعر به حرکت آمده است، به سوی مغرب پیش می‌آید، پرشکوه‌ترین
منزل در پیش است، لبخند صبح، صبح عید، همه را بیقرار کرده است.

سپاه به تنگهٔ محسّر می‌رسد، وادی سختی و تنگنای دشوار مشرف بر
جبهه. فرمان حمله می‌رسد، بدوا! قدم‌ها کوتاه و سریع! سیل فشرده‌تر می‌شود
ویسی تاب‌تر، نزدیک جبهه است و وادی سنگلاخ و سخت، ویستر تنگ
ودستور شتاب! سپاه، که هنوز آرامش شب و وقوف و تأمل‌های درون را با
خود دارد، به سرعت حالت چالاکی و هجوم می‌گیرد و شور و شتاب به سوی
منی.

ناگهان، نهر خروشان و مهاجم، به سدی بزرگ و نفوذناپذیر می‌خورد!
پس می‌زند، وسپس، بی‌هنگام متوقف می‌شود و یک گام نمی‌تواند
برداشت، تنها در انتهای سپاه است که حرکتی ضعیف به چشم می‌خورد!
چه شد؟

در این جهان، کدام سدی قدرت آن را دارد که چنین نهر خروشانی را در چنین
جایی ناگاه، بر جای خود خشک کند؟

چه فرمانی می‌تواند ایستی این چنین قاطع وقوی بدهد?
که فرمان ایست داد؟

طلوع!

او است که فرمان حمله می‌دهد.

سپاه به مرز منی رسیده است.

جههٔ این صفت طولانی بی‌نظم و بی‌شکلی را که از ازدحام فشردهٔ میلیون‌ها سرباز آزاد و جنگجوی داودطلب پدید آمده است که از هیچ قدرتی در جهان فرمان نمی‌برند، با یک تیغ قاطع بریدند، همه، بر روی یک خط فرضی، به یک خط نظام ایستادند. هیچ‌کس را از این خیل خروشان بیقرار، یارای آنکه گامی پیشتر نهد، نیست، دیواری نامرئی مشعر را از منی جدا می‌کند. این دیوار پولادین را هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند شکست، حتی ابراهیم، حتی محمد، چه، این یک قرار نیست، یک قانون نیست، یک سنت است، از آنگونه که در طبیعت هست. آن را کسی نهاده است که علم را نهاده است، که قواعد طبیعت را نهاده است، که نظام حاکم بر همهٔ کائنات را نهاده است. و هرگز در سنت او تغییر و تبدیلی نمی‌توانی یافت!

آن‌چنان که نیروی جاذبه، حکم حیات و مرگ، فرمان خورشید!

و این‌جا، تنها صبح است که فرمان می‌راند. سرانگشتان لطیف او قادر است که این سد نفوذناپذیر را ناگهان از پیش پای این سیل مهاجم برگرد. بگذار صبح سر زند. همچون سایه‌ای که در خندهٔ نور مکیده می‌شود، این دیوار تسخیر ناپذیر - که هجوم این سیل نیرومند را این‌چنین بر جای خود می‌خکوب کرد - به لبخندی، محو می‌شود!

پشت دیوار نامرئی، به خط نظام، مهاجمان مسلح، بیقرار ایستاده‌اند و در انتظارند تا آفتاب فرمان دهد.

طبیعهٔ طلوعش، شب را از همهٔ جا رانده است، اما، تا خود بر بام بلند مشرق برآید، لحظاتی باقی است.

در هیچ نقطه از زمین، در هیچ بخش از زمان، بر هیچ امتی در جهان،
صبح را چنین حکومتی نیست.

سودا زدگان که برای جنگ و عشق بیقراری می‌کنند، در پشت دروازه
منی، همه تن، چشم به راه خورشید که تا پشت دروازه طلوع آمده است.
میلیون‌ها چشم ودل، در سکوت ملتهبی، گوش به فرمان نور دارند،
برخی از بی‌تابی و نیاز، پیش از اعلام آن را می‌شنوند!
چرا؟

دستور است، این سپاه، تمامی قدرت توحید بر روی زمین است، تنها
سپاهی در جهان، در تاریخ که از آفتاب فرمان می‌برد، تنها امتی که حکومت
صبح را پذیرفته است.

امتی که تنها، حکومت صبح را پذیرفته است.

صبح، از عرفات بالا می‌آید و در پس کوه نفس می‌زند، شفیق سرخ، خیمه
سیاه غاسق واقب را تا گریان شکافته است و خون شهیدان جور و قربانیان
شرک را بر چهره عید قربان پاشیده است و سپاه توحید را در آستانه یورش بر
پایگاه‌های سه طاغوت تاریخ، به خونخواهی فرا می‌خواند. لحظه‌ها
لحظه‌های پرشکوه و شورانگیزی است. خورشید و درخشش، شفیق و تیغ
سرخ شکافنده‌اش، و صبح و تپش‌های نفسش... همه را بی‌تاب کرده‌اند، این
آیات مقدس خداوند امروز، با دست و دامنی پر از نوید و نوازش، امید و ایمان،
فرمان جنگ و مژده فتح می‌آیند، می‌آیند تا فرمان حمله بت‌شکنان را صادر
کنند. امروز، بزرگ‌ترین پایگاه ایلیس در زمین درهم می‌شکند، امروز، شرک
نابود می‌شود. امروز، توحید، عشق و ایثار در پرشکوه‌ترین چهره‌اش، تجلی
می‌کند.

ناگهان سیل نور به تنگه می‌ریزد و آفتاب بر بلندی کوه ظاهر می‌شود،

و فرمان عبور می‌دهد!

غرييو شادي، نهر آفتاب و سيل انسان، هر سه به هم درمى آميزند و به
تنگه منى سرازير مى‌شوند.

اين جمع اكتون، تنها كبوتران سپيد صلح نىستند، پيش از آن، مجاهدان
صلح جنگند.

اين است که باز سخن از نظم است و ديسپليين و دستور، که:
شب را باید در مشعر وقوف کنید!

روز دهم را وارد منى شوي!

مرز صبح، مرز منى است، خط صبح، شب را از روز جدا مى‌کند، و اين
است که فرمان عبور از مرز، فرمان آغاز حمله به منى، در دست آفتابِ صبح
دهم ذي حجه است.

منى در مغرب است و عرفات در مشرق. سپاه، رو به منى اىستاده است،
آفتاب از قفا طلوع مى‌کند، از بلندى عرفات به دره تنگ منى مى‌ریزد، آفتاب
نيز حج مى‌کند: در عرفات طلوع مى‌کند و از مشعر مى‌گذرد و وارد منى
مى‌شود.

وسپاه جهاد و عشق، مجاهدانی که از عرفات آمده‌اند و شب را در مشعر
درنگ کرده‌اند و از آن ايمان و سلاح برگرفته‌اند، باید در مرز منى بایستند، - بر
دوازه شهری که هم شهادتگاه است و هم رزمگاه - بمانند، منتظر، آماده،
گوش به فرمان طلوع،
صدای پای آفتاب!

چرا؟

در حکومت شب، خود را بسازيد!

در پناه شب، سلاح گرد آري!

پیش از طلوع، وارد منی نشوید،
-که شب، ویژه وقوف در مشعر است -
پس از طلوع، در مشعر نمانید،
-که روز، ویژه وقوف در منی است -
در لحظه طلوع آغاز کنید،
این آفتاب، آفتاب دهم ذی حجه است.
زمان حمله به منی فرا رسیده است،
فرمان آفتاب، فرمان زمان است،
جبر زمان را گردن نهید،
تنها، گوش به فرمان آفتاب باشید،
تنها، چشم انتظار طلوع باشید،
تنها، آفتاب دهم،
تنها، طلوع عید!
شگفتا!

از مرز منی تا پایگاه ابليس‌ها، فاصله است، از ورود به منی، تا رسیدن به
جبهه فاصله است، عید را در خروج از جبهه باید گرفت،
-پس از شکست ابليس‌ها، پس از پیروزی، پس از رمی جمرات!
و تو برادر، ملت توحید را بنگر، سنت این قوم را بیین!
عید را، نه در شکست دشمن، نه در پیروزی دوست، که پیش از آغاز
نبرد، پیش از رسیدن به صحنه عید می‌گیرد!
یعنی پیروزی را هنگامی به دست آورده‌ای که تصمیم گرفته‌ای!
یعنی که، به مرز منی که پاگذاشتی، فاتحی!
و... چه می‌گوییم؟

چه دشوار است فهمیدن این ملت آسان!

و چه پیچیده، این امت ساده!

یعنی که، هرگاه زمانش برسد، پیروزی،

چه، زمان پیروزی می‌رسد؟

اگر،

از عرفات آمده باشی،

اگر،

شب را، در مشعر، به تأمل و تدارک، به صبح عید آورده باشی...،

نه، نه!

اساسی‌ترین اگرها را نگفتم، این حج، مثل طبیعت است، خود اسلام

است، اسلامی که نه با کلمه، که با حرکت بیان می‌شود، یک پدیده متشابه!

هرچه در آن به غواصی فرو روی، به انتهای می‌رسی، لایتنهای است، به

اندازه‌ای که بفهمی، معنی دارد، فقط کسی می‌تواند مدعی باشد و همه‌اش را

می‌فهمد، که هیچش را نفهمیده است!

اگرهای اساسی را از قلم انداختم:

اگر در موسم آمده باشی!

اگر در میقات حضور یافته باشی!

اگر احرام پوشیده باشی!

و... چه می‌گوییم؟

تو کیستی؟

من کیستم؟

فرد هیچ کاره است.

قرآن از مردم سخن می‌گوید، نه از مرد،

چه زیباست کلمه‌ای که به کار می‌برد: الناس!

اسم مفرد ندارد!

دست خدا، در جماعت است.

حرکت، کمال، خلافت خداوند در طبیعت و... پیروزی در تقدیر مردم
نوشته است، سنت تغییر ناپذیر خداوند در زندگی جمع،

ومسیر جبری تاریخ، به سوی تحقق طرح خداوند، در خلقت انسان.

من و تو؟ کاری که می‌توانیم کرد، کشف این سنت است و انتخاب درست
این مسیر مقدر، جبر تاریخ، تقدیر الهی زمان، و سرنوشت قطعی زندگی انسان
وسرانجام محتوم انقلاب عدالت‌گستر جهان است، چه، خدای ابراهیم است
و آفریدگار انسان که خبر می‌دهد:

إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادُ الصَّالِحُون (سوره انبیاء، آیه ۱۰۵): زمین را بندگان
شایسته‌ام به میراث می‌برند.

او است که نوید داده: وَ تُرِيدُ أَنْ تَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضْعَفُوا فِي الْأَرْضِ
وَ تَجْعَلَهُمُ الْأَيْمَةَ وَ تَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (سوره قصص، آیه ۵).

اراده کردیم تا بر کسانی که در زمین، قربانی استضعفاف شده‌اند، مت
نهیم، آنان را پیشوایان زمان سازیم و وارثان زمین!

استضعفاف! آنچه انسان را مسخ می‌کند و می‌شکند، همه امکانات انسانی
و همه قدرت‌های مادی و معنوی آدمی را نابود می‌کند، می‌رباید، استضعفاف!
کلمه‌ای که همه نظام‌های ضد انسانی را و همه عوامل فلنج بتننده بشری را در
خود دارد: استبداد، استعمار، استعباد، استثمار، استحمام... و هرچه از این
پس، دشمنان مردم اختراع کنند!

بگذار اختراع کنند، اما، خدا نه تنها اراده خویش را بر نجات مردم
محکوم و آزادی نفرین شدگان زمین اعلام می‌کند، که اطمینان می‌دهد که

تقدیر الهی تاریخ، زمام رهبری و پیشوایی جامعه بشری را به دست این طبقه می‌سپارد و محرومان همیشه وهمه جای زمین و زمان را، وارث همه قصرهای قدرت و گنجینه‌های ثروت و سرمایه‌های فرهنگ و روحانیت می‌سازد.

مستضعفین زمین! چه شباهتی! مغضوبین زمین^۱ اثر فانون، در قیامت، انسان‌ها را که تعیین کنندگان سرنوشت، - که مأمور خدایند - می‌سنجند، به دو گروه تقسیم می‌شوند، گروهی ناجی که بهشتی‌اند و گروهی محکوم، مغضوب^۲ که دوزخی‌اند. در زمین نیز تعیین کنندگان سرنوشت، - که این جا مأمور ابلیس‌اند - انسان‌ها را به دو گروه بهشتی و دوزخی تقسیم کرده‌اند. و به تعبیر ساتر - در مقدمه همین کتاب - از دو میلیارد جمعیت زمین، به زبان استعمار، پانصد میلیون انسان و یک میلیارد و پانصد میلیون بومی‌اند. نفرین شدگان محکوم زمین، ساکن دوزخ دنیای سوم!

اما جبر علمی تاریخ یا تقدیر الهی تاریخ - چه فرق می‌کند؟ - پیروزی مغضوبین زمین یا مستضعفین زمین را - چه فرق می‌کند؟ - تضمین کرده است. کاروان امت بشری - فرزندان هایل شهید - مثبت الهی، مسیر آن را تعیین کرده است.

جبر تاریخ^۳، سنت تغییرناپذیر خداوند است.
وَلَنْ تَجِدَ لِسُتْنَةِ اللَّهِ تَبَدِيلًا^۴ (سوره احزاب، آیه ۹۳).

1. LES DAMNÉS DE LA TERRE

2. CON DAMNÉS

۳. مقصود از جبر، تقدیر علمی یا DETERMINISME است، یعنی همه چیز - جهان، انسان و زمان - تابع قوانین معین علمی‌اند و هر پدیده‌ای را اندازه‌ای و حدی است و به نظر من، در قرآن نیز، تقدیر یا قدر معلوم یا اجل مسمی، همین است و اصطلاح DETERMINISME (از TERME = قدر) معادل آن است!
۴. سنت، قانون علمی حاکم بر جهان و جامعه و تاریخ است و من آن را FAIT ترجمه می‌کنم (واقعه). و آیه، یک واقعیت، که در بیش توحیدی، یک نمودار است، و در بیش علمی

خدا، به پدیده‌ها هم وجود می‌دهد و هم جهت.

لَهُ الْحَلْقُ، وَالْأَمْرُ^۱ (سوره اعراف، آیه ۵۴).

و تو، یک آیه، سرنوشت تو بسته به آن است که جبر سنت را کشف کنی، اختیار کنی، طبیعت، حرکت جبری خویش را دارد، تاریخ، حرکت جبری خویش را دارد، آدم مسیر جبری خویش را طی می‌کند.

و تو؟ زندانی چهار جبر، چهار زندان بزرگ!^۲ طبیعت، تاریخ، جامعه و خود! جبر طبیعت را باید کشف کنی (علم) و آگاهانه در مسیر آن قرار گیری و با هماهنگی با جبر طبیعت، از زندان جبر طبیعت آزاد می‌شوی^۳، تاریخ را باید کشف کنی (فلسفه علم تاریخ) و آگاهانه در مسیر آن قرار گیری و با هماهنگی با جبر تاریخ، سیر جبری تاریخ خویش را تغییر می‌دهی، و جبر محیط اجتماعی را کشف کنی (جامعه‌شناسی) و قوانین جامعه را بشناسی و استخدام کنی و با انقلابی آگاهانه، از زندان نظام حاکم بر جامعه، آزاد می‌شوی، رهایی از هر سه زندان، با علم.

اما از چهارمین زندان؟ زندان خویشتن؟ زندان غریزه‌ها، زندانی که تو، در ذات خویش، حمل می‌کنی؟

علم از گشودن این چهارمین زندان عاجز است، که آن سه زندان در بیرون از تو بود و این چهارمین، در درون تو است، در خود عالم بودن تو است!

امروز، یک پدیده، یک پدیدار و من آن را PHENOMENE ترجمه می‌کنم، با اینکه هر سنت، خود نیز، یک آیه است، یعنی، یک قاعدة علمی، یک اصل نیز یک پدیده با فتومن!
۱. خلق، ایجاد یک شئ^۴ یا پدیده است: ستاره، انسان، و امر، نقشی است که بر عهده دارد و وضعی است که در آن قرار می‌گیرد، خلق از وجود سخن می‌گوید: CREATION و امر.
از جهت و هدایت:

۲. ر. ک به کتاب انسان در همین مجموعه (دفتر).

۳. همچون یک فیزیکدان که جاذبه را می‌شکند و مهندس کشاورزی که اراده خویش را بر جبر محیط و گیاه تحمل می‌کند.

علمی باید که تو را به تو بشناساند، تو را کشف کند، و قدرتی باید که بر تو چیره گردد، تو را بر تو بشوراند و دستی نیرومند که تو را از تو به در برد، دیگر کنند، وابن جادیگر، نه علم، که می‌بینیم علم را که خود زندانیان بزرگ انسان عالم است، بلکه حکمت! علم فطرت، خودآگاهی، نوری که پیامبران در شبستان زمین افروخته‌اند، دین! دانشی که زندان درون تو را به تو بازمی‌شناساند، زندانیان نهفته در عمق وجودت را در تو کشف می‌کند، وقدرتی که تو را از زندان خویشتن رها می‌سازد؟ نه دیگر صنعت علم، که هنر عشق! اگر جانت هم زندانی شده باشد، می‌شکند - به شهادت - و اگر اسماعیلیت، پای بندت کرده باشد، او را، به دست تو می‌کشد. - به بالاتر از شهادت! -

رهایی از چهارمین زندان، به عشق!

علمی که تو را خودآگاهی و آفرینندگی بی خدایی می‌بخشد، تا خود را - آنچنان که طبیعت ساخته است - ویران کنی، و - آنچنان که خدا خواسته است - بسازی!

که تو، تنها یک وجودی، ماهیت خویش را باید خود بیافربینی - که انسان آفریده‌ای است که در این کویر، هبوط کرده است و به خود وانهاده است^۱ - تو؟ یک وجود بی‌چگونگی، یک هیچی که می‌توانی همه چیز شوی، یک تردید، یک نوسان، یک امکان، یک پوچی، که می‌توانی آدم شوی، آدم را انتخاب کنی، فطرت را کشف کنی (دین)، و خودآگاهانه، در مسیر آن قرار گیری، با هماهنگی با تقدیر آدم، از زندان جبر خویشتن آزاد می‌شوی

۱. تقویض و پایه اصالت انسان - او مانیسم - در فلسفه اگریستنسیالیسم، به اصطلاح سارتر DELAISSEMENT است! که ترجمه دقیق تعریض است. یعنی انسان، در جبر طبیعت یا تقدیر که بر همه موجودات حاکم است، تنها موجود آزادی است که به خود وانهاده شده است! و من هبوط آدم از هشت بزمین را بدین معنی می‌فهمم.

ومی توانی انتخاب کنی، و خط سیر جبری تاریخ را بشناسی، که تاریخ، آدم است که در بستر زمان جاری است، جریانی جبری است، شدنی به سوی خدا است و تو، ای بودن هیچ! شدن باش، آدم را بشناس و آدم شدن را اختیار کن، که این نهر جبری جاری است، جریانی ابدی است، حاکمیت شب در مشعر حکومت سه جور در منی، سیر پیروزمند این جبر رانه متوقف می تواند کرد، نه منحرف، که این سنت خداوند است وَلَنْ تَحِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبَدِيلًا، وَلَنْ تَحِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا (سوره فاطر، آیه ۴۳).

سرنوشت تو متنی است که اگر ندانی، دست های نویستگان می نویستند، اگر بدانی، خود، می توانی نوشت.

و تو - ای هیچ - که آگاهی و آزاد، اگر در موسم، به میقات آیی و مسیر فطرت خویش - خط سیر جبری آدم - را بشناسی و انتخاب کنی، راهی هموار می توانی شد در زیر پای اراده خداوند، راهی که از خانه، به کعبه می رود، راهی که تو را از لجن تا خدا می برد!

که اینجا حکومت تقدیر خداوند است، حاکمیت جبر علم است، و بر کرانه این نهر جاری، جبر پیروز.

این توبی که آزادی، مختاری، می توانی انتخاب کنی، ساحل ماندن و مردن خود را، و یا مسیر جبری حرکت و خلود خلق را، جریان را،

ومی بینی که - به تعبیر امام - نه جبر است و نه اختیار، بلکه امری است، میانه این دوا!

چیست؟ اختیار جبرا!
تفویض تفویض! طاعت و تسليم! اسلام!

و این نهر عظیم امت، این جاری جاوید مردم، از مرز منی می‌گذرد، در
جبهه ابلیس پیروز می‌شود، و سپاه جمع که نخستین گام را در مرز منی
بر می‌گیرد، آفتاب دهم ذی حجه، از برج بامدادان، پرچم فتح بر می‌کشد و با
نخستن لبخند، هم جواز عبور می‌دهد و آغاز راه، هم فرمان هجوم می‌دهد
و آغاز جنگ، و هم اعلام فتح می‌کند و جشن پایان کار!

این جبر تاریخ است، سرانجام مقدار جمع،
اما، در اختیار انسان، سرانجام تفویض فرد، تو؟
اگر اگرها؟

این که: پیروز می‌شوی،
اگر، تو، به این جمع جاری پیوسته باشی.
- به خلقی که آهنگ خدا کرده‌اند -
به امت!

این جامعهٔ جاری!
به مردم، این نهر جوشان که مشیت تقدیر، جبر تاریخ، هر صخره‌ای
وسدی را در پیش پای رفتنش خرد می‌کند و ...
... به دریا می‌ریزد!

آری، اگر تو، برای گذشتن از مشعر و رسیدن به منی، نه در راه بمانی، نه
بر براهه روی و نه بر راه خویش، دور از جمع، گام برداری، به منی می‌رسی،
ابلیس را رمی می‌کنی و اسماعیل را ذبح، و بر بلندترین قله ایمان و آرامانت
بر می‌آینی، اگر بر راه مردم گام نهی و از همانجا جاری گردی که مردم
جاری‌اند و اگر جوش و خروش را برای پیوستن به دریا، با جوش و خروش
مردم، در مشعر-که شب را برای جهاد فردا، گرم جستجوی سلاحند و زمزمه
عشق - درآمیزی! که دستور است، دستور صریح خداوند، خطاب به آن‌ها که

آهنگ حج کرده‌اند:

أَفِيَضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ!

سپاه توحید، مسلح ومصمم، به دره منی سرازیر می‌شود،
دره منی، صحنه جنگ.

○

رمی جمرات:

سه پایگاه پشت سرهم، هریک به فاصله چند صد متری، در طول یک
خط مستقیم، یک مسیر، - و امروز، شارع ملک - هر کدام یک ستون یادبود، یک
مجسمه، یک بنای سمبیلیک، یک بت!

هر سال، رویشان را سفید می‌کنند!!

الله اکبر! چه پر معنی!

سپاه مهاجم به تنگه می‌رسد، جمرات در دست و آمده!

به بت اول می‌رسی، (جمره اولی)،

مَرْنُ، بگذر!

به بت دوم می‌رسی، (جمره وسطی)،

مَرْنُ، بگذر!

به بت سوم می‌رسی، (جمره عقبی)^۱، مگذر، بزن!

چرا؟

مگر نصیحتگران عاقل و با تجربه، معلم‌ها، آدم‌های منطقی که آدم را

راهنمایی می‌کنند، نمی‌گویند: آهسته، یواش، به تدریج، به ترتیب، منظم...؟

اما اینجا ابراهیم فرمان می‌راند: در نخستین حمله، آخری را بزن!

۱. جمرة عقبی نزدیک عقبه است، آنجا که پیغمبر با جمیع از مردم پسر (مدینه بعدی) که به حج آمده بودند، پیمان بست و از این رو، آن را جمرة عقبه نیز می‌گویند.

- زدی؟

- آری!

- چند ضربه؟

- هفت ضربه.

- حتماً خورد؟

- حتماً.

- به پا و شکمش زدی؟

- نه.

- به پشتش زدی؟

- نه.

- درست بر سرش؟ بر صورتش؟ رو باروی؟

- آری.

- تمام است!

نبرد پایان یافته است، آخری که افتاد، اولی و دومی دیگر قادر نیستند بر روی پای خود بایستند، این آخری است که اولی و دومی را برپا می‌دارد.
از جبهه آخری بازمی‌گردی؟ جز قربانی، کاری نداری، اعلام فتح کن!
آخرین پایگاه که سقوط کرد، پیروزی، جشن پیروزی بگیر، از احرام
بیرون آی، لباس زندگی پوش، عطر بزن، آرایش کن^۱، همسرت را در آغوش

۱. چیز می‌اندیشم که حلق یا تقصیر (موی سر تراشیدن یا کوتاه کردن) امر نیست، رفع نهی است، چه، حلق و تقصیر نکردن، حکم بود، و از محرمات احرام، از احرام که بیرون امده، محرمات آن - از جمله تراشیدن و کوتاه نکردن موی سر، همچون عطر نزدن، آرایش نکردن... - برداشته می‌شود. در گذشته، چون مردم، به عنوان آرایش، سرمی تراشیدند، در عید قربان، پس از رفع مانع، حجاج اصلاح می‌کردند و این، خود نشانه‌ای از عید قربان و جشن پایان مراسم حج بود و همین، به عنوان یکی از مناسک حج تلقی شد. و آیه ۱۹۶ از

گیر، آزادی، انسانی، بر منی چیره‌ای، فاتح ابلیسی،
چه می‌گوییم؟
ابراهیمی!

اکنون، تا آنجا رسیده‌ای که می‌توانی، در راه او، اسماعیل را قربانی
کنی!

○

قربانی:

پس از رمی آخرین بت، بی‌درنگ قربانی کن! که این سه بت مجسمه
تثیلشند، مظهر سه مرحله ابلیسی، فراموش مکن، نیت یعنی این! همواره در
نیت باش، خودآگاه.

بدان که چه می‌کنی و چرا؟ ظاهر این اعمال تو را در خود گم نکند، از
معنی‌ها غافل نمانی، این همه اشاره است. یک لحظه، چشمت را از آنجا که

→

سوره ۲ که به استناد آن، حلق را از اعمال حج تلقی می‌کنند - به نظر من، جز این نیست که سر تراشیدن را نشانه‌ای از توفیق در اعمال حج می‌شمارد. این یک گمان است و برای اثبات آن تعصی ندارم، و شاید این که برخی از مراجع بزرگ معاصر شیعه هم، در مسئله حلق، تعصی نشان نمی‌دهند و مقتضیات شغلی و وضع اجتماعی و حتی ناخوشایندی آن را در محیط شخصی زندگی شخص، بحسب تشخیص خود وی، کافی می‌دانند که حلق نکند و بعضی تنها در حج اول واجب می‌شمارند و برخی حکم به احیاط واجب کرده‌اند یعنی اجازه داده‌اند که مقلد خویش، در این موضوع به فوای مرجع دیگری عمل کند... به این علت است که چنین گمانی کرده‌اند و در تلقی آن به عنوان یک حکم و یکی از مناسک اصلی حج، قطع نداشته‌اند.

این اصل را که بسیار حسام است، یادآوری کنم که در این مسائل. من و امثال من حق بداریم، بر استنباط عقلی خود تکیه کنیم. چه. در این صورت آشعتگی هایی پدید حواهد آمد که قابل کنترل نیست و در این امور، به نظر من، اگر مسئله‌ای را نپسندیدیم و حتی نادرست دانستیم، باید تقليد کنیم، زیرا، به گفته ابودر - اتفاقاً در همین حج - اختلاف بدتر است.

بدان اشاره می‌کنند، برنگیری، فرمایسم، تو را در پیچ و خم‌های پیچیده تکنیک سردرگم نکند،

حج معانی کن، نه حج مناسک، اینجا، همه چیز به نیت^۱ وابسته است. که حج، همه نیت است.

دیگر اعمال، بی‌نیت، خود بالذات، چیزی است.

در روزه، اگر نیت نداشتی، به هر حال آثاری از آن را می‌یابی.

در جهاد، اگر نیت نداشتی، به هر حال، یک سربازی،

اما در حج، اگر نیت نباشد، هیچ است، هیچی. مجموعه حرکاتی که هیچ سودی ندارد.

چه، این مناسک همه اشاره است، نشانه است، رمز است. کسی که نداند سجود چیست، فقط پیشانی اش را خاکی کرده است.

کسی که نفهمد در این مناسک چه می‌کند؟ از مکه فقط سوغات آورده است.

چمدانش پر است و خودش خالی!

در حج، تو توحید را، عمل می‌کنی، با طواف؛

آوارگی و تلاش‌ها هاجر را بیان می‌کنی، با سعی؛

از کعبه تا عرفات، هبوط آدم را؛

و از عرفات تا منی، تاریخ را،^۲ فلسفه خلقت انسان را؛

۱. نیت را هم از معنی انداخته‌اند و یک تکنیک کرده‌اند. تلفظ یک عبارت قراردادی! یکی از متخصصین فنون حج به حاجی‌های مریوطه‌اش می‌گفت: بیاید قرائت نیستان را درست کنم! جل الخالق! بین چی را چی کرده‌اند! (ر.ک به ص ۴۸).

۲. به تعبیر عمیق تاین بی که: تاریخ، طرح خداوند است در خلقت انسان، و به تعبیر مشابه آن، از سارتر که: طبیعت یا خدا وجود را به انسان داده‌اند و تاریخ است که ماهیت او را می‌آفریند و به تعریف علمی تاریخ که: علم شدن انسان است.

و سیر اندیشه از علم تا عشق را، و مراج روح، از خاک تا خدا را؛
ودر منی، آخرین مرحله کمال را وایده آل را، آزادی مطلق را بندگی مطلق
را؛

ابراهیم را؛

واکنون در منی بی، ابراهیمی، و اسماعیل را به قربانگاه آورده ای؛
اسماعیل تو کیست؟
چیست؟

مقامت؟ آبرویت؟ موقعیت، شغلت؟ پولت؟ خانهات؟ باغت؟
اتومبیلت؟ معشوقت؟ خانوادهات؟ علمت؟ درجهات؟ هنرت؟ روحانیت؟
لباست؟ نامت؟ نشانت؟ جانت؟ جوانیت؟ زیبایی ات...؟

من چه می دانم؟ این را تو خود می دانی، تو خود آن را، او را - هرچه
هست و هر که هست - باید به منی آوری و برای قربانی، انتخاب کنی؛
من فقط می توانم نشانی هایش را به توبدهم:
آنچه تو را، در راه ایمان، ضعیف می کند، آنچه تو را در رفتن، به ماندن
می خواند؛

آنچه تو را، در راه مسئولیت به تردید می افکند، آنچه تو را به خود بسته
است و نگه داشته است، آنچه دلیستگی اش نمی گذارد تا پیام را بشنوی، تا
حقیقت را اعتراف کنی، آنچه تو را به فرار می خواند، آنچه تو را به توجیه
و تأویل های مصلحت جویانه می کشاند، و عشق به او، کور و کرت می کند؛
ابراهیمی بی و ضعف اسماعیلی ات، تو را بازیجه ابلیس می سازد. در قله بلند
شرفی و سرایا فخر و فضیلت، در زندگی ات تنها یک چیز هست که برای به
دست آوردنش، از بلندی فرود می آیی، برای از دست ندادنش، همه
دستاوردهای ابراهیم وارت را از دست می دهی؛

او اسماعیل تو است، اسماعیل تو ممکن است یک شخص باشد، یا یک
شیء، یا یک حالت، یک وضع، و حتی، یک نقطه ضعف!
اما اسماعیل ابراهیم، پرسش بود!

سالخورده مردی در پایان عمر، پس از یک قرن زندگی پرکشاکش ویر از
حرکت، همه آوارگی و جنگ و جهاد وتلاش و درگیری با جهل قوم و جور
نمروд و تعصب متولیان بتپرستی و خرافه‌های ستاره‌پرستی و شکنجه
زندگی. جوانی آزاده و روشن و عصیانی در خانه پدری متعصب و بتپرست
و بیل، بتتراش!^۱ و در خانه‌اش زنی نازا، متعصب، اشرافی: سارا.

واکنون، در زیر بار سنگین رسالت توحید، در نظام جور و جهل شرک،
وتحمل یک قرن شکنجه مسئولیت روشنگری و آزادی، در عصر ظلمت و با قوم
خوکرده با ظلم، پیر شده است و تنها، و در اوج قله بلند نبوت، باز یک بشر

۱. آزر، قرآن می‌گوید: پدرش (قالَ إِبْرَاهِيمُ لَأَبِيهِ آزَر) و تفسیرهای ما، معنی می‌کنند: عمبویش.
(ویا شوهر مادرش). من اینجا همان لفظ قرآن را گرفتم، به همان معنی که قرآن گرفته است. پدرم و استادم محمد تقی شریعتی، معتقدند که کلمه اب، در اینجا به معنی پدر نیست، به این دلایل:

تفسران شیعه به سه دلیل گفته‌اند آزر عمبو یا شوهر مادر ابراهیم بوده است و پدرش تارخ:
الف. روایات معتبری در این باره از ائمه اهل بیت رسیده است.
ب. روایات بسیار و معتبر از طبق شیعه و سنتی از پیغمبر نقل شده است که در میان آباء پیغمبر مشرکی وجود نداشته است و چون پیغمبر از سل ابراهیم است نمی‌تواند پدرش بتپرست باشد و در چند خطبه نهج البلاغه به این مطلب تصریح شده است.
ج. از خود قرآن هم به روشنی این مدعی به بیوت می‌رسد زیرا از آزر همواره به لفظ اب تعبیر می‌فرماید که بر بزرگ خانواده و معلم و پدر زن و ریس مملکت و شوهر مادر و معانی بسیار دیگر اطلاق می‌شود و در خود قرآن بر حد و عموم گفته شده است و والد منحصراً به پدر حقیقی گفته می‌شود و می‌بینیم سال‌ها بعد از این‌که ابراهیم از آزر بیزاری می‌جوید و از دعا و استغفار درباره‌اش ممنوع می‌شود درباره والدش که یک حقيقة او است با صراحة دعا می‌کند و در آیه ۴۱ سوره ابراهیم می‌گوید: رَبَّنَا أَغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ، وَحْنَ وَنْبُوتٌ صفحه ۲۳۹.

مانده است و در پایان رسالت عظیم خدایی اش، یک بندۀ خدا^۱ دوست دارد
پسری داشته باشد؟

اما زنش نازا است و خودش، پیری از صد گذشته، آرزومندی که دیگر
امیدوار نیست، حسرت ویاس جانش را می‌خورد، خدا، بر پیری و نامیدی
و تنهایی و رنج این رسول امین و بندۀ فادارش، که عمر را همه در کار او به
پایان آورده است، رحمت می‌آورد و از کنیز سارا-زنی سیاه پوست که حتی از
بی‌فخری... حسد هو و را نیز برنمی‌انگزد - به او یک فرزند می‌بخشد، آن هم
یک پسر! اسماعیل؛

اسماعیل، برای ابراهیم، تنها یک پسر، برای پدر، نبود؛

پایان یک عمر انتظار بود؛

پاداش یک قرن رنج؛

ثمره یک زندگی پر ماجرا؛

تنها پسر جوان یک پدر پیر؛

و نوبدی عزیز، پس از نومیدی تلغ؛

برای ابراهیم اسماعیل بود، اسماعیل تو، شاید خودت باشی، شاید
خانواده‌ات باشد، یا شغلت، ثروت، حیثیت... چه می‌دانم؟ برای ابراهیم،
پرسش بود، آن هم چنان پسری، برای چنان پدری!

۱. این ویژگی فرهنگ ابراهیمی است دربرابر فرهنگ‌های هندی، چینی و به خصوص یونانی،
که تاکسی، از سطح عوام فاصله می‌گیرد خدا می‌شود و این است که آسمان آن‌ها پر از
خدایان کوچک شده است و زیستان خالی از آدم‌های بزرگ! در آن جا پهلوانان و پادشاهان
و فرزانگان همه جزء خدایانند و در این جا، پرشکوه‌ترین سیمای خداییان تاریخ، باستانی ترین
آغازکننده فرهنگ و بنیانگذار توحید و سریسله پیامبران بزرگ و پدر انبیاء که موسی
وعیسی و محمد ﷺ بزرگترین مذاهب عالم را ادامه راه او می‌دانند، ابراهیم، باز هم یک
انسان می‌ماند! و نه انسان ذهنی ساخت فیلسوف‌ها و شاعرها و عارف‌ها، انسانی عینی،
واقعی، با همه عواطف طبیعی بشری، انسانی ساخت خدا!

اکنون، در برابر چشمان پدر - چشم‌انی که در زیر ابروان سپیدی که بر آن افتاده، از شادی، برق می‌زند - می‌روید و در زیر باران نوازش و آفتاب عشق پدری که جانش به تن او بسته است، می‌بالد و پدر، چون با غبانی که در کویر پهناور و سوخته حیاتش، چشم به تنها نونهال خرم و جوانش دوخته است، گویی روییدن او را، می‌بیند و نوازش عشق را و گرمای امید را در عمق جانش حس می‌کند.

در عمر دراز ابراهیم، که همه در سختی و خطر گذشته، این روزها، روزهای پایان زندگی، - که به گفتهٔ زید، هر لحظه‌اش را باید به لذت نوشید - با لذت داشتن اسماعیل می‌گذرد؛

پسری که پدر، آمدنیش را صد سال انتظار کشیده است؛
وهنگامی آمده است که پدر، انتظارش را نداشته است!
اسماعیل، اکنون نهالی برومند شده است، جوانی جان ابراهیم، تنها ثمر زندگی ابراهیم، تمامی عشق و امید و لذت پیوند ابراهیم!
ابراهیم! به دودست خویش، کارد بر حلقوم اسماعیل بینه و بکش!
مگر می‌توان با کلمات، وحشت این پدر را در ضربه آن پیام وصف کرد؟
اگر می‌بودیم و می‌دیدیم، احساس نمی‌کردیم، اندازه درد در خیال نمی‌گنجد!

ابراهیم، بندۀ خاضع خدا و انسان عاصی تاریخ بشر، برای نخستین بار در عمر طولانی اش، از وحشت می‌لرزد، قهرمان پولادین رسالت ذوب می‌شود، و بت‌شکن عظیم تاریخ، درهم می‌شکند، از تصور پیام، وحشت می‌کند، اما، فرمان فرمان خداوند است.

جنگ! بزرگترین جنگ، جنگ در خویش، جهاد اکبر!
فاتح عظیم‌ترین نبرد تاریخ، اکنون، مغلوب، ضعیف، ترسیده، آشفته

و بیچاره!

جنگ، جنگ میان خدا و اسماعیل، در ابراهیم.
دشواری انتخاب!
کدامین را انتخاب می‌کنی؟ ابراهیم!
خدا را یا خود را؟ سود را یا ارزش را؟ پیوند را یا رهایی را؟ مصلحت را یا
حقیقت را؟ ماندن را یا رفتن را؟ خوشبختی را یا کمال را؟ لذت را یا مسئولیت را؟
زندگی برای زندگی را یا زندگی برای هدف را؟ علاقه و آرامش را یا عقیده و جهاد
را؟ غریزه را یا شعور را؟ عاطفه را یا ایمان را؟ پدری را یا پیامبری را؟ پیوند را یا
پیام را؟
بالآخره، اسماعیل را یا خدایت را؟
انتخاب کن! ابراهیم.

در پایان یک قرن رسالت خدایی در میان خلق، یک عمر نبوت توحید
و امامت مردم و جهاد علیه شرک و بنای توحید و شکستن بت و نابودی جهل
و کوبیدن غرور و مرگ جور، و از همه جبهه‌ها پیروز برآمدن و از همه
مسئولیت‌ها موفق بیرون آمدن و هیچ جا، به خاطر خود درنگ نکردن و از راه،
گامی، در پی خوبیش، کج نشدن و از هر انسانی، خدایی ترشدن و امت توحید
را پی ریختن و امامت انسان را پیش بردن و همه جا و همیشه، خوب امتحان
دادن... مغروز نشوی، نیاسایی، نپندهای که قهرمانی، بی شکستی، بی ضعفی،
پیروزی‌های صد سال جهاد نفریند، خود را معصوم نبینی، از خطر سقوط
مصنون نشماری، از وسوسه دیو برکنار ندانی، در برابر دست‌های نایدایی که
هماره انسان بودن را نشانه می‌گیرند، خود را رویین تن احساس نکنی، روزنه
چشمانت، راه نفوذ تیرهای سهمگین است، نپندهای که رستم را پیر کرده‌ای
و زمینگیر، سیمرغ افسانه‌ای، تو را از تو بهتر می‌شناشد، می‌داند که هنوز هم

آسیب‌پذیری، نفوذپذیری، سراپایت را در لباسی پولادین گرفته‌ای و می‌پنداری که رویین تنی، تو نمی‌دانی و او می‌داند که هنوز هم روزنهاست که به درون آید، تو را به تیر زند، مجروحت کند و مسموم، از همانجا که هنوز چشم در جهان داری، می‌زندت، کورت می‌کند، جهان را ای رویین تن از همانجا که با جهان پیوند داری، از همان رشته که به دنیا بسته‌ای، از همان روزن که به دنیا می‌نگری، در چشمت سیاه می‌نماید، ای قهرمان - که ایستاده‌ای و رجز می‌خوانی -! سرنگونت می‌کند، به خاک و خونت می‌کشد، سیمرغ، با رستم دستان، همدست است، در سقوط تو، همدستان است.

ای ابراهیم! قهرمان پیروز پرشکوه‌ترین نبرد تاریخ! ای رویین تن، پولادین روح، ای رسول اولی العزم، مپندار که در پایان یک قرن رسالت خدایی به پایان رسیده‌ای! میان انسان و خدا فاصله‌ای نیست، خدا به آدمی از شاهرگ گردنش نزدیک‌تر است، اما، راه انسان تا خدا، به فاصله ابدیت است، لایتناهی است! چه پنداشته‌ای؟

تو در رسالت، به بلندترین قله کمال رسیده‌ای، اما در بندگی هنوز ناقصی، ای خلیل خدا! ای بنیانگذار توحید در زمین، ای گشاینده راه موسی و عیسی و محمد! ای مظهر شکوه و عزت و کمال آدمی! ابراهیم شده‌ای، اما بنده شدن، دشوارتر است! باید آزاد مطلق شوی، آزادی مطلق شوی!
رجز مخوان، که آدمی در اوج نیز، هماره در خطر سقوط است؛
و سقوط آنکه بیشتر صعود کرده است، خطرناکتر، فاجعه‌تر!



اسماعیلت را بکش!
با دست‌های خویش بکش!

فرزند دلبدت را، میوه دلت را، پاره جگرت را، نور چشمت را، ثمرة
عمرت را، همه پیوندت را، لذت را، بهانه بودنت را، تمامی آنچه تو را به
زندگی بسته است، در این دنیا نگهداشته است، معنی بودن و زیستن
وماندنت را، پسرت را، نه، اسماعیل را، همچون یک گوسفند قربانی، خود
بگیر، به خاک بنشان، دست ویايش را در زیر دست ویايت بفسار تا دست ویا
نزند، موی سرش را به چنگ بگیر و سرش را محکم نگه دار، به زمین فشار
ده، به عقب خم کن تا شاهرگش بیرون زند و بالله پولادین تیغ بازی نکند.
پوست گردنش جمع نشود و قربانی راز حمت ندهد! شاهرگش را قطع کن، در
زیر پایت نگهش دار تا احساس کنی که دیگر نمی تپد، آنگاه از روی تن سرد
قربانیت برخیز، بایست؟

ای تسلیم حق، بنده خداوند!

این است آنچه حقیقت از تو می خواهد. این است دعوت ایمان،
پیام رسالت.

این مسئولیت تو است، ای انسان مسئول!
ای پدر اسماعیل!

اکنون ابراهیم است که در پایان راه دراز رسالت، بر سر یک دوراهی
رسیده است:

سرایای وجودش فریاد می کشد: اسماعیل!
وحق بر سرش می کوبد: ذبح!
باید انتخاب کند!

حقیقت و منفعت، با هم، در او می جنگند، منفعتی که با جانش بسته است
وحقیقتی که با ایمانش!
اگر حقیقت، مرگ خودش را خواسته بود، آسان بود، ابراهیم سالها

است که در راه حق، از جان گذشته است و همین او را مطمئن کرده بود که: بندۀ آزاد حق شده است و این نیز، برای ابراهیم، یک خودخواهی است، یک ضعف!

آنچه برای روح‌های زیبا و انسان‌های خوب، خوب است و زیبا، برای ابراهیم - روح خدایی و انسان متعالی - زشت است وید.

نسبیت اخلاقی را در مکتب ابراهیم بین که چگونه و تا به کجا؟!

ای از جان گذشته، از اسماعیل بگذر!

تردید!

چه جانکاه! چه خطرونا!

و در نتیجه، توجیه!

هنگامی که آدمی، ایمانش می‌خواهد و دلش نمی‌خواهد!

مسئولیت او را به دل برکنند آنچه از دل، به آسانی کنده نمی‌شود، فرامی خوانند، و او راه‌گریز می‌جویند:

و بدتر از توجیه‌های غلط، توجیه‌های درست! یعنی تکیه کردن بر یک حقیقت، برای پامال کردن حقیقت دیگر!

و چه فاجعه‌ای است که باطل، به دستی عقل را شمشیر می‌گیرد و به دستی شرع را، سپر!

در اینجا است که قرآن هم پرچم شرک می‌شود و علی هم خلع سلاح می‌گردد!

و امت حسین، عاقبت یزید می‌یابد!

توجیه!

۱. حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ، سَيِّنَاتُ الْمُقْرَبِينَ! خوبی‌های آدم‌های خوب، بدی‌های انسان‌های مقرب است.

و بدترین نوعش: توجیه عقلی!
و اجمعه ساز ترینش: توجیه شرعی!
گزیر از مسئولیت!
اسماعیل را ذبح کن!

- از کجا معلوم که در این عبارت، همان مفهوم اراده شده باشد که ما می فهمیم؟
- از کجا معلوم که مراد از کلمه ذبح، معنی لغوی آن باشد و مجاز استعمال نشده است؟ چنانکه گفته می شود مثلاً:

نفس را بکش، که مراد این است که از وسوسه نفس پرهیز کن، یا بنده نفس مباش، یا در کلام معصوم: مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا (بمیرید قبل از آن که بمیرید)، موت در دومی به معنای حقیقی و در اولی، به معنی مجازی آن مراد است و مرگی است ارادی یعنی خود را بمیرانید، و بدیهی است که مقصود این است که: خودپرستی را از خود دور کنید، پس ثابت شد که در این بیان، موت، به معنای موت نیست.

- از کجا معلوم که ضمیر تو در اضافه اسماعیل، اختصاصاً به من برگردد و در این خطاب، مخاطب من باشم؟ از کجا که در این جا، خطاب، خطاب عام نیست؟ که مجازاً به صورت خطاب خاص ادا شده است؟ چنانکه در علم معانی و بیان داریم و چندین مورد در آیات و روایات و اشعار شعراء می توان شاهد آورده.

- از کجا معلوم که اساساً مراد از لفظ اسماعیل، همین اسماعیل، پسر من باشد؟ محتمل است کنایه از معنای دیگری بوده باشد، مصدق دیگری بوده باشد، کلمه اسماعیل، يحتمل، اسم معنایی بوده باشد یا صفتی، لفظ مشتقی، و مستبعد نیست که به معنای لغوی آن آمده باشد و در این عبارت، عَلَمَيْت نداشته باشد...؟

- از کجا معلوم که در اضافه ذبح اسماعیل، کلمه اسماعیل، مضاف الیه نباشد که بجای مضاف نشسته باشد و مضاف به قرینه عقلی حذف شده باشد، و این قاعده در لسان عرب رایج است و در کلام الهی هم آمده است از قبیل: سأل القرية، یعنی: سأل اهل القرية. و این جا مراد از ذبح اسماعیل، ذبح علاقة اسماعیل باشد.

- بر فرض رد همه این احتمالات عدیده، یعنی در حالی که کلیه این معانی محتمله را محال فرض کنیم و مقول قول خداوند را همان معنی که از ظاهر الفاظ، در وهله اول متبدار به ذهن سامع می شود تلقی نماییم و هیچ کدام از آن معانی ممکنه را برای هیچیک از آن الفاظ قائل نباشیم، از کجا معلوم که زمان احراء حکم و انشاء امر ناری، تعالی هم ساعه باشد؟

در نصر این حکم، زمان عمل به آن معین و مقید نشده است و این اصل عقلی بدیهی است که آنچه را شرع تعیین نکرده و در وحی، منصوص نیست، به تعیین عقل تفویض کرده و بر مکلف است که آن را بنا به مقتضیات و مصالح و شرایط زمان و مکان و امکانات و اسباب و لوازم موجود، اختیار نماید! چنانکه در کتاب، حکم جهاد آمده است، اما شکل جهاد را افراد بر حسب اوضاع واحوال و مقتضیات عقل معین می نمایند، و یا در سنت، امر به طلب علم شده است و بر هر مؤمنی طلب علم فریضه است و هر کسی مأمور به آن، اما هیچکس مقید نیست که بلا فاصله بعد از آن که مکلف به این تکلیف واجب شد، به طلب علم اقدام نماید، واگر در دقایق آخر عمر هم که در بستر مرگ، نیمه جان افتاده است، قیام به این واجب نمود، از جانب او، اطاعت امر شده است، مثل همین حکم حج که چون حاجی را در زندگی مقید می کند، می گذارند برای وقتی که دیگر زندگی شان را آزادانه کرده باشند و اشکالی هم شرعاً ندارد چون این دینی است که باید از گردنست بیندازی و هر وقت انداختی،

انداختی، چون این مؤمن در مورد حج چنین می‌پندارد که در قیامت مسئول است نه در دنیا، واحکام شرع برای کسب ثواب و پاداش پس از مرگ است، نه تحصیل کمال و آموزش و پرورش فکر و احساس در زندگی پیش از مرگ.

از کجا معلوم که اساساً این فعل امر اسماعیل را ذبیح کن! - از نظر علم اصول - امر انسابی باشد؟ بلکه، به احتمال قوی و بیل اقوی و ظن متأخرم به یقین، سزاوار است که یک امر ارشادی بوده باشد، به این معنی که مثل آیه آتیوا الزَّكَاةَ (سوره بقره، آیه ۸۳) نیست که مردم موظف شوند به این که بلا فاصله آن را به اهلش بپردازند زیرا امر مولوی است، یعنی مثل امر مولوی است بر عبدش که انشاء - یعنی انجام و ایجاد - ش بر بردها ش واجب است وفوری هم باید اطاعت امر کند، بلکه مثل آیه وَتَذَلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكْمِ (سوره بقره، آیه ۱۸۸) است که باری تعالی خواسته است که ما را به این امر ارشاد کند که خوردن مال یتیمان به وسیله حکام در نظر حضرت حق یک فعل قبیح است، لذا، امر در این آیه، ارشادی است و امر ارشادی امری است که اگر شارع هم نمی‌گفت باز به حکم عقل لازم بود و به عبارت دیگر امر ارشادی امری است که شارع به وسیله آن انسان را به حکم عقل متوجه می‌سازد.

بناءً علی هذا، اگر دیگر احتمالات و تفسیرات و تأویلات را هم نفی کنیم، قدر مตیقن این هست که مراد حضرت باری تعالی، از این حکم بیان این نکته است که: اصولاً در مقام بندگی و طاعت الهی، علاقه به فرزند هیچ است

و معنی مُحَصَّل آن این حقیقت کلیه که: در برابر حق باید تفویض مطلق و تسليم کامل بوده و از همه چیز گذشت و عزیزترین علایق زندگی نباید مانع اتصال به حق و وسیله اشتغال از حق گردد، و چون علاقه شدید به اولاد، بنده را به خود مشغول و از ذکر خدا بازمی‌دارد، و اسماعیل مورد علاقه شدید ابراهیم واقع شده، در لسان وحی، با کلمه ذبیح کن از آن، نهی شده و مراد از این نهی هم،

نهی ارشادی است یعنی توجه دادن ابراهیم است به این مطلب که علاقه شدید تو به اسماعیل مانع از آن می‌شود که روح و قلب را تماماً به عشق حق تقویض کنی واز محبت غیر او بپردازی که - چنانکه در جای خود ثابت شد - مراد از ذبیح اسماعیل، ذبیح علاقه اسماعیل می‌باشد و این همان معنایی است که به صورت خبری، در آیه **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** (سوره بقره، آیه ۱۸۸) آمده است.

- از همه این وجهه عقلی و شرعی واستناد به آیات و روایات واستدلال به موازین علم کلام و اصول و استشهاد به شواهد عقلی و نقلی... گذشته، با موازینی که ما در دست داریم، اساساً این عمل، خلاف شرع میین است! پس، هرگز امر به معصیت و فعل حرام را نمی‌توان به ذات باری تعالی استناد داد.

آری توجیه! یافتن راه گریز هنگامی که مسئولیت سخت می‌شود و با آنچه آدم دلش می‌خواهد ناسازگار. اما وقتی که حقیقت، در کنار زندگی قرار می‌گیرد، خیلی‌ها حق طلبند، حق را می‌شود با انجام امور خیریه، در کنار کسب و کار و گیرودار بازار و زندگی خوب و خوش و بی‌دردسر، راضی کرد. وقتی حقیقت در مسیر زندگی قرار بگیرد، و خود مایه دست می‌شود و سرمایه کار، و آب و نان آور، و در نتیجه: حرفة، حرفة‌ای رسمی و جواز کاسبی، آب می‌بخشد و نان، نام می‌دهد و عنوان، آنگاه، همه، هم حق پرست می‌شوند و مؤمن متعصب، وهم در آرزوی آند که در این راه منشاء خدماتی شوند و صاحب اثراتی.

اما، وقتی حق در برابر زندگی قرار می‌گیرد و حق پرستی اسباب زحمت می‌شود و دردسر و ضرر و خطر... و مسئولیتی بر دوش می‌نهد که سخت سنگین است و راه سربالایی و سنگلاخ، و با پرتگاه‌های سقوط و کمینگاه‌های

حرامیان بسیار، و هوا طوفانی و شب سیاه و هوی انگیز و همراهان کم و در هر قدم کمتر وبالاخره تنها! و دل کنند از هرچه تو را به ماندن در ته دره می خواند و همساز شدن با قوم و قیله که با شب خوکده‌اند و در دره قرار گرفته‌اند و همه با هم کنار آمده‌اند، پیام حق می‌گوید که دل از اسماعیل نام و ننان و جان و عشقت برکن و برو، و سوسه دل می‌گوید: بمان، نگه دار، بساز. در اینجا، آخرین فریب انسانی که هم آگاه است و هم مسئول، توجیه است: یافتن راهی که بتواند نگه دارد و بیماند، اما وجدانش را هم به گونه‌ای تخدیر کند، صدای سرزنشش را در خود، خفه کند، دین را به گونه‌ای تحریف کند که با دنیا بخورد، راهی که چون دیگران، اسماعیلش را هم حفظ کند، ولی چون دیگران، متهم به کفر حق و عصیان بر خدا و خیانت به خلق نشود. شراب بنوشد، اما به قصد شربت، به نیت دوا! توجیه یعنی وجهه حق دادن به ناحق. تو اسمش را هرچه می‌خواهی بگذار: توجیه فقهی، شرعی، عقلی، عرفی، اخلاقی، علمی، اجتماعی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، دیالکتیکی، روشنفکری....

اما، در حج، و آن هم در سرگذشت ابراهیم بزرگ، آن هم ابراهیم، پیر پیروز از همه آزمایش‌ها، در صداقت و تقوی و علم و عمل و رنج و حق پرستی مطلق خدا اسمش را توجیه ابلیس گذاشته است.

یکی از همین از کجا معلوم‌های معلوم، گریبان‌گیر عقل نیرومند و صداقت زلال واستوار ابراهیم هم می‌شود: این پیام را من در خواب شنیدم، از کجا معلوم که...!

ابلیس در دلش مهر فرزند را بر می‌افروزد و در عقلش، دلیل منطقی سی دهد.

این بار اول؛ جمرة اولی، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می‌کند و اسماعیلش را نگاه می‌دارد.

○

-ابراهیم، اسماعیل را ذبح کن!

این بار، پیام صریح‌تر، قاطع‌تر!

جنگ در درون ابراهیم غوغایی کند. قهرمان بزرگ تاریخ، بیچاره‌ای است دستخوش پریشانی، تردید، ترس، ضعف؛ بر جمدار رسالت عظیم توحید، بازیچه ابليس؟! در کشاکش میان خدا و ابليس، خرد شده است و درد، آتش در استخوانش افکنده است.

وجود بشری، تضاد در عمق وجود آدمی، عقل و عشق، شعور و وجودان، زندگی و ایمان! خود و خدا!!

بشر، این حلقة واسطه میان حیوان و انسان، طبیعت و خدا، غریزه و خودآگاهی، زمین و آسمان، دنیا و آخرت، خودخواهی و خداخواهی، واقعیت و حقیقت، لذت و فضیلت، ماندن و رفت، شهد و غیبت، بودن و شدن، اسارت و نجات، رهایی و مسئولیت، خودگرایی و خداگرایی، شرک و توحید؟

برای من و برای ما ...

وبالآخره، آنکه هست و آنکه باید باشد.

○

روز دوم است، سنگینی مسئولیت، بر جاذبه میل بیشتر از روز پیش می‌چربد.

اسماعیل در خطر افتاده است و نگهداریش دشوار‌تر.

ابليس، هوشیاری و منطق و مهارت بیشتری در فریب ابراهیم، باید بکار

زند.

از آن میوه منوع که به خورد آدم داد!

ابراهیم: انسان، این جمع ضدین، جبهه نبرد نور و ظلمت، اهورا
واهریمن، این ساخته لجن و روح، لجن بدبو و روح خداوند، این نفس!

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِيهَا! (سوره شمس، آية ۸).

و تو، یک تردید، یک نوسان، یک انتخاب، همین!

پیوند را یا پیام را؟

- ای رسول خداوند؟ ای مسئول! ای پیام آور مردم!

تو می خواهی پدر اسماعیل بمانی؟

- اما... اسماعیل را ذبح کنم؟ با دست های خوبش؟

- آری!

آری، در برابر حق، باید از اسماعیل گذشت، مسئولیت عقیده، از
مسئولیت عاطفه برتر است.

- دعوت پیام؟ یا لذت پدر؟

ابلیس در دلش مهر فرزند را برمی افروزد و در عقلش دلیل منطقی می دهد؛

- اما... من این پیام را در خواب شنیدم، از کجا معلوم که...؟

این بار دوم؛

جمره قسطنطی، رمی کن!

از انجام فرمان خودداری می کند و اسماعیل را نگه می دارد.

○

ابراهیم! اسماعیل را ذبح کن!

صریح تر و قاطع تر.

کار توجیه سخت دشوار شد، روشنی حقیقت و فشار مسئولیت صریح تر

و سنگین‌تر از آن است که بتوان گریخت.

ابراهیم چنان در تنگنا افتاده است که احساس می‌کند تردید در پیام، دیگر توجیه نیست، خیانت است، مرز رشد و غمی چنان قاطعانه و صریح، در برابر نمایان شده است که از قدرت و نبوغ ابليس نیز در مغلطه کاری، دیگر کاری ساخته نیست.

ابراهیم احساس می‌کند که، در انکار این پیام، ابليس را اعتراف کرده است.

بر لبه پرتگاه سقوط!

سقوط ابراهیم!

ابراهیم بت شکن، رسول اولی العزم، بنیانگذار اسلام، راهبر خلق...
از بلندترین قله توحید!

به پست‌ترین لجه‌زار شرک!

و چه می‌گوییم؟

شرک؟ نه! شرک، چند خدایی است، پرستش دیگری یا دیگران، با خدا؛
واکنون، - به زبانی که قرآن از عبادت سخن می‌گوید واز توحید و شرک -
ابراهیم، در پرتگاه پرستش ابليس است، به جای خدا! که اینک، به روشنی،
ابليس - در جبهه منی - رویاروی الله ایستاده است!
با هیچ حیله‌ای، نمی‌توان با هر دو کنار آمد؛
و نمی‌توان، از هر دو کنار کشید.

نه همزیستی، نه بیطرنی!

أُه! که این داستان چه دشوار و هراس‌انگیز است!

وانسان، این خداقوئه جهان، که کائنات را به زیر فرمان می‌تواند آورد،
چه ناتوان!

روح خدا را در خود دارد و از ضعف سرشته است! در هیچ مقامی، از سقوط، مصون نیست! در زندگی، همچون طفل نویا، بر پرتگاه، همواره باید خود را مراقب بود! خاتم پیامبران توحید نیز، که معصوم نخستین است - اگر خود را نگاه ندارد، می‌لغزد، و هرچه کرده است به باد می‌دهد و حتی از شرک معصوم نیست!^۲

ابراهیم، پدر پیامبران صاحب عزم، قاتل شرک و شکننده بت در تاریخ انسان، در آخرین مرحله عمر، در اوج قدرت انسانی اش و عزت الهی اش، تنها میل فرزند، او را تا لبه پرتگاه ابلیس کشانده است!

قدرتمندترین قهرمان توحید، پدر پیامبران خدا، پس از یک قرن ابراهیم زیستن، در قامتی سراپا نشان خدایی افتخار و بقین، اکنون، بازیجه پریشان ابلیس!

دیگر هیچ راهی برایت نمانده است، خدا و شیطان در دو سویت ایستاده‌اند، کدام را انتخاب می‌کنی؟ ابراهیم!

حاجت بر ابراهیم تمام است. شک ندارد که پیام، پیام حق است، تردید در پیام را شک ندارد که تردیدی ابلیسی است.

می‌تواند باز هم دلیل منطقی آورد، دلیل منطقی اش همچنان هست، اما، وجوداش او را به مسخره گرفته است.

روشنی و گرمی حقیقت را همچون پاره افروخته آتش، در عمق فطرتش، احساسش، تمامی وجودش، حس می‌کند، می‌یابد.

حقیقت قوی‌تر و صریح‌تر و نزدیک‌تر از آن است که به دلایل عقلی محتاج باشد، مرد حقیقت، آن را، همچون تابش خورشید حس می‌کند،

۱. خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا (سوره نساء، آیه ۲۸).
 ۲. لَيْلَنْ أَشْرَكْتُ، لَيَحْبِطَنَ عَمَلُكَ! (سوره زمر، آیه ۶۵).

و همچنان که وجود داشتن خویش را می‌یابد، وجود حق را وجودان می‌کند.
 انسان حق پرست، شامه‌ای حق‌یاب دارد، شامه‌ای قوی که هرگز خطأ نمی‌کند، همچنان که زنبور عسل، از فاصله صدها فرسنگ و با هزارها کوه و دشت و تاریکی و طوفان در میانه حائل، از میان بی‌شمار راه‌ها و پیراهه‌های کوهستانی ویری و بحری راه نامرئی کندوی خویش را، به نیروی مرمز جهت‌یاب خویش، می‌جوید و می‌یابد، انسان حق‌شناس نیز این‌چنین به حق پسی می‌برد، جهت آن را، در میان شب‌ها و طوفان‌ها و توطئه‌ها و هزارها و سوسه‌ها و شعبدۀ بازی‌ها و چشم‌بندی‌های سرگیجه‌آور...، تشخیص می‌دهد. و ابراهیم - سرخیل حق‌پرستان تاریخ - عمر دراز خویش را در حق‌پرستی به سر آورده و در حق رویده ویخته و بار آمده، واکنون چگونه می‌تواند پیام حق را بازنشناسد و وسوسه ابلیس را در نیابد؟

هرچند، اکنون دوست، آتشی برایش برافروخته است، هولناک‌تر وسوزنده‌تر از حریقی که دشمن برافروخته بود!

و هرچند، دشمن، اکنون می‌کوشد تا این حریق را بر او سرد کند و گل سرخ نماید!

ملاک دوست و دشمن، حق و باطل، به آنچه با تو می‌کنند نیست، این دو، ملاک دیگر دارند، بالاتر از سود و زیان من و تو.
 ابراهیم دیگر می‌داند چه باید بکند. معنی پیام را به یقین دریافته است. می‌داند که آن تردیدها، از هم آغاز، کار شیطان بود، عشق وصف ناپذیر پدر پیری که پس از یک عمر انتظار، در نومیدی، فرزندی یافته است، او را، ناخودآگاه، به این‌گونه توجیه‌ها و تردیدها می‌کشاند تا راه گریزی بیابد، راهی که شاید بتواند، بی‌آنکه در برابر خدا ایستاده باشد و از حق سریچی کرده باشد، اسماعیل را برای خویش نگه دارد. اما اکنون همه چیز روشن است

وصریح.

دردنک، دردنک!

آه! که چه فاجعه‌ای! هول انگیز!

ابراهیم مسئول است، آری، این را دیگر خوب می‌داند، اما این مسئولیت
تلخ تر و دشوارتر از آن است که به تصور پدری آید.

آن هم سالخورده پدری، تنها، چون ابراهیم!

و آن هم ذبح تنها پسری، چون اسماعیل!

کاشکی ذبح ابراهیم می‌بود، به دست اسماعیل، چه آسان!

چه لذت بخش!

اما نه، اسماعیل جوان باید بمیرد و ابراهیم پیر باید بماند، تنها، غمگین
وداغدار...

با دست‌های پیر خونینش!

ابراهیم، هرگاه که به پیام می‌اندیشد، جز به تسلیم نمی‌اندیشد، و دیگر
اندکی تردید ندارد، پیام پیام خداوند است و ابراهیم، این عاصی بزرگ تاریخ،
در برابر او، تسلیم محض!

اما هرگاه به اجرای فرمان می‌اندیشد و ذبح اسماعیلش، بیچارگی و عجز،
چنان او را در زیر فشار می‌کوبد که قامت والايش، چون فانوس بر روی خود تا
می‌شود. غم، سیمای بازی را که آئینه صفا و صلابت است، همچون پاره
چرمی سوخته، چین می‌افکند و کبود می‌سازد. در زیر کوهی از درد، گویی
صدای شکستن استخوان‌هایش را می‌شنود.

وابليس، که سلطهٔ ضعف و بیچارگی و هراس را بر تمامی وجود ابراهیم
می‌بیند، و می‌بیند که درد با او چه‌ها می‌کند، در او طمع می‌بندد، که ابلیس -
دشمن کینه‌توزی که از هبوط آدم به زمین، در کمین بچه‌های او است - هر کجا

بوی آدمیزاد می‌شود حاضر است، در هر که اثری از ترس، ضعف، تردید، یاس، حسد، خودخواهی، بیشوری و حتی دلبستگی زیاد به چیزی می‌خواند دست به کار می‌شود. حتی چیزهای خوب برای ابلیس می‌تواند دست مایه‌بندی باشد، اگر بندی بر پای رفتن توگردد، تو را به خود خواند، از مسئولیت بازدارد، روشنی و صراحةً پیام حق را در دلت تیره و سست نماید. حتی مهر فرزند. إِنَّمَا أُمُوْلُكُمْ وَأُولَادُكُمْ فِتْنَةٌ (سوره تغابن، آیه ۱۵). فتنه؟ کوره آزمایش! سد راه عقیده! و اسماعیل اکنون تنها دلبستگی ابراهیم، و تنها نقطه ضعفش در برابر ابلیس؛

اکنون، ابراهیم دل از داشتن اسماعیل برکنده است، پیام پیام حق است. اما در دل او، جای لذتِ داشتن اسماعیل را، درد از دست دادنش پر کرده است. غم، همچون کفتاری خشمگین بر جان ابراهیم افتاده و از درون می‌خوردش، بوی غم ابلیس را مست می‌کند، شاد می‌کند، غم، آدمیزاد را لقمه چرب چنگ و دندان ابلیس می‌کند؛

ابلیس باز امیدوار شد، در ابراهیم غمگین طمع بست آن چنان که باز به سراغش آمد و پنهانی در عمق ناخودآگاه شورش دوید و باز آنچه را در آن دوبار گفته بود، تکرار کرد؛

منطق ابلیس همیشه یکی است، تکرار یک چیز است. هر چند به صدھا رنگ و تیرنگ:

- این پیام را من در خواب...!

اما نه، بس است، دیگر بس است ابراهیم!

ابراهیم تصمیم گرفت؛

انتخاب کرد؛

پیداست که انتخاب ابراهیم، کدام است؟

کدام؟

آزادی مطلقِ بندگی خداوند!

ذبح اسماعیل!

آخرین بندی که او را به بندگی خود می‌خواند!

ابتدا تصمیم گرفت که داستانش را با پسر در میان گذارد؛

پسر را صدرازد

پسر پیش آمد؟

ویدر، در قامت والای این قربانی خویش می‌نگریست!

اسماعیل، این ذبح عظیم!

○

اکنون، در منی، در خلوتگاه سنگی آن گوشه، گفتگوی پدری و پسری!

پدری برف پیری بر سر و رویش نشسته، سالیان دراز بیش از یک قرن، بر

تن رنجورش گذشته؛

و پسری، نوشکفته و نازک!

آسمان شبے جزیره، چه می‌گوییم؟ آسمان جهان، تاب دیدن این منظره را

ندارد. تاریخ، قادر نیست بشنود. هرگز، بر روی زمین چنین گفتگویی میان دو

تن، پدری و پسری، در خیال نیز نگذشته است.

گفتگویی این چنین صمیمانه و این چنین هولناک!

پدر، گویی یارای آن را ندارد که داستان را نقل کند، کشاکش‌های دردناک

روحش را بازگوید.

حتی، قادر نیست بر زبان آرد که: من مأمورم تو را به دست خویش ذبح

کنم. دل بر خدا می‌سپارد و دندان غفلت بر جگر می‌نهد و می‌گوید:

- اسماعیل، من در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کنم...!

این کلمات را چنان شتابزده از دهان بیرون می‌افکند که خود نشستد،
نفهمد. زود پایان گیرد. و پایان گرفت و خاموش ماند، با چهره‌ای هولناک
ونگاه‌های هراسانی که از دیدار اسماعیل وحشت داشتند!

اسماعیل دریافت، بر چهره رقت‌بار پدر دلش بسوخت، تسلیتش داد:
- پدر! در انجام فرمان حق تردید مکن، تسلیم باش، مرا نیز در این کار
تسلیم خواهی یافت و خواهی دید که - ان شاء الله - از صابران خواهم بود!
ابراهیم اکنون، قدرتی شگفت‌انگیز یافته بود، با اراده‌ای که دیگر جز به
نیروی حق پرستی نمی‌جنید و جز آزادی مطلق نبود، با تصمیمی قاطع، به
قامت برخاست، آن چنان تافه و چالاک که ابلیس را یکسره نومید کرد،
واسماعیل - جوانمرد توحید - که جز آزادی مطلق نبود، و با اراده‌ای که دیگر
جز به نیروی حق پرستی نمی‌جنید، در تسلیم حق، چنان نرم و رام شده بود
که گویی، یک قربانی آرام و صبور است!
پدر کارد را برگرفت، به قدرت وخشمنی وصف ناپذیر، بر سنگ می‌کشید
تا تیزش کند!

مهر پدری را، درباره عزیزترین دلبندش در زندگی، این چنین نشان
می‌داد، و این تنها محبتی بود که به فرزندش می‌توانست کرد.
با قدرتی که عشق به روح می‌بخشد، ابتداء، خود را در درون کشت، و رگ
جانش را در خود گستاخی از خویش شد، و پر از عشق به خداوند.
زنده‌ای که تنها به خدا نفس می‌کشد!

آنگاه، به نیروی خدا برخاست، قربانی جوان خویش را - که آرام
و خاموش، ایستاده بود - به قربانگاه برد، بر روی خاک خواباند، در زیر دست
ویای چالاکش گرفت، گونه‌اش را بر سنگ نهاد، بر سرش چنگ زد، دسته‌ای
از مویش را به مشت گرفت، اندکی به قفا خم کرد، شاهرگش بیرون زد، خود

را به خدا سپرد، کارد را بر حلقوم قربانیش نهاد، فشد؛

با فشاری غیظ آمیز، شتابی هول آور.

پیرمرد تمام تلاشش این است که هنوز به خود نیامده، چشم نگشود،
ندیده، در یک لحظه همه او، تمام شود، رها شود؛

اما...

آخ! این کاردا!

این کارد... نمی‌بردا!

آزار می‌دهد؛

این چه شکنجه بی‌رحمی است!

کارد را به خشم بر سنگ می‌کوید!

همچون شیر مجروحی می‌غرد. به درد و خشم، بر خود می‌پیچد.

می‌ترسد، از پدر بودن خویش بیمناک می‌شود. برق آسا برمی‌جهد و کارد را

چنگ می‌زند و بر سر قربانی اش، که همچنان رام و خاموش، نمی‌جنبد دوباره

هجوم می‌آورد؛

که ناگهان؛

گوسفندی!

و پیامی که:

ای ابراهیم! خداوند از ذیع اسماعیل درگذشته است، این گوسفند را

فرستاده است تا بجای او ذیع کنی، تو فرمان را انجام دادی!

الله اکبر!

یعنی که قربانی انسان برای خدا - که درگذشته، یک سنت رایج دینی بود

و یک عبادت - ممنوع!

در ملت ابراهیم، قربانی گوسفند، به جای قربانی انسان!

واز این معنی دارتر؛

یعنی که خدای ابراهیم، همچون خدایان دیگر، تشنۀ نیست، تشنۀ خون.

این بندگان خدایند که گرسنه‌اند، گرسنه گوشت!

واز این معنی دارتر؛

خدا، از آغاز، نمی‌خواست که اسماعیل ذبح شود؛

می‌خواست که ابراهیم ذبح کننده اسماعیل شود؛

وشد، چه دلیر!

دیگر، قتل اسماعیل بیهوده است؛

و خدا، از آغاز می‌خواست که اسماعیل، ذبح خدا شود؛

وشد، چه صبور!

دیگر، قتل اسماعیل، بیهوده است!

در این جا، سخن از نیاز خدا نیست؛

همه جا سخن از نیاز انسان است؛

و این چنین است حکمت خداوند حکیم و مهریان، دوستدار انسان؛

که ابراهیم را، تا قله بلند قربانی کردن اسماعیلش بالا می‌برد؛

بی‌آنکه اسماعیل را قربانی کند!

واسماعیل را به مقام بلند ذیبح عظیم خداوند ارتقاء می‌دهد؛

بی‌آنکه بر وی گزندی رسد!

که داستان این دین، داستان شکنجه و خودآزاری انسان و خون و عطش

خدایان نیست، داستان کمال انسان است، آزادی از بند غریزه است، رهایی از

حصار تنگ خودخواهی است، وصعود روح و معراج عشق و اقتدار

معجزه‌آسای اراده بشری است ونجات از هر بندی و پیوندی که تو را، به نام

یک انسان مسئول در برابر حقیقت، اسیر می‌کند و عاجز؛

وبالآخره، نیل به قله رفیع شهادت؛

اسماعیل وار؛

وبالاتر از شهادت

- آنچه در قاموس بشر، هنوز نامی ندارد -

ابراهیم وار!

وپایان این داستان؟ ذبح گوسفندی؟

وآنچه در این عظیم‌ترین تراژدی انسانی، خدا برای خود می‌طلبید؟

کشتن گوسفندی برای چند گرسنه‌ای!

○

واکنون، تو ای که به منی رسیده‌ای، ابراهیم وار، باید قربانی ات را آورده باشی، باید، از هم آغاز، اسماعیلت را برای ذبح در منی انتخاب کرده باشی! اسماعیل تو کیست؟ چیست؟

نیازی نیست که کسی بداند، باید خود بدانی و خدا!

اسماعیل تو ممکن است فرزندت نباشد. تنها پسرت نباشد، زنت، شویت، شغلت، شهرت، شهوت، قدرت، موقعیت، مقامت... من نمی‌دانم، هرچه در چشم تو، جای اسماعیل را در چشم ابراهیم دارد؛

هرچه تو را، در انجام مسئولیت، در کار برای حقیقت، سد شده است، بند آزادیت شده است، پیوند لذتی شده است که تو را به ماندن با خویش می‌خواند، همچون غل جامعه به زمین استوارت بسته است نمی‌گذاردت بروی، همان که با ابلیس همداستان می‌شود تا نگهش داری. همان که گوشت را، در برابر پیام حق، کر می‌کند و فهمت را تار و دلت را چرکین، همان که برایت عصیان در برابر فرمان ایمان و فرار از زیر بار مسئولیت سنگین و دشوار را

توجیه می‌کند، هرچه و هر که تو را نگه می‌دارد، تا نگهش داری....!
 این‌ها، نشانی‌های اسماعیل است، تو خود او را در زندگیت بجوى
 و بردار واکنون که آهنگ خدا کرده‌ای، در منی ذبح کن!
 گوسفند را از هم آغاز تو خود انتخاب مکن، بگذار خدا انتخاب نماید، و
 آن را، به جای ذبح اسماعیل، به تو ارزانی کند:
 این چنین است که ذبح گوسفند را، به عنوان قربانی، از تو می‌پذیرد؛
 ذبح گوسفند، به جای اسماعیل، قربانی است، ذبح گوسفند به عنوان
 گوسفند، قصابی!

○

بتهای تشییع:

اکنون، این سه بت را در منی شناختی؟ این سه مظهر ابلیس، در وسوسه
 ابراهیم!

آیا، آدمی، از آنجا که از خود کنده می‌شود تا به معراج آزادی مطلق
 می‌رسد و از همه بند و پیوندهای اسارت خیز می‌گسلد و سراپا، وجودی
 الهی می‌شود، و از مرحله حیوانی وجود برای خود، ولی بالغیر^۱ - اعتباری - تا
 مرحله ابراهیمی وجود برای خدا، ولی به خود - اصالتی^۲ - تصعید می‌شود، سه
 مرحله را می‌گذراند؟

آیا این سه بت، سه مرحله منفی سیری نیست که در این حج اکبر،
 عرفات و مشعر و منی، سه مرحله مثبت آناند؟
 جمرة أولی ضد عرفات، جمرة وسطی، ضد مشعر، جمرة عقبی^۳ ضد

1. EXISTENCE POUR SOI .

2. EXISTENCE EN SOI - AUTHENTIQUE

۳. حمرة عقبی را از آد رو که نزدیک عقبه است (آن‌جا که بیامبر با گروهی از مردم مدینه که
 بد حج آمده بودند، ییمان سست) جمرة عقبه سر می‌گویند.

منی؟

دیگر یارای اندیشیدن ندارم، فهم من از اینجا به آن سوی، راه نمی‌برد؛
اما این سوال را باید پاسخ گفت که این سه بت، سه عامل اصلی
ونیرومند ابلیسی اند که بر سر راه ابراهیم شدن، در کمین انسان نشسته‌اند و او
را از انجام رسالت خدایی اش مانع می‌شوند.
دقیقاً چه می‌کنند؟

پیام حق را مسخر می‌کنند و نفی؛
آدمی را، با تکیه بر قوی‌ترین دلبستگی اش، که بزرگترین نقطه ضعف
ولغزشگاه سقوط او است، از رفتن به سوی کمال و انجام مسئولیت حق
بازمی‌دارند، فلجهش می‌کنند.

نشانی دیگری که دارند و ما را در یافتن مصادق‌های عینی‌شان که به
آن‌ها اشاره دارند یاری می‌کنند، این است که این سه بت، سه بت مستقلند،
هر کدام نامی دارند و عنوان و پایگاهی، اما هر سه همدستند و هر سه در یک
خط سیرند، هر سه بر سر راه انسان مسئولند و انسان در راه.
مهم‌تر از همه، هر سه، در عین حال که سه وجود مستقلند، مظہر یک
وجودند: ابلیس!

یک وجود است و در عین حال، سه تا، سه وجودند، و در عین حال، یکی!

عجب‌است، که این، تعریف علمی و رایج تثییث است!^۱ سه خدایی!

در یهود: سه اقnonم، آن چنان که فیلون گفته است؛

در مسیحیت: اب و ابن و روح القدس!

در یونان: سه چهره، در یک سر!

در هند: ویشنو، نیز سه چهره در یک سر؛

در هندو: منو در سه ذات: سر و دست و سینه!
 در ایران باستان: اهورا مزدا در سه آذر (گشتنیب، استخر و بزرگ مهر).
 و در جای دیگر: واسطه خدا، سایه خدا، آیه خدا!
 شرک چیست؟ دین دنیابی، همان که در فلسفه علمی تاریخ، به راستی
 گفته‌اند که زاده زیربنای جامعه است و توجیه کننده نظام موجود و روشنای
 سازگار با بنیاد مادی جامعه و بالآخره تخدیر کننده خودآگاهی مردم!
 همه این‌ها راست است، راست‌تر از آنچه گویندگان آن فهمیده‌اند، اما
 دین شرک. دین توحید، ضد شرک است و نمی‌تواند با آن یک زادگاه و یک
 ذات و یک نقش داشته باشد. جنگ تاریخ، جنگ مذهب است علیه مذهب،
 توحید، علیه شرک!

اما این هست که دین توحید را نیز، در تحقق اجتماعیش، دین شرک
 کرده‌اند، شرک پنهان در نقاب توحید! و چه هولناک تر و بادوام‌تر!
 تثلیث مسیحیت، توحید بوده است! مگر ویشنو و اهورا و... یک خدا
 نیستند؟

ومن معتقدم که همه ادیان بر توحید بوده‌اند و نظام اجتماعی که در تاریخ
 به شرک بدل شده است و جامعه واحد و یک روح و بی طبقه اولیه، به
 جامعه‌های طبقاتی و چندگروهی تغییر یافته‌اند. توحید به شرک تبدیل شده
 است.

از آدم، دو پسر باز ماند، دو آدمیزاد، هایل دامدار را برادرش قاییل ملأک
 کشت، مرگ قاییل را کسی خبر نداده است، قاییل نمرده است، او که وارث
 آدم شد، یک غاصب بود، یک قاتل، برادرکش، شهوت پرست، مالک
 و عاصی بر خداوند و خلف ناخلف آدم! ^(۷)
 بنی آدم حاکم بر تاریخ، بنی قاییلند!

جامعه رشد کرد و نهادها و نظام‌ها پیچیده شد و تقسیم‌بندی و تخصص
و طبقات پیش آمد، قایل، قدرت حاکم، قدرت تعیین کننده و غاصب حق
وصاحب همه چیز، نیز در سه چهره نمودار شد، چه در جامعه پیش‌رفته،
سیاست، اقتصاد و مذهب، در سه بعد مشخص گردید و قایل، بر هریک از این
سه پایگاه جداگانه تکیه زد و سه قدرت زور و زر و زهد را پدید آورد
و استبداد و استثمار و استعمار پا گرفت، که توحید سه مظہر آن را، فرعون،
قارون و بلعم باعورا می‌نامد، اما شرک، این سه خداوندان زمین را در نظام سه
بعدی حاکم، با دین توجیه می‌کند و سه خدا در آسمان!

این سه، تو را از بندگی خدا به بندگی خوبیش می‌خوانند، ای که جامه
ابراهیم بر تن کرده‌ای، این‌ها تو را به اسماعیل پرسنی می‌کشانند تا خود بر تو
چیره باشند، سرت را به بند آرند، جیبت را خالی کنند و عقلت را فلنج سازند
و به سیاهی کشانند!

بزن! ای که به منی آمده‌ای؛

ای که اسماعیل را نیز به قربانگاه آورده‌ای!

همچون ابراهیم، ابلیس را در هر سه چهره‌اش رمی‌کن!
ای پیرو آن بت شکن بزرگ، سرباز توحید، هر سه بت را بشکن!
و با طلوع آفتاب دهم ذی حجه، لحظه هجوم را که زمان، اعلام کرده،
همگام با امت، با جمع احرام پوش برخاسته از مشعر، از مرز منی بگذر، بر
تنگه جمرات حمله بر، در نخستین حمله، آخری را بزن!

راسنی این آخری کیست؟ که اول باید او را انداخت؟

فرعون؟

قارون؟

بلعم باعورا؟

این سه بت، مجسمه این سه قدرت قابلی، سه مظہر ابليس، تثلیث ضد توحیدی شرکند.

فرعون را بزن که: **إِنَّ الْحَكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**.

قارون را بزن که: **أَلْمَالُ لِلَّهِ**.

و بلعم باعورا را بزن که: **الَّذِينَ كُلُّهُ لِلَّهِ**!

وجانشین خدا در طبیعت مردمند، و خانواده خدا در زمین، مردم و زمین را وارثان، بندگان شایسته.

يعنى که حکومت خدا در دست مردم است.

و سرمایه‌ها همه از آن مردم.

و دین خدا را، تمامی اش، مسئول، مردم!

از این سه کدام فرعون است و زورپرستی؟ کدام قارون است و زر پرستی؟ کدام بلعم باعورا و ملاپرستی؟

هر روشنفکری ابراهیمی، با بینش فکری و روش مبارزة اجتماعی بی که دارد و تیز بر حسب نظام اجتماعی بی که در آن مسئول است، تکیه اساسی را بر روی یکی می نهند. یک مبارز سیاسی، آخری را فرعون می شمارد، بیشتر در نظام استبدادی و میلتاریسم و فاشیسم...

یک متفکر اقتصادی، معتقد به تعیین کنندگی عامل اقتصاد، آخری را قارون می داند، یک مجاهد فکر و روشنفکر که جهل و جمود فکری و عامل خفه کننده و خفقان آورنده شعور و خودآگاهی و رشد را مذهب شرک یا توحید مسخ شده می بیند و معتقد است که تا مغزها تکان نخورد، هیچ چیز، تکان نخواهد خورد، آخری را بلعم باعورا می گیرد.

در دو سه سفر اول که رفتم، من آخری را بلعم گرفتم و به نیت بلعم رمی کردم، بخصوص که قرآن را نیز با این انتخاب خود موافق می یافتم، که بیشتر

حمله اش بر نفاق است و شرک وجهل و اعتراض به ملاپرستی که:

إِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَزْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ! (سوره توبه، آيه ۳۱).

ولحن تند خشم آمیز ویره روحانیونی که:

كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا؟ (سوره جمعه، آيه ۵).

فَمِثْلُهُ، كَمَثَلِ الْكَلْبِ، إِنَّ تَحْمِلُ عَلَيْهِ، يَلْهُثُ، أَوْ تَشْرُكُهُ، يَلْهُثُ! (سوره اعراف، آيه ۱۷۶).

(ملاهایشان را هم غیر از خدا، ارباب گرفته‌اند، این ملاهای بیکاره، همچون خرند که کتاب بار دارند و ملای منافق، همچون سگ که اگر بر او بتازی پارس می‌کند، اگر هم ولش کنی، پارس می‌کند...)

و در آخرین سوره که قرآن بدان پایان می‌گیرد - نظر من به گونه شگفتی تأیید می‌شود، با اعجاز بیان قدرت و زیبایی خدایی سخن. سوره خطاب به شخص پیامبر است، در آنجا که قرآن تمام می‌شود، به چنین شخصیتی، صاحب عظیم‌ترین رسالت الهی و مسئولیت رهبری و آگاهی و نجات بشر می‌گوید که تو از یک شر در امان نیستی، به خدا پناه برا!

در آنجا که از خدا نام می‌برد، او را در سه صفت معرفی می‌نماید:

قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، اِلَهِ النَّاسِ! (سوره ناس).

نفی این سه قدرتی که آن سه بت به خود اختصاص داده‌اند و اثبات آن برای ذات خداوند (توحید!)

در اینجا نیز می‌بینیم که قدرت الهی و روحانی در آخر آمده است.

حال، شخصی چون پیغمبر، که باید به خداوند مردم، خداوندگار مردم و خدای مردم (مالکیت، ملوکیت، روحانیت) پناه برد، از شر چه کسی است؟

شر خناس، خناس کیست؟ قرآن، خود، به روشنی نشان می‌دهد:

مِنْ شَرِّ الْوَسَايِّنَ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوْسُوِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ! (سوره ناس)

می‌بینیم سخن از نیرویی است که در سیته‌های مردم (اندیشه و احساس و عقیده) و سوسه می‌کند.

و در منی نیز سخن از ابلیسی است که در سینه ابراهیم، و سوسه کرد؛ پس آخری همین و سوسه‌گر خناس است... روحانی نمای دین فروش، دانشمند علم فروش و روشنفکر خائن! و قرآن، نحسین عامل تفرقه و ضلالت و ظلم را در تاریخ بشر که جامعه‌بی تضاد و بی طبقه نحسین را به اختلاف و تبعیض کشاند، همان‌ها می‌دانند که خود را مسئول دین و علوم دینی و مجری احکام شرع دینی می‌دانند که برای طرد اختلاف آمده بودند و برای استقرار حکومت حق، اینان که دین را در دست داشتند، ایجادکننده اختلاف‌ها و تفرقه‌ها و تضادها شدند و آنهم نه به خاطر تعصب‌های دینی و اختلاف‌های فکری و نه ناخودآگاهانه! که خود آگاهانه و به خاطر تجاوز و ظلم و حسد!

(بغیره) !

کَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً^۱

مردم، همه یک گروه بودند - جامعه‌ای برابر و بی طبقه و بی تضاد و تفرقه، - فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ، مُبَشِّرِينَ وُمُنذِّرِينَ، وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحُكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبِيِّنَاتُ بَعْدًا بَيْتُهُمْ... (سوره بقره، آیه ۲۱۳).

سپس خداوند پیامبران را بشارت گوی و بیسم‌دهنده، برانگیخت و با ایشان کتاب را بر حق فرود آورد تا میانشان بر آنچه اختلاف کردند حکم کند و اما تنها کسانی که کتاب حق را دریافت کردند، پس از آن که نشانه‌های جداساز و روشنگر حق و باطل به ایشان رسید، از سر حق‌کشی و ستمگری میان خویش در آن اختلاف کردند...

۱. سوره بقره آیه ۲۱۳، و نیز سوره یونس آیه ۱۹.

اما این حج، عمیق‌تر و غنی‌تر از آن است که همه‌اش در فهم چون متوجه شد.

هر بار که می‌رفتم، می‌پنداشتم که همه‌اش را فهمیده‌ام، سفری دیگر، تکراری بیش نخواهد بود و سفر دیگر، در شگفت می‌شدم که سفر پیش، من از حج چه فهمیده بودم؟

و تو خواننده من نیز میندآری که آنچه از حج گفته‌ام، همه معنی حج است و یا همه آنچه گفته‌ام، معنی حج است، نه، آنچه خود ادعا می‌کنم این است که این، آن است که من از حج فهمیده‌ام و تو بکوش تا به گونه‌ای دیگر بفهمی، که این مناسک رساله عملیه نیست، رساله فکریه است، تمامی تاب و توان یک ذهن عادی است که کوشیده است تا در خور خویش، این نمایش معجزه‌آسای رمزی را -که در آن، کارگردان، کارگردان جهان است- تحلیل کند و بحر را در کوزه‌ای بریزد!

این است که در هر سفری که رفتم برداشت گذشته‌ام را تصحیح کردم، تفسیر پیشینم را تکمیل نمودم و رازهای تازه یافتم و نکته‌ها بر آن افزودم و کشف و شهودها، که نسبت به سفر پیش، همه چیز بود و نسبت به سفر بعد، هیچ چیز!

در آخرین سفر، با خود اندیشیدم که چرا آنچه را کارگردان حج، خود، معین نکرده است، من معین کنم؟ اگر می‌بایست تعیین می‌شد، تعیین کرده بود، آیا این که این سه را تعیین نکرده است، خود، یک نوع تعیین نیست؟

مگر نه این هر سه یکی است و این یکی هر سه؟
پس تخصیص این سه بت، تفکیک آن سه بعد را که لاینفکند، به ذهن می‌آورد و این است که تعیین نمی‌کند تا بگوید که در هر بتی دو بت دیگر نهفته است و در هر رمی، رمی آن دو بت دیگر را نیز نیت کن!

وانگهی، این ذهن قالبی آدم‌ها است، ذهن فیلسوف‌ها و عالم‌ها که قالب‌های ثابت و قاعده‌های یکنواخت می‌تراشد و اسمش را جامعه‌شناسی و فلسفه تاریخ و روانشناسی... می‌گذارد، خالق حج، می‌داند که در هر دوره فرهنگی و مدنی بی، در هر مرحله تاریخی بی، در هر نظام اجتماعی بی و در هر زیربنای تولیدی و بافت طبقاتی و رویانی فکری و روابط جمعی بی، یکی از این سه قدرت، قدرت تعیین کننده است و نگهدارنده آن دو دیگر و در نتیجه، نفی آن، عامل نجات و مایه پیروزی و عید قربان است و بنابراین، همو را باید، در منی جمرة عُقبی گرفت و در نخستین حمله، او را به زیر گلوه باران جمرات کشید.

این است که آن رمی کننده که از یک کشور پیشرفته سرمایه‌داری می‌آید، با آن که از یک جامعه منحط مذهبی قرون وسطایی، و آن که از یک نظام فاشیستی و دیکتاتوری فردی، نیتش در رمی جمرات، فرق می‌کند. گرچه هر سه یکی‌اند و آن آخرين، اولی و دومی را نیز در خود دارد، که فرعون چاپیدن را برای قارون قانونی می‌کند و بلعم شرعاً، و قارون دستگاه بلعم را می‌چرخاند به زر، و فرعون حفظ می‌کند به زور و بلعم پایه قدرت فرعون را بر دوش خدایان آسمان می‌نهد و قارون بر دوش خداوندان زمین، و می‌بینیم که هر کدام، دو همزاد هم‌ذات خویش را، در دو پهلوی خویش، به دو بازوی خویش، استوار چسبیده‌اند و در حالی که خود را نگه می‌دارند، آن دو را بريا می‌دارند و تو، از هر کجا زمین آمده‌ای و در هر عصری از زمان، به هر نیت که مسئولیت ابراهیمی تو در میان قوم اقتضا می‌کند، آخرين را به نیت هر سه بزن، که چون ابليس را در آخرین فریب‌ش طرد کردی فریب‌های پیشیش، لاجرم نفی شده است؟

زیرا که آدمی، همواره قربانی آخرین فریب است.

آخری رازدی؟ رویارویی؟ بر سرش؟ خورد؟ هفت ضربه؟

به شماره روزهایی که آفرینش این جهان پایان گرفت؟ به شماره هفت
سیاره؟ هفت آسمان؟ به شماره تمامی روزهای هفته؟ یعنی که جهادهای
هماهنگ زمان؟ همانند جهان! یعنی نبردی که با خلقت آغاز شده است؟ ا
طیعت همساز است؟

چه می‌گوییم؟ یعنی که بی‌شمار! یعنی که همیشه، بی‌وقه، بی‌گذشت،
بی‌صلح و سازش، بی‌آتش‌بس، یعنی که همزیستی مسالمت‌آمیز با بت هرگز!
یعنی که عمر را همیشه در منی‌بی و همواره در رمی!
که هفت، عدد کثرت است.

آخری افتاد، ای ابراهیم، ابلیس در زیر سنگباران مصمم و مستمر تو به
زانو آمد، فلنج شد؟

و تو، ای انسان، ای جانشین خدا در زمین، تو نیز چون خدا، ابلیس را،
رجم کردی، راندی؛

این تنها فرشته‌ای را که از سجود در پای تو عصیان کرد، به قدرت
ابراهیم‌وار، در پای خود به خاک افکنده، آزاد شدی، ابراهیم شدی! ای
بازیچه ابلیس، پرستنده بت، اکنون مسجدود تمام فرشتگانی!

اکنون دیگر به مقام ابراهیم رسیده‌ای، پیام را می‌شتوی، فرمان را
تشخیص می‌دهی، از آخرین جبهه نبرد پیروز بازمی‌گردی، آخرین بت را که
شکستی، به مقام اسماعیل خوش را در راه عشق ذبح کردن رسیدی، دیگر،
در حق پرستی می‌توانی اسماعیلیت را نیز ذبح کنی؛

از رمی جمرة عقبی بازمی‌گردی، فاتح، دل بر عشق نهاده، بنده آزاد حق،
آهنگ ذبح می‌کنی، با گام‌های مصمم، پا جای پای ابراهیم، اسماعیل
زندگیت، در دست، و تیغ ایمانت در دستی دیگر، به قربانگاه می‌رسی،

اسماعیل را بر خاک می‌افکنی؛
در پیش پای تصمیم خویش.
پیش چشم حق بین خویش؛
دندان غفلت بر جگر می‌فشری و دل در خدا می‌بندی؛
ای همه حق شده، ای به منی آمده، تیغ را بر حلقوم اسماعیل خویش نه!
و...

...

...

... گوسفندی را سر ببر!

که خدای ابراهیم تشنۀ خون نیست، نیازمند اسماعیل تو نیست؛

خدا خود، فدیه اسماعیل تو را می‌پردازد؛

این همه، برای آن بود که تو را تا به این جا بکشانند!

از تنگنای سیاه خانه‌ات، ای قربانی سه سایه ابلیس!

تا قربانگاه سرخ منی، ای بت شکن توحید!

واکنون، ای که در راه خدا، تیغ بر حلقوم اسماعیل نهادی؛

به منی آمدی تا اسماعیل را بکشی، اما دست‌هایت اکنون به خون ابلیس
آغشته است، و اسماعیل را سرشار افتخار در کنار داری.

در ذبح اسماعیل، به رمی ابلیس می‌رسی.

کسی قادر است ابلیس را به زانو درآورد که اول، از بند اسماعیل خویش
آزاد شود، پس قضیه برعکس است، تا دلهزه اسماعیل در تو هست، ابلیس در
عقبه برپا است.

شگفتا! در این کوهستان، چه درس‌ها به آدمی می‌آموزند!

اکنون، ابراهیم شده‌ای، ابلیس را به خاک افکنده‌ای، اسماعیل را از

قربانگاه بازگردن، آنچه باید ذبح می‌کردی، اسماعیل نبود، بند اسماعیل بود،
دست آویز ابلیس، اسماعیل خود محظوظ خدا است، عطیه خدا است، او را
خدا خود به تو بخشید و اکنون خدا بود که فدیه‌اش را خود پرداخت؛
اسماعیل را از قربانگاه بازآور، با هم از جبهه منی بازگردید، از معادگه
خدا، رسالت توحید ابراهیمی، بر دوش، به سوی خلق، برای بنیاد سرزمین
حرام، زمان حرام، جامعه حرام، حریم پاک و امن خدا، بنای خانه آزادی برای
مردم، پناهگاه امنیت و آزادی و برابری و عشق!

○

عید:

اکنون همه چیز پایان یافته است، حج به نهایت رسیده است. کجا؟ در
منی! شگفتا! پشت دیوار مکه!
منی دیوار به دیوار مکه است، حومه مکه است، چند گامی کعبه!
چرا حج، نرسیده به کعبه، پایان گرفت؟
چرا نه در مکه، مسجدالحرام، کعبه?
و چرا در منی؟
باید این راز را بفهمی، باید همه رازهای حج را بفهمی، باید در آنچه
کرده‌ای بیندیشی؛
نه در تأمل‌های خلوت خویش؛
در جمع، با جمع؛
از این گذشته، تکیه حج بر جمع است، اینجا معادگاه خدا، ابراهیم،
محمد و مردم است.
مردمی که از همه نقاط زمین به اینجا آمده‌اند، مردمی که با رنگ‌های
 مختلف، ملیت‌های مختلف، زبان‌های مختلف، کشورها و نظامهای مختلف؛

اما همه با یک فرهنگ، یک ایمان، یک تاریخ، یک آرمان و یک عشق!
 هر گروهی نماینده طبیعی و آزاد ملتی، نه رسمی و دست چین شده
 وابلاغ به دست، از متن صمیمی مردم، مردم کوچه و بازار و مزرعه و مدرسه...
 نه قید طبقه، نه قید شغل، نه قید شخصیت و نه قید علم و نه قید ثروت.
 مستطیع بودن، یعنی توانایی حج داشتن، نه پولدار بودن، حج مالیات بر
 ثروت نیست، وظیفه است، وظیفه‌ای چون نماز، واستطاعت‌ش شرطی عقلی.
 چون استطاعت انجام هر وظیفه‌ای!
 این جا نمایندگان راستین همه ملت‌ها جمع‌اند، با دردهای ویژه خویش
 و دردهای مشترک همه؛

○

دو روز، وقوف پس از عید:
 نشستی برای ایدئولوژی و نشستی برای عمل.
 امروز، دهم ذی حجه، عید قربان، حج پایان یافت، اما فردا، یازدهم
 و پنجم فردا، دوازدهم را نیز ناچاری در منی بمانی.
 سیزدهم را نیز می‌توانی در منی باشی، مختاری؟
 در این سه روز، خروج از منطقه منی ممنوع است!
 حتی برای طواف کعبه حق نداری شب را بیرون روی!
 چرا؟ رمی تمام شده است، قربانی انجام شده است، از احرام بیرون
 آمده‌ایم، جشن گرفته‌ایم، همه حرمت‌های احرام برداشته شده است.
 پس چرا بیش از یک میلیون انسان، سه روز باید در این دره خشک،
 پشت دروازه شهر بمانیم؟
 تا... بنشینیم و به حج بیندیشیم؟
 آنچه کرده‌ایم باید طرح کنیم و بفهمیم؛

بتشیnim و با هم‌فکران و هم‌دردان و همراهان خویش که از سراسر دنیا در این جا جمع‌اند و گرم یک عشق و تافتة یک ایمان، دردها، نیازها، دشواری‌ها، و آرمان‌های خویش را بازگو کنیم، دانشمندان کشورهای مسلمان، روشنفکران مسئول آمده از همه قاره‌های جهان، مجاهدان مسلمانی که در سرزمین‌های خود، با استعمار، استثمار، ستم، فقر، جهل، خرافه، نفاق و فساد درگیرند، همه را بشناسند، با هم به گفتگو بشنیدن، از هم یاری بخواهند، مسلمانان جهان، جهان اسلام و اسلام را در عصر خویش، بررسی کنند و خطرات و توطئه‌ها و دشمنی‌های قطب‌های بزرگ جهانی و عمال داخلی‌شان را طرح کنند، راه حل بجوبیند، با کوشش‌های تفرقه‌افکن، تعصب‌های کور، موج‌های تبلیغاتی سیاه، خرافه‌پراکنی‌های جهل پرور، سمباسی‌های کینه‌توزانه، روح فرقه بازی، بدعت سازی، گرایش‌های انحرافی، مذهب تراشی، فرهنگ زدایی... و صد‌ها بیماری رنگارنگی که امت را تهدید می‌کند، طرح یک مبارزة مشترک جهانی را بریزند، در راه تحقق هدف‌های اسلامی، آرمان‌های انسانی، آزادی ملت‌های دربند، اقلیت‌های اسیر و تحت شکنجه مسلمان، در رژیم‌های فاشیستی و متتعصب سیاسی و مذهبی دیگر، ایجاد روح هماهنگی، تفاهم، همبستگی فکری و عاطفی واستحکام وحدت صفات در برابر دشمن مشترک و نیز طرح مسائل علمی و فکری و فقهی مورد اختلاف مذاهب اسلامی و تلاش در راه تخفیف اختلافات، کم کردن فاصله‌ها و شناخت درست و مستقیم یکدیگر، واژ طریق بحث و گفتگو و بررسی آزاد نظریات مختلف و در روش‌نابی برخورد آراء و عقاید، جستجوی حقیقت و راه یافتن به سرچشمۀ نخستین اسلام!

سه روز توقف اجباری یک میلیون نماینده مسلمان جهان، پشت دیوار مکه، در منی:

در این دره کوهستانی که نه جایی است برای دیدار، نه کاری است برای انجام، نه بازاری است برای خرید، نه گردشگاهی است برای تفریح، نه حتی آبادی بیی برای زندگی، هیچ!

آن چنان که به فرمان پیامبر، ساختمان خانه نیز در اینجا ممنوع است.^۱

در این لحظاتی که حج همه را از بندها و بیوندهای زندگی فردی رها کرده و حلول روح نیرومند ابراهیم در شخصیت کسانی که نقش او را ایفا کرده‌اند، ترس‌ها و هوس‌ها و ضعف‌ها را از روح‌ها شسته وقدرت فداکاری و مسئولیت اعتقادی را در اندیشه‌ها و احساس‌ها برانگیخته است؛

در این هنگام که پایان حج، دل‌ها را لبریز توفیق کرده و احرام و میقات و طواف وسیعی و عرفات و مشعر و منی و رمی و قربانی و عید، جان‌ها را از آتش ایمان و عشق برآفروخته و هر کسی را - که در زندگی متلاشی است و قطعه قطعه در چنگ و دندان صدها احتیاج و دغدغه و اشتغال - اکنون یکپارچه اخلاص کرده و یک دست، ایمان!

در چنین زمینی،

در چنین زمانی،

بیش از یک میلیون مسلمان سراسر جهان، باید حج را به پایان برد و -

بی‌آنکه به هم بیندیشند و با هم - بر روی زمین پراکنده شوند و در لاک زندگی

فردی و قومی خویش خزند؟

که حج، با هم از میقات تا منی آمدن است، هر سه منزل عرفات و مشعر و منی همیشه هست، اما همیشه حج نیست، جز همین روزها، هر روز دیگر سال که بیانی بیهوده آمده‌ای این‌جا که اکنون در فضایی مملو از خدا دم می‌زنی، فردا که خلق رفتند، می‌شود مثل هرگوشہ دیگر زمین، زمینی که تنها

۱. لابناء في المنى.

صفش آن است که نه آب دارد و نه آبادی.

تورا به این جا آورده‌اند تا بیاموزند که دور از خلق، جستجوی بهشت، خودخواهی زشت راهبانه است، یک مادیت نسیه! بدتر از مادیت نقد! روح سوداگرانه طماعی که هوسرانی و شکم چرانیش را به بعد از مرگ موکول کرده است، یک بورژوازی احمق که نقد را گذاشته و نسیه را برداشته است. زاهد نیز خودپرستی است چون مادی. مادی تکنیک را وسیله می‌کند و زاهد مذهب را، مادی علم را ابزار لذت خویش می‌کند و زاهد خدا را وهر دو یک نوع بهشت را می‌طلبند، او در این دنیا، و این در دنیای دیگر!

اما اسلام ابراهیم و محمد ﷺ به ما آموخته است که الله از چنین مقدس خودپرست بیزار است، اگر یک روز، کسی از کار خلق غافل ماند و روز را به سر آرد و نه تنها به سرنوشت جامعه‌اش، نیندیشد، که نکوشد، نه تنها گنهکار است، که مسلمان نیست!^۱

حج را به پایان برده‌ای، تا اوچ ابراهیمی ذبح اسماعیل خویش صعود کرده‌ای؟

آری، اما این نهایت کار نیست، آغاز است، این همه برای آن بود، تا از خدمت خویش به خدمت خلق برسی؟
اما، نه از نان گذشتن برای نام! که برای خدا!
این است که گفته‌اند در موسم بیا، تابا جمع آمده باشی! که به تنهاشی، در حرم راه نداری.

و اکنون در پایان حج، همه ابراهیمی‌ها، پس از درهم شکستن آخرین پایگاه ابلیسی، پس از بریدن عزیزترین پیوند خودپرستی، پس از جشن پیروزی جمعی! ای همه کسانی که توانسته‌اید خود را به منی برسانید!

۱. مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمْ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ، فَلَئِنْ يَمْتَلِمْ (بیامبر).

پیش از آنکه پراکنده شوید، حتی پیش از آنکه به خانه خدا بروید، دو رسالت بزرگ ابراهیمی خویش را، در این دو روز برگزار کنید:

- ۱- یک سمینار فکری و علمی آزاد و همگانی؛
- ۲- یک کنگره بزرگ اجتماعی وجهانی؛

این دو روزه، ویژه نتیجه گیری حج است. کنگره‌ای نه در یک تالار درسته، که در یک تنگه کوهستانی باز! نه در زیر یک سقف کوتاه که در زیر آسمان بلند، بی‌در، بی‌دیوار، بی‌قید و بی‌بند، بی‌تشریفات... کنگره‌ای نه از رؤسای کشورها، نه از نمایندگان رسمی، نه از سیاستمداران، نه از دیپلمات‌های حرفه‌ای، نه از رهبران سیاسی، نه از دیبرکل‌های حزبی، نه از وکلای پارلمان، نه از سناتورهای سنا، نه از وزراء کابینه، نه از استاد دانشگاه، نه از علمای روحانی، نه از روشنفکران برجسته، نه از مقامات اقتصادی، نه از شخصیت‌های اجتماعی، نه از رجال معتبر، نه... کنگره‌ای از خود مردم!

وَ أَذْنُ فِي النَّاسِ بِالْحَجَّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجَّ
عَمِيقٍ...! (سوره حج، آیه ۲۷). آری، خود مردم!
که به قول امه سزر: هیچکس حق ندارد قیم مردم باشد و از طرف مردم حرف
بزند!

و به گفته شاندل: آن جا که مردم، خود، حضور ندارند، سخن گفتن از مردم دروغ است، که بی‌آزمی بسیار می‌خواهد! زیرا، که تنها خدا حق دارد به جای خلق، تصمیم بگیرد، چه، تنها خلق حق دارد، بر روی زمین، جانشین خدا باشد!

این است که در کنگره منی، که خدا برگزار می‌کند، مردم، بی‌واسطه، شرکت دارند؟

در این کنگره، هر سال، به موسوم، خدا از همه مردم جهان دعوت می‌کند تا در بازگشت از جبهه عقبه، قربانگاه اسماعیل، در این کنگره حضور یابند و در حضور خداوند، با ابراهیم تجدید عهد کنند و در راه استقرار ایمان و نظام توحید در زمین، و درهم شکستن بتهاي زمان و بنای شهر حرام در جهان، با هم همه پیمان بندند و به عنوان پیروان محمد ﷺ - خاتم رسالت ابراهیمي در تاریخ بشر، که ادامه رسالت پیامبران را بر دوش روشنفکران مسئول و آگاه مردم نهاده است - رسالت بنای امت شهید را بر زیربنای توحید وبا مسئولیت استقرار حکمت، امامت و قسط در زندگی انسان، اینجا، میعادگاه خدا و مردم، سرزمین جهاد و شهادت و عشق، به دست گیرند و به نام یک امت، مسئولیت دعوت به زیبایی‌ها و مبارزه با زشتی‌ها را، در زندگی انسان‌ها، تعهد کنند.

به دعوت پیامبر کتاب و سلاح، جبهه سرخستان با دشمن و مهریانان با خویش را، در جهان، مشخص سازند.

در کنگره آزاد منی است که هر سال، همه مسلمانان جهان، از مرزهای بسته خاک و خون و حصارهای بسته نظام سیاسی خویش، به دعوت رب مردم، ملک مردم و الله مردم، بیرون می‌آیند تا در این کوهستان باز، در زیر سقف آسمان، با هم، آزادانه، بیندیشند، حرف بزنند، مسائل را طرح کنند و چاره‌جویی کنند و از همه همفکران خویش، در سراسر جهان، یاری بخواهند!

و... نشستی فکری، علمی، اما نه در آمفسی تأثیرهای آکادمی‌ها، نه در محفل علمی دانشگاهی و نه در چهاردهیواری ویژه علماء و متخصصان! سمیناری چند روزه، سمیناری فکری، ایدئولوژیک، و در آن حق شرکت و حق حرف زدن و اظهارنظر کردن، برای عام و عامی، استاد دانشگاه و کارگر کارخانه، روحانی بزرگ و مجلل ردهقان گمنام و بی فخر... همه، هر که به اینجا

آمده است؟

این جا همه نشانه‌ها و درجه‌ها و رنگ‌ها و فاصله‌ها در میقات ریخته
است؛

این جا همه یک وجودند: انسان!

و یک صفت دارند: حاج!

وهمن!

بالاتر از ابراهیم شدن، در انسان، مقامی نیست؛

و این جا، همه، در نقش ابراهیم ظاهر شده‌اند!

اکنون، در پایان حج، پراکنده نشود، به کشور و شهر و خانه خویش
بازنگردد، باید پس از عید قربان، دو روز دیگر بماند، بنشینید و با هم
بنشینید، با هم بیندیشید و به این پرسش همیشه وهمه جا پاسخ بگوید که:
در جامعه

چه باید کرد؟

و بیش از آن، بنشینید و با هم بیندیشید که، در حج؛

چه کرده‌اید؟

تا اینجا خواندم ۱۱-۵-۲۰

نگاهی کلی:

بیایید به نتیجه‌گیری بنشینیم، باید بفهمیم که آنچه کرده‌ایم چه بود؟ این
همه چه معنایی داشت؟ این رازها چیست؟
تصوف - بی‌آنکه بر عرفات و مشعر بگذرد - از منی آغاز می‌کند و در منی
می‌ماند، و فلسفه تا مشعر می‌آید و به منی نمی‌رسد و تمدن، بی‌مشعر و منی،
در عرفات ساکن است و اسلام از عرفات آغاز می‌کند و بر مشعر می‌گذرد،
گذری مسئول و مهاجم و آن‌گاه، به منی می‌رسد، مرحله‌ایده‌آل و عشق!

ودر منی! سرزمین عشق، عجبا که در آن، هم خدا و هم ابلیس!
که در این جا از تو سخن می‌گویند و از سرگذشت تو. سخن از جهان
نیست، که در جهان، تنها خدا است، توحید! سخن از انسان است که در او،
خدا و ابلیس خانه دارند، ثبوت، در انسان است نه در طبیعت، ومنی سرزمین
ایمان و عشق تو است، سرنوشت تو، آن جا که خدا و ابلیس بر سر اسماعیل تو
در درونت می‌جنگند! منی، سرزمین آرزوهای تو است!
وعجبا که در روز پیروزی، عید خون، و به جای جشن ولادت فرزند، جشن
شهادت فرزند!

عید قربان!

این ملت را بین وست و تاریخ و افتخارات این ملت را!
نه ملت خون و خاک، که ملت عقیده و جهاد!
امت توحید!

بندگانی که رسالت آزادی انسان را - از آدم تا آخرالزمان - بر دوش دارند
و دامنه جنگ برای آزادی را تا اعمق فطرت خویش گسترش داده‌اند! و صحنه
جهاد را از بدر تا منی کشانده‌اند بندگانی که معنی آزادی را تا چنین اوجی
می‌فهمند! آزادشدن نه تنها از فرعون، که از اسماعیل نیز! نه تنها از دشمن، که
از خویش، هم!

○

پس از عید، رمی!

روز اول، در نخستین حمله، به آخرین بیت یورش برده و سپس راه را به
سوی قربانگاه اسماعیل خویش گشودی؛
از احرام بیرون آمدی، فاتح، جشن گرفتی، شاد!
واکنون روز دوم است، باید رمی کنی، اما، رمی هر سه بت!

این بار، به ترتیب: اول، بت نخستین، دوم، بت میانین، و سوم بت آخرین؛
 و روز سوم نیز، به ترتیب، رمی هر سه بت؛
 و روز چهارم، می توانی در منی بمانی یا بروی؛
 اگر ماندی، باید مثل دو روز پیش، هر سه را رمی کنی؛
 و اگر رفتی، سلاحی را که باقی مانده است، باید در جبهه منی، گوشه‌ای
 زیر خاک، پنهان کنی!
 دستور است!

پس از عید ایام تشریق^۱ را باید برای رمی جمرات در منی وقوف کنی.
 یعنی چه؟

دهم ذی حجه، من به مقام قرب ابراهیمی رسیدم، قدرت ایثار اسماعیل
 را یافتم، آخرین پایگاه ابلیس را، در نخستین حمله روز اول، درهم کوییدم،
 قربانی کردم، از احرام بیرون آمدم، نبرد، پیروزمندانه پایان یافت و جشن
 گرفتم. پس از فتح منی، باز جنگ چرا؟ پس از سقوط آخرین پایگاه دشمن، باز
 هم رمی چرا؟

درس این است؛

یعنی که هرگز از دوباره جان گرفتن ابلیس بی جان شده، غافل میاش!
 که انقلاب، پس از پیروزی نیز، هماره در خطر انهاست، در خطر
 ضدانقلاب است؛

مارهای سرکوفته، در گرمای فتح و غفلت جشن و غرور قدرت، باز سر
 بر می‌دارند، رنگ عوض می‌کنند،
 نقاب دوست می‌زنند، از درون منفجر می‌کنند، غاصب همه
 دست آوردهای انقلاب می‌شوند و میراث خوار مجاهدان و تعزیه خوان

۱. اصطلاحاً سه روز پس از عید قربان را می‌گویند.

شهیدان!

پیروزی تو را به آسودگی نکشاند. زمام منی را که به دست گرفتی، سلاح را از دست مگذار، که ابلیس را اگر از در برانی، از پنجه بازمی گردد، در بیرون بکویی، در درون سر بر می دارد، در جنگ ناتوان کنی، در صلح توان می یابد، در منی نابودش کنی در من نابودت می کند،... وچه می گوییم؟ وسوس هزار نقاب دارد، در جامه سیاه کفر عربانش کنی، ردای سبز دین بر تن می کند، در چهره شرک رسواش کنی، نقاب توحید بر چهره می زند، بتخانه را بر سرش ویران کنی، در محراب خانه می کند، در بدرو خونش را بریزی، در کربلا انتقام می گیرد، در خندق مدینه شمشیر بخورد، در مسجد کوفه پاسخ می گوید، در اُحد، بت هل را از دستش بگیری، در صفين، قرآن الله را بر سر دست می گیرد!

وتو، چه ساده لوح مبارزی و بی فکر و روشنفکر، اگر بپنداش که روز دهم ذی حجه، با درهم کوییدن پایگاه دشمن و پیروزی در صحنه عقبه، کار پایان گرفته است، لباس جنگ را از تن به در آورده ای و جامه صلح پوشیده ای و عطر زده ای و آرایش کرده ای و جشن گرفته ای و دیگر جهاد پایان یافته است، دیگر خطر ریشه کن شده است و براستی می توانی صحنه منی را رها کنی و رستگار، به خانه خدا درآیی و به زیارت و عبادت خود دلگرم شوی ویا، فاتح، به خانه خود برگردی و به کار و زندگی خود سرگرم شوی...!

ای مجاهد ابراهیمی! فراموش مکن که دهم ذی حجه، عید قربان است نه عید فتح! ذبح اسماعیل پایان حج نیست، آغاز است، سپاه توحید، به سرزمین عشق رسیده است و آرمان سپاه توحید، پایگاه مقاومت ابلیس را در هم کوخته است و بر منی چیره شده است، اما، پس از پیروزی انقلاب ابراهیمی، ای مجاهدان توحید، سلاح را به زمین نگذارید و به نوشخواری فاتحان مشغول

نشوید، خطر احیاء دشمن شکست خورده همچنان هست، سه پایگاه ابليس
سقوط کرده‌اند اما همچنان برپایند، در زمین منی ریشه‌دارند، پس از فتح و پس
از عید قربان، باید روح حماسی وحالت آمادگی و جهاد را حفظ کنید، باید با
هوشیاری و خودآگاهی دقیق، با همدستی و همگامی همه سپاهیانی که از
مشعر حمله آورده‌اند و بر منی چیره شده‌اند، و با برنامه‌ای تدوین شده،
منظم، طی یک دوره تعیین شده، پایگاه‌های ابليس را مرتب و منظم بکویید،
در زیر گلوله باران پیابی خود گیرید، ریشه کن کنید، انقلاب هنوز در خطر
است، انقلابی فاتح نیز در خطر است.

بر بزرگ‌ترین فتح خویش مغورو مشو!
که پس از ابراهیم شدن نیز در خطری!
پس از ذبح اسماعیل نیز در خطری!
که ابليس دشمن هفت رنگ است و هفتاد دام!
دیروز، زندگی اسماعیل را بهانه فریب تو کرده بود!
امروز، ذبح اسماعیل را می‌تواند مایه غرور تو کند!
پس، همواره در رمی جمرات باش،
تا در سرزمین منی هستی، این هر سه بت را بکوب!
که منی سرزمین ایمان تو است و عشق تو، جایگاه همه آرزوهای تو
و تمناهای تو، جبهه پیروزی‌ها و افتخارات تو، آخرین منزل هجرت تو؛
حج تو، ویلندترین قله کمال تو، ایده‌آل زندگی و زندگی ایده‌آل تو...
و سرمنزل توحید، و شگفت‌کمینگاه هولناک‌ترین دشمنان تو، سه
طاغوت شرک!
تو به منی رسیده‌ای، پس همیشه در منی بی و چه می‌گوییم؟ منی نیز
همیشه در تو است!

ومنی همیشه در خطر است و طاغوت همیشه طاغی، پس از عید قربان
 نیز رمی کن، تا در منی بی، هر سه راه روز سرکوب کن؛
 یعنی که زندگی را همه در جهاد باش؛
 یعنی که جهاد تنها راه کوتاهی که تو را تا حکومت می رساند نیست؛
 یعنی که جهاد تنها ابزار کسب قدرت نیست؛
 یعنی که با غلبه تو بر خصم، جهاد پایان نمی گیرد؛
 یعنی که عید قربان بگیر و عید فتح مگیر؛
 یعنی احرام را از تن به در آر، اما جمرات را از دست مگذار؛
 یعنی که پیروزی، یک روزه به دست می آید، اما اگر خود را پیروز
 بشماری، یکباره از دست می رود؛
 یعنی که برای پیروزی بر خصم: تنها یک رمی، برای نابودی خصم: هفت
 رمی!
 سقوط پایگاه دشمن، با هفت ضربه، ریشه کن کردنش با هفتاد ضربه؛
 یعنی سلاحی را که در مشعر گرد آورده‌ای، تقسیم کن. چند گلوله است؟
 هفتاد گلوله! شگفتا! باز هفت، هفتاد:
 یک حمله روز اول، به آخرین بت، سه روز بعد، هر روز، سه حمله، به
 ترتیب بر هر سه بت، هر حمله هفت جمره و مجموعاً هفتاد جمره، در ده
 حمله، عدد تمام. اما سه حمله آخر، ویژه آخرین روز است، روز سیزدهم
 ذی حجه، چهارمین روز وقوف. پس از پیروزی که در نخستین روز (روز دهم)
 به دست آمد، ناچاری دو روز دیگر بمانی و بجنگی، ادامه جنگ پس از فتح،
 کوییدن پایگاه‌های سه گانه، یکایک به ترتیب.
 روز چهارم را خود باید انتخاب کنی، اگر کارت در منی پایان نیافته است،
 اگر هنوز احساس خطر می کنی، می توانی بمانی واگر ماندی، می بایست

بجنگی، درست همچون دو روز پیش، سه حمله، به ترتیب، بر هر سه پایگاه وینابراین برای نبرد، باید از مشعر هفتاد گلوله همراه آوری و آنچه دستور است، وناگزیر در نبرد باید هفت بار برابر سه پایگاه حمله بری. و این است که سلاحی را که گردآورده‌ای باید تقسیم کنی $\frac{1}{7}$ آن را برای کسب پیروزی به کار ببری و $\frac{6}{7}$ آن را برای ادامه مبارزه، پس از پیروزی! تا سرنوشت همه نهضت‌ها، سرانجام شوم همه انقلاب‌ها تکرار نشود، که سرنوشت اسلام نیز در تاریخ پیش نیاید و پس از فتح مکه، تسلیم ابوسفیان را اسلام ابوسفیان نپنداری. و پس از پیروزی رسالت در بیست و سه سال جهاد و سقوط شرک در جبهه خارج و شکستن اشرافیت در چهره بت و غلبه بر جاهلیت در وجود قریش، باید سه پایگاه زر و زور و تزویر - که در بدرا و احد و فتح به زانو درآمد - طی یک دوران دویست و اند ساله امامت، با استمرار جهاد، با ادامه رمی جمرات پس از سقوط پایگاه عقبه، ریشه کن شود تا شرک جامهٔ توحید نپوشد، خناس که در آن سوی خندق شکست خورده است، به این سوی خندق نخزد و جاهلیت، وارث اسلام نشود، که اگر، در سقیمه، جشن پیروزی گرفتی جlad در نقاب خلافت رسول هرچه را در عرفات و مشعر و منی به دست آورده‌ای در کربلا به خون می‌کشد و بر آب فرات می‌دهد!

رمی کن ای مجاهد ابراهیمی! ای که از مشعر آمده‌ای، که در منی - سرزمین ایمان و جهاد - ابلیس در هر سه پایگاهش در کمین است؛
تا تو هستی، او نیز هست.



آخرین پیام وحی!

حج، با حرکات، پیامی را حکایت می‌کند که قرآن، با کلمات، سفارش کرده‌اند که در طول حج، قرآن را نیز تمام کنید یعنی اکنون باید به پایان قرآن

رسیده باشیم، پس بگذار، در پایان حج، درسی از پایان این کتاب یاموزیم.
آخرین کلمات قرآن از خطری سخن می‌گوید، و آخرین حرکات حج، از
رمی!

در آخرین مرحله حج، سخن از رمی سه بت است و در آخرین سوره
قرآن، نفی سه قدرت! در پایان حج، باز هم خطر و خطاب به پیرو ابراهیم که از
این خطر بهراس، و در پایان قرآن باز هم شر و خطاب به پیامبر ابراهیمی که از
این شر بهراس!

شگفتا! قرآن پایان گرفته و خطر پایان نگرفته است! رسالت پیروزمندانه
پایان گرفته و خطر پایان نگرفته است، نبوت، پایان گرفته و خطر پایان نگرفته
است؟

شگفتا! قرآن به دو سوره پایان می‌گیرد که در هر دو، سخن از یک پناه
بردن از شر است! و در هر دو، خدا است که می‌ترساند و کسی را هم که
می‌ترساند، ختم‌کننده رسالت توحید در تاریخ است و تکمیل کننده رسالت
ابراهیم است. محمد ﷺ است!

و نیز حج به دو روز وقوف، پایان می‌گیرد که در هر دو، سخن از رمی
است و در هر دو خدا است که می‌ترساند و کسی را هم که می‌ترساند،
آغازکننده رسالت توحید در تاریخ است؛

و تو ای پیرو محمد ﷺ! ای که سنت ابراهیم را - نه به عمل، که به رمز -
به پایان برده‌ای، از منی، آسوده، به کجا می‌روی؟

در پایان حج، ای حاج! بگذار تا پایان قرآن را بخوانیم و بیینیم که رسالت
پیامبر پیروزما، درجه خطری است؟ پیش از آنکه صحنه منی را ترک کنیم و سه
پایگاه در هم کوفته جمرات را به سوی زندگی، پشت سر گذاریم، آخرین پام
خداوند را بشنویم که دوست خویش را، انسان مبعوث بر خلق را، از چه بیم

می دهد؟^۱

قُلْ: أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ؛

بگو (ای محمد): پناه می برم به خداوند سپیده؛

من شر ما خلّ؟

از شر آنچه آفریده است؛

وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبْ؛

واز شر ظلمت، آن گاه که همه چیز را فراگیرد؛

وَ مِنْ شَرِّ النَّفَاثَاتِ فِي الْعَقْدِ؛

واز شر آنها که در عقده‌ها می‌دمند و رشته‌پیمانها و بیوندها

وعزیمت‌ها را می‌گسلند؛

(و در پایان): وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (سوره فلق)؛

واز شر حسود، آن گاه که حسد ورزد!

ودر اینجا سخن از دشمن خارجی است و دشمن‌های خارجی، خارج از

ملت من، کشور من، خود من؛

آنچه عینی است، آشکار است و جنگ رویارویی؛

تاریکی‌ها و تباہی‌ها و پلیدی‌ها که همچون شب فرامی‌رسد و بر تنگه

منی خیمه سیاه می‌زند، همچون سیل فرو می‌ریزد و دره منی را البریز می‌کند،

همه جا را پر می‌کند، همه چیز را می‌آلاید، روشنایی عرفات را و روشن‌بینی

مشعر را وايمان وايده‌آل منی را همه به لجن می‌کشد، محو می‌کند، غرق

می‌کند آن چنان که در منی‌بی و نمی‌بینی در منی‌بی و نمی‌فهمی، عشق داری

۱. فکر می‌کنم اعلام خطر به شخص پیغمبر که به خدا پناه بر، و نشان دادن شرها یی که در کمین او است. وبخصوص قرار دادن این دو سوره که در سال‌های اول بعثت نازل شده، در پایان قرآن، اشاره‌ای است به آنچه پس از او، در امتشن پدید آمد و اشرافیت و شرک و سنت‌های جاهلی، در سیماه اسلام دوباره احیا شد!

و معشوق را نمی‌شناسی، ایمان داری و مقصود را نمی‌یابی، اسماعیلیت را ذبح
می‌کنی اما نه در قربانگاه توحید، که در پای طاغوت؛
ظلمت بیداد می‌کند!

رمی می‌کنی، اما نه ابليس‌ها را، فرشته‌ها را، ذبح می‌کنی، اما نه گوسفند
را، که انسان را، که خود را، سعی می‌کنی، اما نه به پای خویش، که به افسار
خصم، و طوف می‌کنی اما نه بر مدار الله، که بر آهنگ نمرود؛
ظلم بیداد می‌کند!

غاصق اذا وَقَبْ!

و توطنه‌ها، پنهان و آشکار، جادوگران سیاست، افسونکاران اندیشه
و دمندگان سحر و ورد خوانان فریب که تفرقه می‌افکنند، دشمنی می‌پراکنند،
شایعه می‌سازند، تخم کینه می‌کارند، دست‌های گره خورده را، مشت‌های
گره کرده می‌نمایند، رشته را پاره می‌کنند، شیرازه‌ها را می‌گسلند، برادران را
دشمن می‌کنند و دشمنان را برادر می‌نمایند، در عقده‌ها دم جادو می‌دمند، در
پیوندها تیغ جدایی می‌نهند، اراده‌ها را فلچ می‌کنند ایمان‌ها را تباہ و تصمیم‌ها
را سست و پیمان‌ها را گستته، پیکر یک دین را فرقه فرقه و پیکر یک امت را
قطعه قطعه و هر فرقه‌ای را، هر قطعه‌ای را، لقمه‌ای، در چنگ و دندان غاست!
که نفاثه‌ها کارگزاران غاست‌اند، چه، جادوگران در پناه شب کار می‌کنند و برای
شب کار می‌کنند!

وبالآخره، حسود، اما نه آنگاه که حسدش را فرومی‌خورد، چه او یک
بیمار است، بیماری خود آزار، بلکه آنگاه که حسد می‌ورزد!
و این، نه دیگر غاست: بیگانه‌ای ستمکار، صریح، به زور، نه دیگر نفاثه:
کارگزار پنهانکار و بداندیش غاسق، به مزد؛
که خودی، دوست! همدرد و هم‌صف، نه دشمن، نه مزدور دشمن، نه

قاسط، نه بازیچه قاسط: متعصب عامی و خرمقدس مارق، بلکه ناکث،
خنجرزن از پشت، که خیانت می‌کند و خائن نیست، که دوست را می‌زند
و دشمن نیست، ابزار نفاثها است و عمود خیمه غاست واقب، بی‌مزد،
بی‌منت!

می‌کشد و دستش به خون آغشته نیست، بد می‌کند و کسی به او بدین
نیست، در راه دوست چاه می‌کند، اما نه به غرض، که به مرض!
شوم ترین و علاج ناپذیر ترین مرض: حسد!

عقده‌ای که انقلاب‌های پیروز را درهم می‌شکند؛
ومجاھدان دلیر را، از بلندترین قله‌های افتخار، به زیر می‌افکند؛
ودوست را، به دست دوست، ذبح شرعی می‌کند؛
ودیندار پارسا را، آلت قتاله کفر و فسق می‌سازد؛
-بی‌آنکه خود بخواهد و بی‌آنکه خلق بدانند! -
و این است که خیمه سیاه غاست را می‌توان بر فراز منی درید؛
لانه‌های نفاثها را می‌توان یافت و از منی راند؛
اما، حسود را چه کنم؟، کو، زخود، به رنج در است که خودی است، که آلت
غاست و بازیچه نفاثات غاست؛

اما، چون ما، دشمن غاست، و شاید، بیشتر از ما، دشمن نفاثه‌های غاست!
و این است که در صفات این سه شر، آخرین صفات از او است،
وروز اول، در این منی آخرین جمره‌ای که باید رمی‌کرد، او!
جه، آخرین آفت ایمان و آرمان از درون، او است.

ودر این جا، باز تثلیث! سه طاغوت!
جمره‌أولی: غاست، سلطه شب و ظلمت و ظلم؛
جمره‌وسطی: نافث، کارگزارانش: افسونگران تفرقه‌افکن و تباہ‌کنندگان

اندیشه و اخلاق و آگاهی، زمینه‌سازان فکر و فرهنگ برای غاسق،
خواب‌کنندگان خلق، در دامن شب واقب.

جمره عُقبی: حاسد، ستون پنجم غاسق و بازیجه ناخودآگاه نافث،
دوستی در خدمت دشمن، و با این همه، نجات منی از این سه طاغوت،
آسان‌تر؛

بگذار فلق سرزند، شکافنده صبح، نهر سپید نور را بر تنگه منی بزید؟
تیغ آفتاب که خیمه غاسق را چاک زند، سلطه ظلمت و ظلم را از فراز منی
بر می‌چیند، و نفاثه‌های پنهان در پناه غاسق را، از نهانگاه صخره‌ها وغارهای
منی می‌تاراند و در پایان، قدرت شب وحیله افسونگران شب که نبود،
عقده‌های حسد نیز، بسته می‌مانند و بی آزار، و در عمق بیماران دوست،
مدفون!

چه این همه کار شب است، این سه شرسیه کاران شب‌اند، بگذار، شب
بمیرد؟

بگذار، سپیده صبح سرزند!
ای خداوند سپیده دم!

رب الفلق!

و اما، در آخرین سوره، سخن از خطری هولناک‌تر است و پیدا است که
آزادکردن منی، دشوارتر!

و این است که به گفتۀ فخر رازی، در آن سوره تنها بر یک صفت خداوند
تکیه شده است و این جا، بر سه صفت!

از آغاز سخن و آهنگ سخن پیدا است که داستان سخت جدی
و پرکشاکش و طولانی است.

در آن سوره، خدا به خداوند فلق تعبیر شده است، چه، سخن از

نیروهایی است - دشمن فلق - که در تاریکی زندگی می‌کنند، کافی است، پرده
سیاه شب، به تیغ نور، شکافته شود، با فلق می‌میرند.

و در این سوره، خدا به رب و ملک و الله مردم! یعنی سخن از نیروهایی
است - مدعی خدا، دشمن مردم - که مدعی این سه عنوان خدایی در میان
مردمند:

فُلْ:

أَعُوذُ بِ

بَگوْ بناه می‌برم به:

رَبِّ النَّاسِ؛

مَالِكُ مَرْدَمْ؛

مَلِكِ النَّاسِ؛

مَلِكُ مَرْدَمْ؛

إِلَهِ النَّاسِ؛

مَعْبُودُ مَرْدَمْ؛

آن جا سخن از جهان بود و جامعه، از قدرت سیاهی که چیره می‌شود،
پنهانکارانی که به غرض، در اندیشه‌ها افسون می‌دمند و خودخواهانی که - به
مرض - خیانت می‌کنند، سخن از سه آفت ضدبشری، سه نیروی
ضداجتماعی، سه نیروی تبهکار: ظلم و ظلمت، فساد و ضلالت، خودخواهی
و خیانت، و قربانی: انسان، جامعه انسانی، نهضت انقلابی؛

و این جا سخن از نظام اجتماعی، زیربنای طبقاتی، سخن از مردم
و قدرت‌های حاکم بر مردم، دست‌اندرکار سرنوشت مردم، مردم در رابطه با
خدا و مدعیان خدایی. سخن از شر اصلی و دشمن همیشگی مردم و قربانی، نه
نوع انسان، جامعه انسانی، بلکه یک طبقه: مردم!

وتها در رابطه با مردم است که بت ساخته می شود و طاغوت پرستیده می شود و مقام خدا، صفت خدا و عنوان ویژه خدا را مدعی می شوند و تنها در رابطه خدا با مردم است - و نه با جهان، با طبیعت - که حائل می شوند و بندگان خدا را به بندگی می کشند. و برخلاف پندر دانشمندان مجرد اندیش - که حقایق را نه در متن واقعیت‌ها که در متن کتاب‌ها می خوانند - توحید و شرک دو نظریه فلسفی نیست، یک مشاجره کلامی در چهار دیواری مدرسه‌ها و معبدها نیست، واقعیتی زنده و زاینده در عمق فطرت انسان، متن زندگی توده‌ها و در قلب درگیری و تضاد و حرکت تاریخ و جنگ طبقاتی مردم و دشمنان مردم در طول زمان است و برخلاف آنچه مجرداندیشان خیال می کنند، شرک مذهب است، مذهب حاکم بر تاریخ. آری، ترباک مردم! و توحید، مذهب محکوم تاریخ، خون مردم: فطرت و رسالت و سلاح مردم، ویزرج ترین، عمیق‌ترین وینهانی ترین فاجعه بشریت - آن‌چنان که هنوز نیز، حتی روشنفکران، پی نبرده‌اند - بندگی مردم با تنها عامل آزادی مردم، مرگ و ذلت مردم، با سرمایه حیات و عزت مردم! چگونه؟ با مسخ مذهب، به وسیله مذهب! نفاق بزرگ تاریخ: ابلیس در رای تقدس الله! توحید، در خدمت شرک! شرک؟ مذهب در دست خداوندان زمین، آیات اهریمن! خناس! خناس؟ بزرگ‌ترین شر، دشمن مردم! (ناس).

و این است که در این سوره همه جا، ناس تکرار شده است.

و این خداوندان زمین، که در میان مردم، برای خویش قدرتی خدایی ساخته‌اند، کدامند؟ و این طاغوت‌ها که بر خدا و خلق عصیان کرده‌اند و بر حق طغیان، کدام؟

باز هم سه طاغوت! تثیث!

غاصب این سه عنوانی که در این سوره، برای خدا یاد شده است و ویژه

خدا است با

نوحید، توحید صفات!

و عجبا که همه تثلیث‌های تاریخ چنین است. در همه مذاهب سه خدایی،
خدادا، یک سر است با سه صورت!

که در آغاز، بشریت، برادر وار می‌زیستند، چه، جنگل و رود ملک عام
بود، همه بر سر سفره آزاد طبیعت، که مالک خدا بود و بندگان همه، برابر،
عصر صید و شکار آزاد، هر کسی ددی را می‌گرفت و دام می‌کرد و زندگی
هایلی بود و اخلاق نیز هایلی، قابل کشاورز شد و گفت: این زمین ملک من
است، یعنی ملک تونیست.(۷)

یکی است و در عین حال سه تا، و سه تا است و در عین حال یکی!
 یگانگی به دوگانگی بدل شد و یگانه پرستی به دوگانه پرستی. و قابلی
 جای خدا را گرفت و سه چهره یافت و سه گانه پرستی، تثلیث!
 تثلیث، این مثلث شومی که همه پیامبران و عدالت خواهان و شهیدان

۱. میدی، در تفسیر کشف الاسرار، احساس کرده است که این جا سخن از سه قدرت مالکیت و مملوکیت و روحانیت است ولی توجیه آن را، در ارتباطش با ناس، خراب کرده است. می‌گوید: این پنج بار که ناس تکرار شده، بار اول، مقصود اطفالند که احتیاج - سرپرست و صاحب دارند، بار دوم، جوانان که به قدرت و مملوکیت نیاز دارند و بار سوم، مقصود پیرمردان و پیرمرانند که اهل طاعتند و عبادت (همان) سه قدرت، سه مقام خدایی، سه خداوند مردم در نظام شرک، آن را به خود اختصاص داده‌اند و ادعای خدایی یعنی این (بار چهارم، اولیاء و صلحاء که شیطان در گمراه کردنشان حریص است و بار پنجم، بدکاران و مفسدان!

بشریت در آن مدفون‌اند.

طلسم شومی که همچون یوغ اسارت، بر گردن خلق افتاده است و بندگانِ خدای جهان را به بندگی خداوندان جامعه آورده است^۱. طلسمی سه برا سه شریک یک شرکت! اولی سر خلق را به بند آورده است و دومی، جیبیش را خالی کرده است و سومی، - شریک هردو - در سیمای روحانی و به زبانی آسمانی، در گوشش زمزمه کرده است که:

صبر کن برادر دینی‌ام، دنیا را به اهلش واگذار، گرسنگی‌ات را سرمایه بخشش گناهانت کن، دوزخ زندگی را به بهای بهشت آخرت، تحمل کن، اگر اینان بدانند که در آخرت، پاداش کسانی که در این دنیا، بر ظلم و فقر صبر می‌کنند چیست، بر سعادت فردای تو بدبهخت امروز، غبطه خواهند خورد.
اندرون از طعام خالی دار برادر، تا در آن، نور معرفت بینی!

چاره چیست؟ هرچه بر سر ما می‌گذرد، از پیش، قلم سرنوشت، بر پیشانی ما نوشته شده است، السَّعِيدُ سَعِيدٌ، فِي بَطْنِ أُمِّهِ، الشَّقِيقُ شَقِيقٌ، فِي بَطْنِ أُمِّهِ؛ هر اعتراضی، اعتراض بر مشیت الهی است، به داده و نداده اش شاکر باش، سروکار همه را به روز حساب بگذار، صبر کن بر ستم و شکر کن بر فقر ودم مزن که پاداش صابران را در آن سرا از دست ندهی. تن رها کن تا نخواهی پیرهن! و فراموش ممکن اعتراض بر مخلوق اعتراض به خالق است، و حساب حق و عدل کار خدا است ونه خلق، در مرگ و نه در حیات، تو حکم ممکن که احکم‌الحاکمین خدا است، زنهر که در قیامت، شرمنده نگردی که ببینی خدای ارحم‌الراحمین، ستمکاری را بخشید که تو او را در دنیا نبخشیده باشی! هر کسی مسئول عمل خویش است. امر به معروف و نهی از منکر؟ آری، اما اولاً: شرطش داشتن علم و تقوی است، ثانیاً: یقین به داشتن تأثیر

۱. ... إِضْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي ... (سورة اعراف، آية ۱۵۷).

و حصول نتیجه است و ثالثاً، اگر احتمال ضرری برای تو باشد، تکلیف ساقط است...^۱

و این سه همدست و همدانش یکدیگر، قabil، در سه نقاب، سه خدای همیشگی تثلیث، در جامهٔ کفر یا اسلام، شرک یا توحید، حاکم بر سرشت و سرنوشت خلق، همیشه وهمه جا، بنام دین - بر پنهان زمین، در طول زمان! این سه طاغوت، سه چهرهٔ قabilند. قabil مالک، که برادرش هایل چوپان را کشت و آنگاه، فرزندانش بی پدر، در تولیت عمومی قاتل خویش؛ و جlad، وارث شهید خویش!

وشگفتا! که پیامبران ابراهیمی - داعیان توحید وعدالت، وارثان هایل، انسان عصر دامداری و برابری - همگی چوپان!^۲

و به تصریح آخرین پیام آور این سلسلهٔ چوپانان مبعوث رسول امی - که خود، در قراریط گوسفندان مردم مکه را می چرانید: ما مِنْ رَسُولِ إِلَّا رَعَى الْفَقْمَ! صاحب رسالتی نبوده است که شباني گوسفند نکرده باشد! و این سنت قabil است، فرزندان سه گانه‌اش: گرگ، رویاه و موش، وتلاش همیشگیشان در تاریخ، تا به استبداد یا استعمار و یا استثمار، فرزندان هایل - مردم - را، میش پرورند!

و این است که می بینیم، در هر عصری، به جای فیلسوفی، عالمی، حکیمی و زعیمی، در شهر تمدنی و قلب فرهنگی و حوزهٔ علمی و معبد دینی،

۱. بهترین نمونه‌اش، عمل امام حسین علیه السلام که خود در وصیتی که نوشت و به برادرش محمد حنفیه سپرد، رسمآ اعلام کرد که برای امر به معروف و نهی از منکر قیام می‌کند، و دیدیم که ضرر و حتی خطر داشت و نتیجه واثر نداشت! (می‌بینی مذهب علیه مذهب، اسلام علیه اسلام و تشیع علیه تشیع را!).

۲. پیامبر: من در قراریط، گوسفندان مردم مکه را می چراندم... وَمَا مِنْ تَبِي إِلَّا رَعَى الْفَقْمَ: هیچ پیامبری نیست که گوسفند نچرانیده باشد! (ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۷).

شبانی، امی، در سینه تافته کویری، ناگاه به آتشی شگفت، بر می تافته و گوسفندان را رها می کرده و برای راهبری ونجات امتی قربانی قدرت های قایلی، با چوبیدستی شبانی اش، بر سر خداوندان زمین می تاخته است! واين جا است که عمق وزیبایی اين سخن جلیل خدای قرآن را می توان دریافت که تکرار می کند: رسولی از خود مردم فرستادیم و به زبان مردم خویش فرستادیم و تصریح می کند که: رسولان خویش را با نشانه های روشن فرستادیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آورديم تا مردم به عدالت و برابری قیام کنند و آهن فرود آورديم که در آن برای مردم سختی هست و سود... (سورة حديد، آیه ۲۵).

و اين است که در طول تاریخ، هرجا پیامبر از خود مردم به رسالت مبعوث می شده و یا عدالتخواهی از مردم، به مسئولیت، سر بر می داشته است و فرزندان هابیل - مردم - را به توحید وعدالت و آگاهی می خوانده است، اینان، با تمام قدرت بر او می تاخته اند، اورا می کشته اند^۱ و سپس، یک نسل گذشته یا نگذشته، تعزیزه دارش می شده اند و وارث ایمانش و متولی امتش!

و اگر پیامبر بر اینان پیروز می شده است، تسلیم ش می شده اند و جامه می گردانده اند و یک نسل گذشته یا نگذشته، خلیفه اش می شده اند و نایش، و صاحب لوا و کتاب و خاتم و شمشیرش!

یک قایل است و در سه چهره! یا هفت رنگ و هفتاد نقاب و هفت هزار نام و هفتاد هزار دام!

یک قایل است که قاتل است و برادرش، مقتول او؛

۱. إِنَّ الَّذِينَ يَكُفُّرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ، وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْفَضْلِ - مِنَ النَّاسِ - فَيَسْتَرُّهُمْ بِعِذَابٍ أَلِيمٍ (سورة آل عمران، آیه ۲۱). آنها که به آیات خدا کفر می ورزند (حقایق روشن را مسخ می کنند و کتمان) و پیامران را به ناحق می کشند و نیز کسانی از میان توده مردم را که در راه برابری مبارزه می کنند، می کشند، به عذابی دردنگ بشارتشان ده!

یک قابیل است که مالک است و مردم، مملوک او؛
 یک قابیل است که حاکم است و مردم، محکوم او؛
 و یک قابیل است که ساحر است و مردم، مسحور او
 و مالکیت است که دو برادر را دو دشمن ساخت، دو برابر را دونابرای!
 و انسان را دونژاده و جامعه را دوطبقه و تاریخ را دوقطبی و یک خدایی را
 دو خدایی! ثنویت!

به تعبیر قرآن: استکبار واستضعفاف!
 استضعفاف؟ چه کلمه بزرگ وجاداری! هرچه که مردم را ضعیف می‌کند،
 به ضعف می‌کشد.

یک قابیل است و یک استضعفاف، در سه بعد، از سه پایگاه، به دست سه
 فرزندش:

یا به زنجیرش می‌کشد، به زور: استبداد، سیاست، فرعون!
 و یا خوشن را می‌مکد، به زر: استثمار، اقتصاد، قارون!
 و یا فربیش می‌دهد، به تزویر: استحمار، ایمان، بلغم باعورا!
 و یک طبقه حاکم است در سه چهره، سه قدرت حاکم است و در یک
 طبقه، یک قابیل است که سه جلوه می‌یابد، و یک خدایی را سه خدایی
 می‌کند: تثلیث!

یکی و در عین حال، سه تا، سه تا، و در عین حال، یکی!
 اما، به هفت رنگ، هفتاد روی، هفتاد نام و هفتاد هزار دام!
 نقاب دار و بی نقاب، کفر یا دین، شرک یا توحید، شلاق یا قانون،
 دیکتاتوری یا دموکراسی، بردگی یا آزادی، فئودالیسم یا بورژوازی، مذهب یا
 علم، روحانیت یا روشنفکری، فلسفه یا تصوف، لذت یا ریاضت، وحشیگری
 یا تمدن، انحطاط یا پیشرفت، مادیت یا معنویت، مسیحیت یا اسلام، تسنن یا

تشیع...

می‌روند و بازمی‌گردند، از در میرانی، از دیوار می‌آیند!
بردگی را می‌کوبی، خواجه، خان می‌شود و برده را دهقان می‌کند،
فوتدالیسم را به انقلاب کبیر، می‌شکنی، خان، سرمايه‌دار می‌شود و دهقان را
کارگر می‌کند؛

موسی، به ید بیضای توحید، فرعون را در رود نیل غرق می‌کند، وقارون
را در خاک، دفن، و مذهب سحر را، به اژدهای رسالت، محظوظ
بی‌درنگ، فرعون افتاده به نیل، از رود اردن سر بر می‌دارد و به نام
شمعون، وارث موسی می‌شود و به جای تازیانه عصای موسی را به دست
می‌گیرد و ساحران فرعون، فرزندان هارون می‌شوند و اخبار موسی و به جای
رسیمان‌های جادو، تورات را به دست می‌گیرند و بلعم باعورا، آیت خدا
می‌شود وقارون امین ملت توحید می‌شود و هرسه، به نام ارض موعود
فلسطین را می‌بلغند و سبطیان قدیم را، قبطیان جدید می‌سازند!
مسيح موعود ظهرور می‌نماید، مذهب یهود را نسخ می‌کند و امپراطوری
روم را رمی؟

قیصر پاپ می‌شود و اخبار یهود، راهبان مسيح و خاخامها کشيش
و سناتورهای روم، کاردینال‌های واتیکان و کاخ، کلیسا و قیصر، پاپ! و ژوپیتر:
مسيح!

محمد ﷺ طلوع می‌کند و قیصر و خسرو رمی می‌شوند و کشيش و موبد
طرد و اشرف عرب و عجم نفی!

قیصر و خسرو: خلیفه می‌شوند، و کشيش و موبد: امام و قاضی، دهگانان
واسواران و تحمله‌داران و خاندان‌های اریستوکرات و فئودال‌ها و اشرف،
اصحاب و سادات و ذوات کریم و صاحبان بیوت و شرفاء و اهل حسب و نسب.

شاهنشاهی ساسانی و امپراتوری رومی، نامش خلافت رسول الله و کلیسا
و آتشگاه، مسجد. وقتل عام‌ها، جهاد. وغارت‌ها زکوه. وذلت مردم، مشیت
الله ...

خاندان محمد ﷺ کشته و زندانی، قربانی غصب و ظلم وقتل عام
واسارت و خاندان ابوسفیان و عباس، وارث محمد!

علی در برابر، برای ادامه سنت محمد ﷺ، پایداری می‌کند و رهبران
راستین دویست و پنجاه سال با خلافت می‌جنگند و شهید می‌شوند و پیروان
حق پرستشان، پرچم ولایت را در حکومت ظلم به دوش می‌کشند و راه سرخ
تشیع را در حاکمیت سنت جاهلی و خلافت اشرافی پیش می‌گیرند و برای
نابودی رئیم جور و نظام ظلم، امامت وعدالت را شعار مذهب خویش
می‌گیرند.

و پس از هزار سال جهاد و شهادت در راه امامت وعدالت، ناگهان خلیفه
شیعه می‌شود و سلطنت صفوی وارث ولایت علوی می‌گردد و دارالخلافه،
عالی قاپو و... هلم جرا!!!

در اروپا، رنسانس بر کلیسا پیروز می‌شود و علم جانشین دین می‌گردد
ومدارس قدیمه (اسکولا) در برابر دانشگاه‌های جدید متروک می‌شود
و دانشمندان، روحانیون را به گوشه‌های معابد می‌رانند؛
بلعم باعورا از کلیسا به دانشگاه می‌آید!

انقلاب فرانسه، فئودالیسم را ریشه‌کن می‌سازد، وقارون زمین‌دار در
روستا، رمی می‌شود، بی‌درنگ، به شهر بازمی‌گردد و بانکدار می‌شود!
فرعون، با تیغه‌گیوتین انقلاب سرش می‌رود، در ورسای، از کاخ رمی
می‌شود؛

به گنج قارون وجادوی بلعم، از صندوق دموکراسی سر در می‌آورد...

و یک گل، دو گل می شود!

پسرعموهای ما دست بردار نیستند، پسران قایل را می گوییم، همان سه
برادر همدست و همداستان همیشه و همه جا را. شلاق زور را از دست گرگ
گرفتی، موش، به زر، می خردت، به فروش نرفتی، رویاه، به دین می فربیدت،
نشد، به علم، نشد، به هتر، نشد، به فلسفه، ایدئولوژی... نشد، به بازی، نشد،
به کشاکش‌های الکی، جنگ‌های زرگری، نشد، به گریه و زاری و دعا و ندبه
وزدن به سر و سینه و های و هوی و مشغولیت ذهنی و روحی به هرچه از حال
غافلت می کند، کینه‌ها همه رو به تاریخ، عشق‌ها هم متعلق به پس از مرگ!
نشد، به جنون مصرف ولذت و تجمل و تظاهر و رتبه و موجودی و قرض و قسط
و سگ دوی و نامش زندگی و کار و اضافه کار و نامش رفاه! و ترس و تملق و ذلت
و عمر را شب و روز، دویدن و همیشه، چند سال، عقب بودن! همه آزادی‌ها،
ارزش‌ها و فرصت‌ها را قربانی لوکس کردن، آسایش زندگی را برای خرید و سایل
خوردۀ‌ای، به اربابان جدید بخشیدن، آسایش زندگی را برای خرید و سایل
آسایش فروختن! تا مرگ تاختن و در عمر، دمی برای تأمل نداشتند، فرصتی
برای فهمیدن، نیافتن! نشد، غوغای جاز و جنسیت و... نشد، جذبۀ تصوف
و خلسلۀ هروین و ماری جوانا و ال اس دی و هزار فوت و فن دیگر، و هزاران
حق و باطل دیگر، هرچه، تو را به خود مشغول کند و از این‌ها غافل!

به هرچه از راه و امانی، چه کفر آن نام و چه ایمان!

وما مردم، صغار یتیم همیشه زمان، مستضعفین همه جای زمین،
بازماندگان هاییل شهید، بنده راستین خدا، فرزند اهل آدم، پاسدار برادری،

۱. در زبان فرانسه، گل به معنی چماق است! و می‌بینی که این دو گل پس از انقلاب، در ریز
نقاب دمکراسی و لیبرالیسم، چه زیبا و محبوب! حتی برای مردم دنیای سوم، مسلمانان
قربانی استعمار کثیف فرانسه، فرانسه پس از انقلاب، نه عصر استبداد! چماق دو گل‌ها را
می‌خوریم و برایشان هورا می‌کشیم! خناس را بین! و وسوس را!

دوستدار برابری، نمایندهٔ فطرت زلال نخستین، توحید راستین، وحدت،
صلح...، یادگار عصری که بشریت امتنی واحد بود، - بر سر سفرهٔ عام خداوند
طبیعت - که این همه، با شهادت او، در زمین دفن شد، با خون پدرمان - قتيل
معصوم مالکیت - به خدعا و خیانت، بر خاک ریخت و در نهادش ماند، چون
آرزوی، چون ایمانی.

و با خونخواهی او، در سینهٔ ما هست، چون شعلهٔ امیدی، بی تابی
رسالتی!

پرچم توحید، مشعل این امید است و علم این رسالت که از عرفات تا
منای تاریخ، بر سر دست چوپانان مبعوث، دست به دست می‌گردد و، نسل به
نسل، به میراث می‌رسد، از هابیل تا ابراهیم، از ابراهیم تا محمد الله علیه السلام، از
محمد تا حسین، و از حسین؛

در همهٔ ماهها، در همهٔ روزها، در همهٔ زمین‌ها، تا... آخرالرمان!

انقلاب جهانی عدل، امامت محکومان تاریخ، وراثت مستضعفان زمین!
پرچمی که دست به دست می‌گردد و بر سینهٔ خاک، در بستر تاریخ،
خطی سرخ می‌کشد.

و پرچم شرک: پرچم جور، جوع و جهل، بر سر دست سه طاغوت.
کفر و دین، تعصّب و تفرقه نیست، خیالبافی‌های بی درد و جدال بی دردان
فیلسوف و صوفی نیست، کفر و دین، غی و رشد انسان است!

و صَفِ کفر و دین روشن و نشانه‌های هریک پیدا، بحث رشد و غی است
و جنگ قسط و ظلم، و جز این، هرچه هست، دروغ است و فریب است و نفاق.
به هیچ سخنی گوش مده، که در این تاریخ سراپا نفاق، تنها، فرزندان
قابیل حق سخن گفتن داشته‌اند، حتی سخن گفتن از حق را و دین را، و چه
می‌گوییم؟ حتی سخن گفتن از هابیل شهید و سرنوشت بازماندگان هابیل را! تنها

به سخن قرآن گوش فرا ده - و نه آنها که به نام او سخن می‌گویند - که قایلی ها، مفسر نیز شده‌اند! به خود قرآن، که این تنها سندی است که از دستبرد اینان مصون مانده است.

از او بشنو تا سرگذشت انسان را برایت حکایت کند و معنی رسالت را
برایت تفسیر نماید!

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً، فَبَثَثَ اللَّهُ الْثَّبَيْرَيْنَ، مُنْذِرِيْنَ وَمُبَشِّرِيْنَ (سورة بقره، آية ۲۱۳) مردم، یک جامعه برابر بودند، خدا پیامبران بیم دهنده وبشارت‌گوی را برانگیخت و این اختلاف افکنی‌ها، نه از روی تعصب، اختلاف عقیده و ایمان، نه ناخودآگاه، که خودآگاه، برای حق‌کشی و ظلم واژ روی غرض و حسد!
و به سخن خدا گوش کن تا خود بگویدت که پیامبران را به چه کاری
مامور کرده است و چرا به سراغ ما فرستاده‌اند؟

إِنَّا أَرْسَلْنَا رَسُولَنَا بِالْبَيِّنَاتِ، وَأَنَّرَنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ، لِيَقُومَ النَّاسُ
بِالْقِسْطِ! (سورة حديد، آیه ۲۵).

ما صاحبان رسالت خویش را فرستادیم، با نشانه‌های روشن، و با آنان،
کتاب را و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به استقرار برابری و تحقق اصل به هر
کس به اندازه سهمش، حقش، قیام کنند! واینک رشد و غی از هم جدا شده است
و مرز هریک، روشن،^۱

کفر و دین، آشکار و نقش هریک معلوم، توحید و شرک، در برابر هم، و

۱. و جالب این که - پس از کتاب (ایدئولوژی) و ترازو، (برابری)، سی‌درنگ از آهن سحر
می‌گوید! و هر دو وجهه آهن (قدرت مادی) را یادآوری می‌کند. قدرت نظامی و قدرت
اقتصادی آن را، در جهاد و در زندگی!
... وَأَنَّرَنَا الْحَدِيدَ، فِيهِ يَأْتِشْ شَدِيدٌ، وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ! (و آهن را فرو فرستادیم، در آن سختی
شدید جنگ است و نیز سودمندی‌ها برای مردم). یعنی که برای قیام مردم به برابری. همه
کتاب و هم آهن؟

صف‌ها معین!

باز هم از قرآن سراغ بگیر، تا - بی فلسفه بافی و تصوف بازی و معماهای سرگیجه‌آور کلامی و اسکولایی - صاف و ساده، روشن و قاطع، آن چنان که هر امی بی، به خوبی می‌فهمد و بهتر می‌فهمد - نشانت دهد که:

الَّذِينَ آتَيْنَا، يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛
وَالَّذِينَ كَفَرُوا، يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الْطَّاغُوتِ؛

وبی درنگ فرمان می‌دهد که:

فَقَاتِلُوا أَوْلِياءَ الشَّيْطَانِ، إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا! (سوره نساء، آیه ۷۶).

پس با یاران شیطان بجنگید، که حیله شیطان ضعیف است!

یاران شیطان؟

آری، طاغوت‌های تثلیث!

و شما، ای یاران خدا!

ای که در یورش بی‌امان ابلیس، خویشتن خدامی خویش را، بر برج بلند حکمت، پاس می‌دارید؛

وَدَرْ سَمُومَ بَادِهَاتِ سِيَاهِ جَادُو، جَانِ جَامَةَ تَقوَى بِهِ تَنْ دَارِيد؟^۲

از تار زور و پود زر، عنکبوت تزویر خلق، بر سر هر راه خدا، دام ظلم

۱. (ادامه همین آیه): الَّمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قَبْلَهُمْ: كَفُوا أَبْدِيْكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَأَكْتُوا الرَّزْكُوْهُ، فَلَمَّا كُبِّتَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ، إِذَا فَرَيقٌ مِّنْهُمْ يَخْتَلُّونَ النَّاسَ كَحْسِنَةِ اللَّهِ، أُوْ أَشَدَّ خَيْرَتِهِ، وَقَالُوا: رَبُّنَا إِلَهٌ كَبَيْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ، لَوْلَا أَخْرَجْنَا إِلَيْنَا أَخْلَقَرِيبٌ! فَلِمَّا تَمَّتُ الْأُذْنَيْنِ الْأَذْنَيْنِ قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى، وَلَا أُظْلَمُوْنَ فَيَلَا...! (سوره نساء، آیه ۷۷).

در این آیه اصطلاحات مذهبی: شیطان، اولیاء شیطان، سبیل الله، طاغوت، دنیا و آخرت و بخصوص تقوی را از زبان قرآن هم بشنویه که به چه معنی است؟

۲. تقوی از ریشه وقی به معنی حفظ کردن است نه پرهیز کردن. معنی مثبت دارد و منفی ترجمه کرده‌اند تا منفی بفهمند و منفی عمل کنند. تقوای سیز است نه تقوای پرهیزا این است که جان جامه معنی کرده‌ام، به ویژه که قرآن نیز لباس التقوی تعبیر کرده است.

تنیده است؛

از مرگ مهراسید، برای قتال مهلت نخواهید، تقوی ورزید و به اندازه تار سپید
رنگی که در شکاف هسته خرمای خوابیده است، ظلم نمی بینیدا!
و تو ای انسان توحیدی، ای که خونبهای هایل را بر گردن داری، و
رسالت همه پیام آوران کتاب و ترازو و آهن را بر دوش!
ای وارث آدم! مردم!
ای مظہر توانایی و آزادی و آگاهی!
از خطر سه طاغوت استضعف اگر شرک به خدا پناه برا!

۱. سخن گفتن قرآن را ببین! همه جا شیطان را هولناک می نامد و دشمنی چیره دست
و خطرناک وابن جا، حیله شیطان را ضعیف می خواند! چرا؟ زیرا که این جا، سخن از قتال
است و با مجاهدان سخن می گوید. و این است که نظام ستمکار را، من، هم‌آنگ با مفهوم
ایه، نه زنجیر پولاد، که پرده عنکبوت تعبیر کردم. و شگفتگی که یک سوره قرآن نامش
عنکبوت است و در آن، داستان پیام آوران تنهایی است که با قدرت‌های بزرگ جور حاکم
وجهل مردم محکوم، به جهاد آغاز کردند و با دست‌های خالی، همه آن قصرهای ظلم
و معبدهای سحر را واژگون ساختند، چه، این قدرت‌ها همه بر شرک بنا شده بود
و قدرتمندان - که در زمین خود استکبار می ورزیدند و خلق را قربانی استضعف ساخته
بودند - بر هرچه و هر که جز خدا تکیه داشتند. قرآن این قدرتمندان را عنکبوت می خواند
و نظامشان را خانه عنکبوت! بیچیده است و خلق را به دام می افکند و اسیر می کند و خونش
را می مکد (تلیث)، با این همه، پوشالی و سست است. توفیق او، نه به خاطر آن است که
او قوی است و نه به علت آنکه مردم ضعیف، بلکه این همه زاده جهل است، فقط باید
مردم بدانند. آنچه پیامبران به قوم خویش می بخشدند، سلاح نبود، پیام بود، قدرت نبود،
حکمت بود، خود آگاهی! نور.

مَثُلُ الَّذِينَ أَنْجَدُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أُولَيَاءَ، كَمَثُلُ الْعُنْكَبُوتِ، إِنْجَدَتْ بَيْتًا، وَإِنْ أُوْهَنَ
الثیوبت، **لَتَبَيَّثُ الْعُنْكَبُوتُ، لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ** (سوره عنکبوت، آیه ۴۱). - مثل اینان که جز خدا
را یار و خداوندگار می گیرند، همانند عنکبوت است که خانه‌ای می گیرد (پایگاه و پناهگاه)
و پیچ و پوشالی ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است - اگر می دانستند!! دنباله‌اش: **تَلْكَ**
الامثال **نَضَرَ بَعْثَةً لِلنَّاسِ وَمَا يَنْقِلُهُ إِلَّا الْعَالَمُونَ!** وابن گونه مثال‌ها را برای مردم می زنیم
و معنی آن را جز مردم آگاه نمی فهمند.

به خدای توحید!
 که مالک مردم او است؟
 که ملک مردم او است؟
 که معبد مردم او است؟
 ای که از عرفات و مشعر ومنی، بر خط سرخ شهادت، گذشته‌ای؛
 و بر ویرانه طاغوت عقبه پا نهاده‌ای؛
 و بر بلندترین قله آزادی توحید بالا رفته‌ای؛
 و سرزمین منای خویش را فتح کرده‌ای؛
 ای بر ملت ابراهیم، بر سنت محمد؛
 بهوش باش، بهراس؛
 در خطری!
 در خطر قایل، در خطر بازگشت سه طاغوت قایلی؛
 پیامبر در خطر است؛
 که پیام پیامبر در خطر است؛
 امت پیرو پیامبر در خطر است؛
 یعنی تو در خطری؛
 آزادی تو، زندگی تو، و ایمان تو؛
 توحید در خطر است؛
 بهراس؛
 از شر آن سه طاغوت، بهراس؛
 به خدای مالک و ملک و معبد مردم پناه برا!
 سه طاغوت است ویک ابليس، یک قایل، بهراس؛
 مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِينَ الْخَنَّاسِ؛

از شر آسیب رسان عقل که بازگردندۀ فریب ساز پنهان‌کار است؟

الَّذِي يُوَشِّعُ فِي صُدُورِ النَّاسِ؛

که در درون‌های مردم ناخودآگاه وسوسه می‌کند؟

- مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ -

از جن و آدمی.

وسواس کیست؟ چیست؟

قاموس‌ها معنی می‌کنند:

وسوسه ساز، و نیز مرضی که از غلبه سودا پدید می‌آید و ذهن را تباہ می‌کند؛

سودا زدگی! و نیز بدی و بد‌اندیشی، یا یهودگی و پوچجی بی که در درون آدمی رسوخ

می‌کند، در ناخودآگاه مردم دمیده می‌شود.

... آنچه به تو القاء می‌شود، در ناخودآگاه تو می‌افتد، به سراغ تو می‌آید، با تو

حرف می‌زند، بی‌آن‌که گوشت بشنود، بی‌آن‌که چشمت ببیند.

این وسوسا، این سودا زدگی، این وسوسه ساز آسیب رسان عقل

و خودآگاهی؛

چگونه است؟

خناص است؛

خناص چیست؟

قاموس‌ها معنی می‌کنند:

هر عاملی که تو را از راه به در می‌برد، تو را به خود می‌گیرد، در خود

غیب می‌کند، در درون خود، پوشیده و پنهانت می‌سازد، در خود نگهت

می‌دارد و زندانی ات می‌کند، همچون عقابی که سر در دبال صعوه‌ای دارد،

تو را تعقیب می‌کند، پنهان است و پنهانکار، فریبندۀ مکار، به حیله، در طلب تو

است، به خدעה، دست اندر کار تو، با تو همواره به فریب مراوده دارد، دست

بردار تو نیست، می‌رود و بازمی‌گردد، میرانی اش و بازمی‌آید.

این وسوس خناس چه می‌کند؟

وسوسمه می‌کند!

وسوسمه چیست؟

قاموس‌ها معنی می‌کنند:

عاملی که تو را مبتلا می‌کند به شری، یا پوچی بی که نه سودی در بر دارد
ونه ارزشی، نه فایده‌ای، نه خیری، بیهودگی، پوچی، آنچه عقل آدمی را
آسیب می‌رساند و به هذیان می‌کشاند، پریشانگوی می‌سازد و مدهوش،
حیرت‌زده ومات، مسخ و با خویشتن انسانی خویش، بیگانه!

این وسوس که خناس است و وسوسه می‌کند، از چه جنسی است؟

هم از جن وهم از آدمی!

جن؟ موجود نامرثی، نیرویی مخفی، پوشیده، نیرویی که دست‌اندرکار
انسان است و انسان نیست، آشکار نیست...

وه! که چقدر راست است و چقدر روشن! وامروز از همه وقت روشن‌تر،
از همیشه خشن‌تر، فاجعه‌آمیز‌تر.

آن سه طاغوت، پنهانند و آشکار، می‌روند و رنگ عوض می‌کنند
و بازمی‌گردند، شکست می‌خورند و باز سر بر می‌دارند؛
وامروز؛ در نظام سرمایه‌داری و ماشین، در سلطه استعمار پنهان استعمار
نو، در توطئه مسخ کننده استعمار فرهنگی، در بیماری استعمار زدگی، تکنیک
پیشرفته و مغزشویی، آن سه طاغوت فاجعه‌آمیز‌تر از همه وقت، دست‌اندرکار
مسخ انسان‌اند؛

به گفته شاندل:

خطر بزرگ برای انسان امروز، انفجار بمب اتمی نیست، استحاله ماهیت

انسان است، انسان زدایی نوع بشر! دارند، به سرعت، نوع تازه‌ای یدید می‌آورند که دیگر انسان نیست، ماشین آدم‌نمایی است که نه خدا آفریده و نه طبیعت...، برده‌ای است که خواجه‌اش را نمی‌شناسد، نمی‌بیند، آزاد است و تنها برای برده شدن است که تلاش می‌کند. زرخربد می‌شود و بهایش را خود می‌پردازد. کنار خانه سارق، در صفحی طولانی انتظار می‌کشد تا نوبت غارت شود، در حالی که، تلاش‌های پیچیده‌ای کرده تا در این صفحه قرار گرفته است! او دیگر رشد نمی‌کند، قالب‌بریزی می‌شود. او اکنون می‌تواند همه چیز را به دست آورد، اما در ازای آن، همه چیز را از دست می‌دهد. او تنها به مذهب سوداگری مونم است و در این سودا، همیشه و همه جا آنچه را می‌پردازد، گران‌تر است از آنچه در ازای آن، به دست می‌آورد. پیش از تولدش، تعیین شده است. زندگی نمی‌کند، بلکه نصب می‌شود، شناس آن را یافته است که تا انتهای جهان بتأذد، اما دیگر دارد برای همیشه، خدارا و انسان را از دست می‌دهد...^۱

فاجعه هولناک‌تر از آن است که بتوان تصور کرد.

فطرت دارد تغییر جنس می‌دهد؟

و آن سه طاغوت، امروز دیگر تنها با زور تبعیغ، قدرت طلا، و فریب تسبیح، و سوشه نمی‌کنند، زور و زر، قدرت خارق العاده فریبکاری و ظلمت سازی و تباہ کنندگی علم را وجادوی شگفتی آور هنر را وقدرت غول آسای تکنیک را استخدام کرده‌اند!

امروز، سرها دارند از بند آزاد می‌شوند، اما مردم جهان را از درون به بند می‌کشند. آزاد است که رای خود را، به سود هر که بخواهد، در صندوق بریزد، اما، خناس جن و انس، پیش از آن، رای خود را در سینه او ریخته‌اند.

1. LES CAHIERS . P : 64

فاجعه امروز، فاجعه الیناسیون^۱ است، الینه کردن؟ آری، یعنی جن زده کردن. مجذوب کسی است که جن در درون او خانه کرده، ماهیت انسانی او را، شخصیت حقیقی او را، خودآگاهی او را پوشیده، به جای خود او نشسته و به عقل او آسیب زده است.

استبداد سیاسی، تبعیض اجتماعی، بهره‌کشی وحشیانه قدیم در غرب، رانده شده است، اما، همگی، خشن‌تر از همیشه، به صورت نظام سرمایه‌داری، بازگشته است و در نقاب لبرالیسم و دموکراسی خود را مخفی کرده است.

بردگی، و سروازی غارتگری‌های تاتاری و یاسای چنگیزی و اسارت ملتها در رژیم‌های وحشیانه تیموری و هولاکویی قدیم از شرق رانده می‌شود، و همگی، تباہ کننده‌تر و مسخ کننده‌تر از همیشه، به صورت استعمار بازگشته و در نقاب مدرنیسم و تمدن، مخفی شده است. جلالان نظامی و مزدوران آدمکش حرفه‌ای استعمار کهن (من الناس)، از دنیای سوم، رفته‌اند، و به صورت نظام اقتصادی، رژیم سیاسی، روابط اجتماعی، فلسفه تعلیم و تربیت، فرهنگ، هنر، اخلاق، آزادی جنسی، ایدئولوژی پوچی و عبث، دمیدن جادوی تبلیغات، افسون نفایه‌های مطبوعات، سوسایس ادبیات و هنر و مد و... در پیمان‌های مسئولیت و بیوندهای سنت و بیوستگی‌های ایمان، و سودازدگی نیهیلیسم و جنون فرهنگ زدگی و طاغوت مصرف پرستی و سکس پرستی و غرب پرستی... در جامه نامرئی استعمار نو، بازآمدۀ ونه در پایگاه‌های نظامی، پشت میز ادارات، کوچه و بازار، به صورت آدمیزاد (ناس)، که پنهانی و با دست‌های ناپیدا و نیروها و رابطه‌های نامرئی، در زیربنای اقتصاد، نظام اجتماع، در عمق اندیشه، اعتقاد، نهادها، سمبول‌ها و شیوه‌ها و روابط جامعه،

1. ALIENATION

روح، احساس و اخلاق و ارزش و رأی و عقل انسانی، همچون جن، حلول کرده‌اند.

در این چهارده قرن، هیچ زمانی نبوده است که بتواند همچون زمان ما، این سوره شگفت را تفسیر کند.

چه، در طول پانصد قرن سرگذشت آدمی در زمین، هیچ‌گاه همچون قرن ما، خناس، آدمی را قربانی و سوشه‌های پیدا و پنهان، خودآگاه و ناخودآگاه خویش نکرده است، هیچ‌گاه، شرسوساً این‌چنین، صدور الناس را به تباہی نکشانده است.

آری، هرگز، این آخرین آیه‌های اعجازانگیز و بليغ وحی، در زمین، اين‌چنین صريح و شرييد، تأويل نشده است!

روشنفکر امروز، که اين قرن را می‌شناسد، جامعه‌شناس آگاه امروز، که سرمایه‌داری و استعمار جدید را می‌شناسد، می‌تواند به روشنی ببیند که چگونه برای دستمالی قیصریه را آتش می‌زنند و چگونه، به اعجاز علم، جعل می‌سازند و به نام تمدن، جاهلیت می‌افرینند و چگونه خناس‌های و سوشه‌گر و نفاثه‌های جادوگر، ملت‌ها را از فرهنگ وايمان و آگاهی و اختيار عربان می‌کنند از درون - (صدر) - پوک می‌کنند و انسانها را از خویش خالی و با خویش ييگانه، تا بشریت تنها ابزار تقلید شود و ملت‌ها، تنها حلقوم مصرف، ودگر هیچ!

انسان شناس آگاه امروز که نه در قالب‌های تنگ بینش فرقه‌ای و سنتی محصور است و گرفتار مسائل محلی و عصیت‌های تاریخی و تنگنای صنفی و تربیتی و موروثی، و نه تنها نگاهش در سطح رویدادهای سیاسی لغزان و مشغول ظواهر گذرا و ارزیابی‌های ساده و سریع پدیده‌های روزمره و روابط پیدا و دلخوش به راه حل‌های ساده‌لوحانه، بلکه در زیر همه آنچه در رویه اين

عصر می‌گذرد، انسان را می‌بیند و می‌داند که بر او چه می‌گذرد؟ می‌تواند بفهمد که استعمار ملت‌ها، کاپیتالیسم، استثمار طبقاتی، جنگ‌افروزی و قتل عام میلیون‌ها و میلیون‌ها، واستعمار اقتصادی و غارت منابع مادی و ذخایر طبیعی دنیاً فقیر و بردناها و بردنهای، تسلط عناصر دژخیمی بر سرنوشت ملت‌ها و نابودی حقوق انسانی... همه آری، اما این‌ها همه فاجعه‌های بیرونی است، فاجعه‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی، ملی، حقوقی... است. فاجعه هولناک، فاجعه انسانی است فاجعه‌ای که در درون‌های مردم، صدور الناس، می‌گذرد، آن فاجعه‌ها، همان است که در سورهٔ پیشین از آن‌ها یاد کرد، شر عاسق حاکم و شر نفاثه‌ها و شر عقده‌داران روانی و عناصر خیاتکار، و این است که آن را ساده تلقی کرد. فاجعه هولناک‌تر، فاجعه‌ای است که نوعیت انسان، خلقت طبیعی مردم جهان را تهدید به مسخ می‌کند، فاجعه‌ای که شدن ذات آدمی است، فاجعه تبدیل انسان، به غیر انسان است، فاجعه وسوسات است! وسوسات، همچون آن سه شر، به وجود انسان‌ها آسیب نمی‌زند، ماهیت انسان آسیب می‌بیند، وجدان مجروح و آگاه روشن‌فکر راستین امروز، از این فاجعه است که بر خود می‌لرزد و به فریاد آمده است؛ آری، او است که می‌بیند این خناص‌های ناس کیستند؟ او است که می‌فهمد این خناص‌های جن چیستند؟

زیرا، تنها او است که معنی وسوسات را می‌شناسد و دامنه و عمق فاجعه وسوسات زدگی انسان را حس می‌کند. او در کنار کشتن حق انسان، می‌نگرد که حقیقت انسان کشته می‌شود.

او است که می‌داند خناص - بتراش همیشه وهمه جا - همیشه وهمه جا، عامل انسانی نیست، گاه دیو است و گاه نیرویی مرموز است، گاه پوشیده وینهان است، همیشه بر سرها افسار اسارت نمی‌زند، در درونها وسوسه

می‌کند، آرام، پوشیده، پا به درون آدمی می‌نهد، در ماهیت تو، شخصیت تو، انسان بودن تو، تو بودن تو، حلول می‌کند، رسوخ می‌کند، به جای خود تو، می‌نشیند، مجنونت می‌کند، به عقلت آسیب می‌زند، حن زدهات می‌کند، الینهات می‌کند.

آری، خطر، هولناک تر از همیشه، در کمین تو است، نه تنها در کمینگاه کوه، پس صخره، که در کمینگاه دلت، درون سینهات، در پس پرده‌های ذهن، نه تنها در کمین جان تو، مال تو، که در کمین انسان بودن تو، در کمین ایمان تو، امت تو، شناخت تو، شعور تو، عشق تو، پیروزی تو، دست آوردهای جهاد تو، جهاد نسل تو، میراث تاریخ تو، در مسیر ابراهیم شدن تو، در هجرت خدایی شدن تو؛

همیشه دشمن تو، سلاح نیست، سپاه نیست، همیشه بیرونی نیست، آشکار نیست، گاه نظام است، گاه احساس است، گاه اندیشه است، گاه مالکیت است، گاه شیوه زندگی است، گاه شیوه کار است، گاه شیوه فکر است، گاه ابزار کار است، گاه شکل تولید است، گاه نوع مصرف است، گاه فرهنگ زدگی است، گاه استعمار فرهنگی است، استعمار مذهبی است، گاه استثمار طبقاتی است، گاه دستگاههای روابط جمعی است، گاه شبکه عنکبوتی ناپیدای تبلیغاتی است، گاه دنیازدگی جدید است، گاه بوروکراسی و تکنوقراسی و ماشینیسم است، گاه شوینیسم و ناسیونالیسم و نژادپرستی است، گاه شخصیت پرستی نازیسم، زرپرستی بورژوازی و زورپرستی میلیتاریسم است، گاه لذت پرستی اپیکوریسم، ذهنیت پرستی ایده‌آلیسم، عینیت پرستی ماتریالیسم، زیبایی پرستی هنری و احساس پرستی رمانتیسم و عیث گرایی اگزیستانسیالیسم است، و گاه روح پرستی صوفیانه و زهدپرستی راهبانه و خاک پرستی و خون پرستی راسیسم و قهرمان پرستی و دولت پرستی

فاشیسم و فردپرستی اندیویدوالیسم، جمع پرستی سوسیالیسم و اقتصادپرستی کمونیسم و عقل پرستی فلسفه و احساس پرستی عرفان و آسمان پرستی معنویت و زمین پرستی مادیت و موهوم پرستی ایده‌آلیسم و موجودپرستی رآلیسم و قانون پرستی جبر تاریخ و مشیت پرستی جبر تقدیر و گاه شهوتپرستی فرویدیسم و گاه شکمپرستی اکنونمیسم و گاه غربیزه پرستی بیولوژیسم و گاه دنیاپرستی کفر و گاه آخرت پرستی دین و حتی علمپرستی لابالی سیاستیسم!

این‌ها است بتهای شرک جدید! لات و عزی و اساف و نائله قریش
جدید، سیصد و شصت بته کعبه این تمدن!

واین‌جا است که می‌توانی بفهمی که: خداپرستی چیست؟
دامنه معنی و عظمت رسالت توحید تا کجا است؟

ومی‌بینی که انسان امروز که می‌گویند از تعبد به تعقل گرایش یافته و از بند مذهب، به نیروی علم و آزادی انسانی، رهاگشته، تنها خدا را نمی‌پرستد، تنها توحید را نابود کرده است، نه پرستش را و بندگی را. شرک جدید در مدنیت، از شرک قدیم در جاهلیت هم خدایان بیشتری دارد و هم خدایان پست‌تری. در جاهلیت، عرب وحشی، یک مجسمه هنری زیبا و جواهرنشان را می‌پرسید که از طلا بود یا یاقوت سرخ، مظاهر قدرت، زیبایی، کمال، برکت، خیر، رب‌النوع‌های هنر و نیروهای طبیعت و فرشتگان وایزدان و شخصیت‌های موهوم اما ماورایی و مقدس را. وامروز، معبد مذهب شرک جدید، تا سرحد آلت تناسلی، اسافل اعضاء پایین آمده است.

آن سه طاغوت همیشه وهمه جا، امروز، بیش از همیشه وهمه جا، بیداد می‌کند. فرعون امروز، یک نظام است وقارون امروز، یک طبقه است ویلعم باعورا، ردای مذهب را از تن به در آورده است وجامه علم، ایدئولوژی و هنر

بر تن کرده است.

شگفتا! در اولین سوره، قرآن از سه شر سخن می‌گوید، اما، بر یک صفت خدا تکیه می‌کند. فلق!
و در دومین سوره، از یک شر سخن می‌گوید و بر سه صفت: رب، ملک
والله!

آن سه شر، فاجعه‌های بیرونی قدرت‌های ضد انسان، که حق او را می‌کشند، و این یک شر، فاجعه درونی که حقیقت او را می‌کشد. سلطهٔ غاسق، اندیشه‌کشی نفاهه‌ها و زیان خیاتکاران، می‌زنند، می‌کشند، غارت می‌کنند حقوق بشری و آزادی‌های انسانی را پایمال می‌کنند و انسان را فقیر، اسیر و جاہل می‌سازند، اما، به هر حال، در زیر آوار همهٔ این فاجعه‌ها، انسان می‌ماند. اما فاجعه این است که این قدرتهای ضد انسانی، برای سلطهٔ بر او و چپاول هستی او و بهره‌کشی از او، امروز بیشتر از همیشه، او را از درون تخلیه می‌کنند، ارزش‌های انسانی او را فلچ می‌سازند. زیرا تجربهٔ تاریخ به قدرت‌های سه‌گانه آموخته است که برای اسارت اقتصادی و سیاسی یک طبقه، ملت، مردم، ابتدا باید او را، به اسارت انسانی کشاند و او را از درون ساقط کرد و نهادهای فطری او را بیمار ساخت، مسخ کرد. این شری است که از آن سه شر هولناک‌تر است. هر چند قدرت شرانگیز، همهٔ جایکی است، اما در نظام حکومت تثلیث، آسیبی که فطرت انسانی انسان می‌بیند، فاجعه‌ای که وجودان آگاه انسان امروز را به هراس افکنده است، خناس، همان دشمن مردم است که می‌رود و بازمی‌گردد و هر جایی، در سه چهره و هر وقتی در نهایی؛
وسواس فاجعهٔ مردمکش است و زهری که این مار سه سرِ صد چهره بر جان آدمی می‌ریزد، و مگر نه، ابلیس، در هیأت ماری، آدم را فریفت و از بهشت خدا راند؟

شر و سواس را ده آن سه شر است و خناس، کارگزار شوم آن طاغوت، اما شری که از آن سه شر فاجعه‌آمیزتر است و قرآن در آخرین پیامش، به ما می‌آموزد که وسوس خناس، خود، فاجعه آن سه طاغوت شرک است، اما از آن سه طاغوت شرک، شریتر، مرگبارتر. ویرای نابودکردن این قدرت‌های سه‌گانه که انسان را به اسارت و غارت و ضلالت می‌کشند، تنها خودآگاهی الهی کافی است، باید شب را به تیغ فلق، شکافت. اما، برای قدرت ابلیسی خناس که در ذات مردم حلول می‌کند و انسان را به وسوس تبدیل می‌کند، باید به توحید پناه برد و با یگانگی سه نیروی مالکیت، ملوکیت و الوهیت، در ذات خدای واحد، زیربنای تثلیث‌زا در نهاد انسان و نیز در اجتماع انسان ریشه کن ساخت و بنای یک جامعه‌هایی را بر بنیاد توحید اجتماعی و توحید انسانی - که بر یک جان توحیدی، در جهان بینی توحیدی - استوار است، بی‌ریخت، باید یک امت نمونه ساخت، امتنی که رسالت ابراهیم بدان دعوت می‌کند و خاتمیت، مسئولیت بنای آن را بر دوش مردم نهاده است، مردم، امروز فاجعه را احساس کرده‌اند، ما که وارث سنت ابراهیم در جهان هستیم، باید رسالت نجات مردم جهان را که در خطر زوال قطعی‌اند، به نسل آگاه ویکارجوی و عدالتخواه امروز یاموزیم. قرآن، خاندان علی و حج، مسئولیت ما را سخت سنگین کرده است.

غاست اکنون، فرآگیرندۀ تر^۱ از همیشه بر زمین حاکم است، نفاثه‌های^۲ جادو قوی‌تر و پنهان‌تر از همیشه وهمه جا، سلطه انسان بر خویش، امروز ضعیفتر از همه وقت، و وسوس خناس - از جن و انس - امروز قوی‌تر و فاجعه‌آمیزتر!

۱. واقب، فرآگیرندۀ همه جا و همه چیز، همچون شب، همچون سیل.

۲. مثل علامد، مبالغه‌ناوی، بسیار دمنده.

ای که در مقام ابراهیم ایستاده‌ای و خاتمیت وحی، بار سنگین رسالت را بر
دوش تو نهاده است؛
ای انسان آگاه! جانشین خدا، وارث پیامبران! ای که باید رسول را نمونه
خود گیری تا خلق تو را نمونه خویش گیرند؛
ای مسئول بنای امت، پیرو مذهب کتاب، ترازو و آهن!
ای قائم به قسط در زمین، ای خصم ستمگر، یار مظلوم، ای مجاهد
مسلمان!

دعوت مستضعفان زمین را -که پیشوا�ان زمان و وارثان جهان در تاریخ فردا
خواهند بود -پاسخ گوی که زمین را جور جباران سفیانی و ظلم کنزداران قارونی
و ظهور توطئه چشم بندان یک چشمِ دجالی پر کرده و قیام نجات، انتقام، حق،
عدل و صلح موعود آخر زمان، در عمق وجوده‌های دردمند و خودآگاهی
روشنفکران مسئول، علامت ظهور خویش را آغاز نموده است.

ای خودساخته بر خلق و خوی خدا، وارث انبیاء، برتر از پیامبران
بنی اسرائیل، انسان محمدواری که باید شاهد حق زمان و شهید خلق جهان باشی،
بنده صالح خدا که در این طبیعت باید خدامی کنم، ای حنیف نژادی که از طوفان
عشق، سعی آب، منزل آگاهی و خودآگاهی و منای رسی تثلیث شرک و شهادت
اسماعیل بازمی‌گردی ولوای فلاح بخش توحید ابراهیم و پیام قرآن و ذوق‌الفارغ علی
را با خویش داری وکوزه‌ای از آب زمزم سوغات آورده‌ای! پیش از آنکه در گلیم
انزوا و دثار عزلت خود پیچی و در غار تاریک خانه‌ات خزی و نهنگ حریص
زنگی که یک ماه از تو دور مانده واینک گرسنه و هار کام گشوده تا همچون
یونس تو را ببلعد و به غرقاب روزمرگی ات برد، لحظه‌ای درنگ کن، به ایمان
ویمانت بیندیش. در خویش و در عصر خویش و نسل خویش و در چهره زمین
وانسان بنگر و فرباد وجدانهای آگاه جهان ما را بشنو که چگونه از شر و سوسان

خناص می‌نالند:

تاین بی، تمدن بشری را در تهدید دشمنان داخلی می‌بیند: هجوم
دیوانهوار و تصاعد سرسام آور مصرف و مصرف!
مارکوزه، اعلام خطر کرده است که انسان یک بعدی شده است، همچون
ابزار.

اریش فروم، دیوژن وار، اما با چراغی خاموش، گرد این شهر می‌گردد
و انسان به خود را نومیدانه می‌جوید. کامو، فریاد برآورده است که در شهر اران
-(مذینه تمدن این عصر) طاعون آمده است، و در معبد این شهر، اطفال معصوم،
بی‌آن که بدانند چرا، از بیماری مرموز و هولناکی می‌میرند. ژان ایزووله، از شاهزاده‌ای
مسلح سخن می‌گوید که سرپا غرقه در سلاح و طلا است، اما از درد جانکاه
وناشتاخته‌ای رنج می‌برد که درمانی ندارد!

پیکر تراشان آگاه هلن، در میدان شهرنو ساخته رتردام، پیکره انسانی را
طرح کرده‌اند که صلابت سنگ را دارد، اما مفاصلش، چنان از هم گستته است که
گویی، هم‌اکنون فرو می‌ریزد!

الیوت وجویس، ترزی، الهه یونانی را از اساطیر گرفته‌اند که الهه‌ای خنثی
است، نه مرد و نه زن، و آن را رب‌النوع انسان امروز ساخته‌اند!
و اوژنی یونسکو، فاجعه انسانی را نشان می‌دهد که خناص در او حلول
کرده است و کرگدن شده است.

و کافکا، چهره هولناک و رقت‌بار آدمیزاد را که باید جانشین خدا در
طبیعت می‌بود و خدا، او را بر چهره خویش ساخته بود، تصویر کرده و نشان
داده است که چگونه مسخ شده است؟

آری، تصویر دوریان گری، تصویر اسکار وايلد^۱ نیست، تصویر انسان

1. O.WILDE

جن زده امروز است.



در فلق بگریز ای قربانی آگاه فاجعه!
که شب سیاه، همه جا را فراگرفته است؟
که افسونگران چیره دست، در گرههای می‌دمند؛
که عقده داران حسد، بازیچه افسونگران شب شده‌اند و دوستان دشمن کام!
به خداوند فلق پناه بر، تاگریبان شب را بشکافد و نهر سپید صبح را بر این
منی جاری کند.
وبهراس؛
که آن سه طاغوت، بازگشته‌اند، نقاب زده و چیره دست، با سپاهی
بیکرانه و سلاحی پنهان.
ای پدرکشته خونخواه! وارث هایل!
قاییل نمرده است؛
ای وارث آدم! مسجدود فرشتگان؛
ابلیس انتقام می‌گیرد؛
از این وسوسه گرسه چهره هفت رنگ هفتاد نام هفتاد هزار دام، افسون‌ساز
پنهان کار بازگردند!
که در درون خلق وسوسه می‌افکند؛
پر هیز!
به خدا پناه بر؛
- محمد وار -
به خداوند فلق؛
مالک مردم؛

ملک مردم؛
 معبد مردم؛
 و تو، ای حاج!
 پس از عید قربان نیز؛
 همچنان، در منی بمان!
 و هر روز؛
 هر سه طاغوت را، پیاپی، رمی کن؛
 هفت بار؛
 و هر بار؛
 هفت گلوله!
 که هر روزی، تشریق است؛
 و هر ماهی، ذی حجه؛
 و هر زمینی، منی؛
 و انسان، تاریخ و...
 ... زندگی، حج است.

○

نتیجه:

اکنون وقوف در منی پایان یافته است، حج در پشت دیوار مکه به نهایت رسیده است؛

یک طواف وسیع دیگر داری. می‌گویند آن را می‌توانی تا آخر ذی حجه، هرگاه بخواهی انجام دهی، و حتی - اگر ضرورتی باشد - پیش از عرفات!

پس حج، به پایان رسیده است؛

حج، همه این بود؟

اکنون ای که منی را ترک می‌کنی، آخرین منزل حج را طی کردۀ‌ای؛
 از دور باطل و تکراری زندگی فردی‌ات، به دعوت ابراهیم، بریدی، به
 موسم، در میقات حضور یافتی، به فرمان کنندهٔ وحی دثار زندگی فردی‌ات را
 کندي و جامه سپید مرگ بر تن کردی، پا از گلیم خودی‌ات برداشتی و به
 سرزمین ایمان - به جهاد - و بر فرش خدا - به مهمانی - پا نهادی و با دست
 راست خداوند دست بیعت دادی و در گرداد عشق، فرو رفتی و خود را در
 خلق طائف نفی کردی و شسته از غبار زندگی و زدوده از زنگار خود، به خود
 رسیدی و سر از گرداد برآورده و در کوهستان‌های حیرت و عطش، به
 جستجوی آب، تلاش کردی و آن‌گاه، از مکه، یکسره، در عرفات هبوط کردی
 واز آن‌جا، منزل به منزل، به سوی خدا رجعت کردی و با آگاهی - در پرتو
 روشنی آفتاب عرفات - و با خود آگاهی، به روشنی پاک شعور حرام در حکومت
 ظلمت و تقيه شب، به جمع سلاح پرداختی و هماهنگ زمان و همگام جمع، از
 مرز منی بگذشتی و بر صحنه یورش برده و در نخستین حمله، آخرین پایگاه
 را در هم کوییدی و آن‌گاه آزاد شدی و سرزمین عشق و ایمان را از حکومت
 ابليس رها کردی. به مقام ابراهیمی رسیدی و به قله بلند برتر از شهادت بالا
 رفتی و در پایان کار، گوسفندی را ذبح کردی!
 در پایان عظیم‌ترین سفر روحانی و بلندترین معراج انسانی و گذر از
 خطیرترین مهلكه‌ها و معرکه‌های خلقت، توحید، ایثار، جهاد، شهادت و نبرد
 با ابليس وفتح سرمنزل عشق، به کجا می‌رسی؟ چه می‌کنی؟
 ذبح، ذبح یک گوسفند!

چرا؟ این چه فلسفه‌ای است؟ چه رازی است؟ مقصود از ذبح گوسفند،
 در پایان حجی که حکایت تمامی ایمان است، چیست؟

من جرأت نمی‌کنم بگویم، برای ما و روح مذهبی ما باورکردنی نیست؛
بگذار خدا خود به این پرسش پاسخ گوید که: چرا؟
فَكُلُوا مِنْهَا، وَأَطْبِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُغْتَرَ! (سوره حج، آیه ۳۶)
تا از آن، خود، بخورید و بخورانید مجاهد محتاج و مستمند خاموش را
و ستمدیده دادخواه و معترض را؛

و باز تکرار:

فَكُلُوا مِنْهَا، وَأَطْبِعُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ! (سوره حج، آیه ۲۸)
تا از آن بخورید و بخورانید قربانی محتاج زمانه را!
یعنی جنگ با فقر؛
و در پایان راه به لقمه‌ای - از آنچه خود می‌خوری - نجات گرسنه‌ای،
یاری ستمدیده‌ای؛
همین !!

○

بازگشت:

ای حاج! اکنون، به کجا می‌روی؟ به خانه؟ به سوی زندگی؟ دنیا؟ رفتن از
حج، آنجنان که آمده بودی؟
هرگز!

ای که نقش ابراهیم را، در این صحنه، ایفا کردی، به رمز!
هترمند خوب، در شخصیتی که نقش او را بازی می‌کند، حل می‌شود،
واگر خوب بازی کرده باشد، کار صحنه پایان می‌گیرد و کار او پایان نمی‌گیرد.
هنرمندانی بوده‌اند، که از نقشی که ایفا کرده‌اند، دیگر بیرون نیامده‌اند و بر آن
مرده‌اند!

و تو، ای که نقش ابراهیم را برعهده داشتی، نه به بازی، که به عبادت، به

عشق، از خانه خدا به خانه خود بازمگرد، از نقش ابراهیم، به نقش خویش
رجعت مکن؟

خانه مردم را ترک مکن و دوباره پا در گلیم خویش مکش، احرام را بیرون
میار و تن در دثار خویش میچ!

از منی، به مکه بازگرد، با اسماعیلت!

ابراهیمی، بت شکن بزرگ در تاریخ، بنیانگذار توحید در جهان، رسالت
هدایت قوم بر دوش، عصیانگر صبور، آشویگر هادی، پیامبری، درد بر
جانش، عشق در دلش، نور در سرشن و...
تبر بر دستش!

سرزدن ایمان از قلب کفر، فوران توحید از منجلاب شرک؛
ابراهیم - بت شکن طائفه بشریت، از خانه آزر - بت تراش قبیله خویش!
بت شکن، نمروذ شکن، کوبنده جهل، جور، دشمن خواب، آشویگر
آرامش ذلت، امنیت ظلم، رائید قبیله، پیشاھنگ نهضت، حیات و حرکت،
جهت، آرمان و امید، ایمان، توحید؛
ابراهیمی! به میانه آتش رو: آتش جور، جهل. تا خلق را از آتش برهانی:
آتش جور، جهل.

آتشی که در سرتوشت هر انسان مسئولی هست، مسئول نور و نجات.
اما... خدای توحید، آتش نمروذیان را بر ابراهیمیان، گل سرخ می‌کند!
نمی‌سوزی، خاکستر نمی‌شوی، مقصود این بود که تو در راه جهاد، تا...
آتش روی.

تا... خود را، در راه نجات خلق از آتش، به آتش سپردن؛
تا دردناکترین شهادت!

واکنون ای که، از طواف عشق می‌آیی در مقام ابراهیم ایستاده‌ای، به مقام

ابراهیم رسیده‌ای،

ابراهیمی! اسماعیل را فربانی کن، به دو دست خویش، کارد بر حلقوش
نه؟

تا کارد را از حلقوم خلق برداری، خلقی که هماره در پای قصرهای
قدرت، بر سر گنجینه‌های غارت و در آستانه معبدهای ضرار و ذلت، ذبح
می‌شود، تیغ را بر حلقوم اسماعیل خویش، بنه، تا توان آن را بیابی که تیغ را از
دست جlad بگیری!

اما... خدای ابراهیم، خود، فدیه اسماعیل‌ها را می‌پردازد؛
نمی‌کشی، اسماعیل را از دست نمی‌دهی، مقصود این است که در راه
ایمان، تا اسماعیل خویش را به دو دست خویش، ذبح کردن پیش روی.
تا... در دنیا کتر از شهادت!

واکنون ای که از طواف عشق می‌آیی و در مقام ابراهیم ایستاده‌ای، به
مقام ابراهیم رسیده‌ای،

وابراهیم، به اینجا که رسیده بود، از تمامی هفت خوان زندگی
پرکشاکش گذشته بود، از بت شکنی، نمروд شکنی، منجینیق عذاب و خرمن
آتش، نبرد با ابليس، ذبح اسماعیل و... هجرت‌ها و آوارگی‌ها و تنهایی‌ها
وشکنجه‌ها و گذر از نبوت تا امامت؛

از فردیت تا جمعیت و از فرزند خانه آزر بـت تراش تا بانی خانه توحید!
واکنون، اینجا ایستاده است، برف پیری بر سرش نشسته، در پایان
عمری که به یک تاریخ می‌ماند! مأمور بنای خانه، نصب حجرالاسود، خانه
خدا، دست خدا، و همدستش، اسماعیل! که سنگ می‌کشد و به دست پدر
می‌دهد و پدر، بر این سنگ ایستاده، پایه‌های خانه را برمی‌کشد، خانه را
می‌سازد!

شگفتا! اسماعیل وابراهیم، دست اندرکار بنیاد کعبه. اسماعیل وابراهیم!
 این از آتش گذشته و او از قربانگاه! واینک هر دو مأمور خداوند، مسئول خلق،
 معمار کهن ترین معبد توحید در زمین، نخستین خانه مردم در تاریخ، خانه آزاد،
 آزادی، کعبه عشق، پرستش، حرم! رمزی از سرایرده ستر و عفاف و ملکوت؛
 و تو، اینک، در مقام ابراهیم، پا جای پای ابراهیم، در آخرین پله نرdban
 صعود ابراهیم، در بلندترین نقطه اوج ابراهیم در معراج، در نزدیک ترین
 فاصله ابراهیم در تقریب:

مقام ابراهیم!

و تو، بانی کعبه، معمار خانه آزادی، بنیانگذار توحید، مسئول، عاشق،
 آگاه، بت شکن، رائد قبیله، درگیر با جور نمرود، در نبرد با جهل شرک، در
 جهاد با وسوسه ابلیس، با خناس! که در درون خلق وسوسه می افکند!
 تحمل آوارگی، رنج، خطر، آتش و... ذبح اسماعیل! واکنون نه دیگر
 خانه‌ای برای خود، پایگاهی برای اسماعیل خود، که خانه‌ای برای مردم،
 سقفی برای بی‌پناه‌ها، بستی برای تعقیب شده‌ها، فراری‌ها، صیدهای مجرروح
 و بی‌پناهی که بر سراسر زمین، هر اسان و خونین، می‌گریزند و گُنامی نمی‌یابند.
 که همه جا نمرود، در تعقیب است.

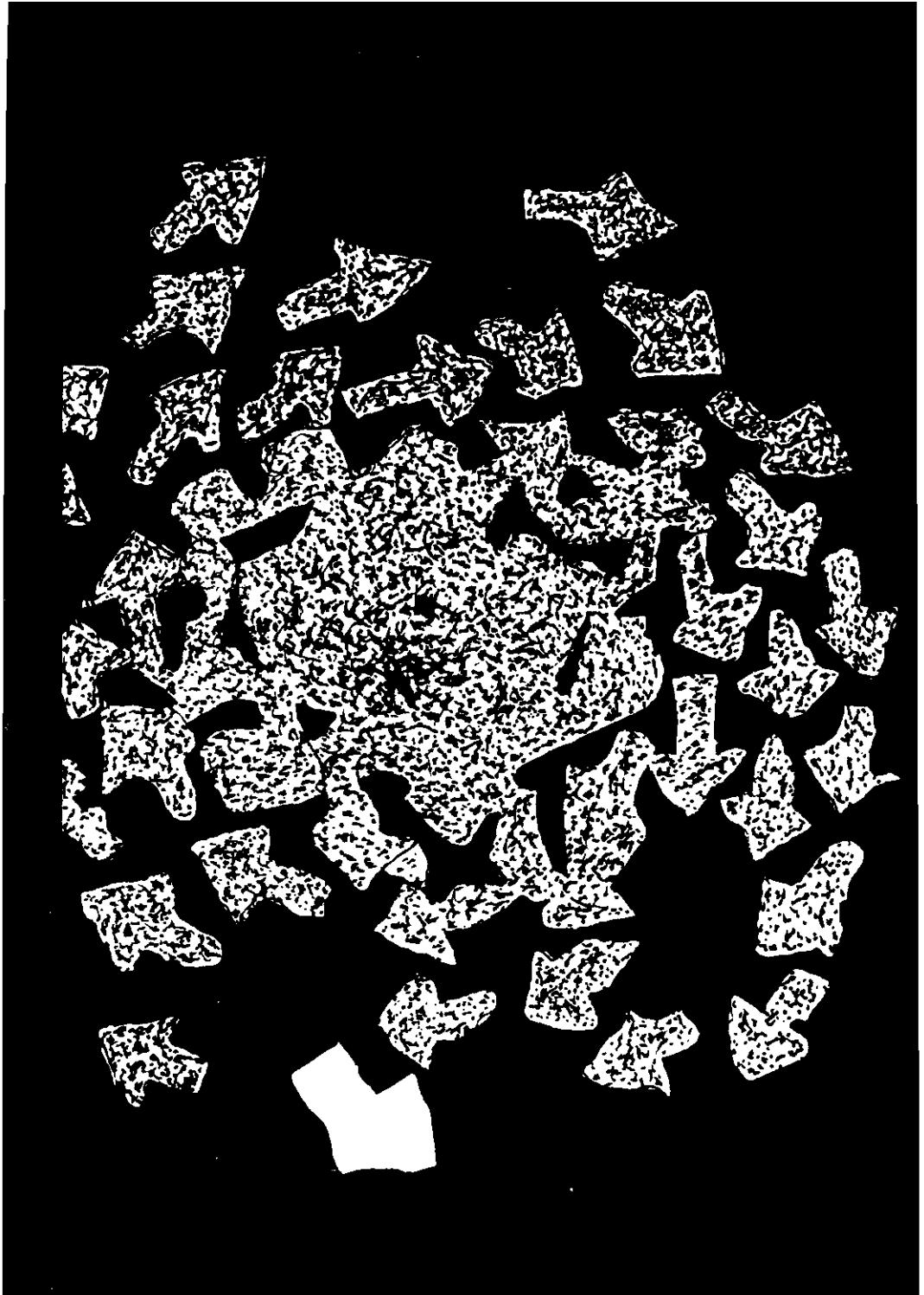
ومشعلی، در این شب یلدای ظلمت؟

وفریادی، در این شب ظلم!

و حریمی، حرمی، امن، پاک و آزاد برای انسان، برای خاندان خدا - مردم -
 که همه جا ننگین است و نامن! که زمین را روسپی خانه‌ای کرده‌اند، بزرگ
 و بی‌حرمت! وقتلگاهی، که در آن هر کاری، جز تجاوز و تبعیض حرام است،
 و تو ای که در نقش ابراهیم ظاهر شده‌ای، در مقام ابراهیم ایستاده‌ای و بر پای
 ابراهیم پا خاسته‌ای، و به دست خدای ابراهیم، دست بیعت داده‌ای؛

ابراهیم وار زندگی کن، و در عصر خویش، معمار کعبه ایمان باش، قوم
خویش را از مرداب زندگی را کد و حیات مرده و آرام خواب و ذلت جور
و ظلمت جهل، به حرکت آر، جهت بخش، به حج خوان، به طوف آر؛
و تو، ای همپیمان با خدا، ای همگام با ابراهیم، ای که از طوف می‌آیی
و کار حجت را با طوف نسae به پایان آورده‌ای و از فناء خویش در خلق طائف،
در هیأت ابراهیم برون آمدۀ‌ای و در جای معمار کعبه، بانی مدینه حرم،
مسجدالحرام، ایستاده‌ای و روی در روی همپیمان خویش - خدا - داری؛
سرزمین خویش را منطقه حرم کن!
که در منطقه حرمی؛
عصر خویش را زمان حرام کن؛
که در زمان حرامی؛
و زمین را، مسجدالحرام کن؛
که در مسجدالحرامی؛
که: زمین مسجد خداوند است
و می‌بینی که:
نیست!

○ بزرگتر از حج:
شهادت



صفحة قبل:

طرح صفحه قبل، از چاپ سابق (جهت فلش‌ها از چپ به راست) به پیشنهاد برادر شهید به صورت کوتاهی تصحیح شده است.

وی در این باره چنین نوشتند است:

اگر جهت فلش‌ها عکس بود... یعنی از راست به چپ (غلط) و جهت فلش سرخ که دارد خارج می‌شد درست بود - شانه چپ به محاذات خانه - مناسب‌تر بود.

حسین یک درس بزرگتر از شهادتش به ما داده است، و آن
نیمه تمام گذاشتن حج! و به سوی شهادت رفتن است. حجی که
همه اسلافش، اجدادش، جدش و پدرش برای احیای این سنت،
جهاد کردند، این حج را نیمه تمام می‌گذارد و شهادت را انتخاب
می‌کند، مراسم حج را به پایان نمی‌برد، تا به همه حجگزاران تاریخ،
نمایگرگاران تاریخ، مومنان به سنت ابراهیم، یاموزد که اگر امامت
نباشد، اگر رهبری نباشد، اگر هدف نباشد، اگر حسین نباشد و اگر
یزید باشد، چرخیدن بر گرد خانه خدا، با خانه بت، مساوی است.
در آن لحظه که حسین حج را نیمه تمام گذاشت و آهنگ کربلا کرد،
کسانی که به طواف، همچنان در غیبت حسین، ادامه دادند،
مساوی هستند با کسانی که در همان حال، بر گرد کاخ سیز معاوية
در طواف بودند.^۱

۱. نگاه کنید به سخنرانی پس از شهادت.

حج! سنت ابراهیم بت شکن.

در خانه مردم یا خانه خدا - چه فرق می کند؟ - امسال چه خبر است؟
گردابی از خلق، فشرده و داغ، در طواف، چهره ها، از شوق، تافته و دلها از
عشق گداخته و دعوت الله را لیک گفته، وجوش ایمان و خروش اسلام و ترس
خدا و وحشت عذاب آخرت و خوف عقاب دوزخ و شوق عبادت، برگزیدگان
امت را در دواری مقدس می چرخاند.

ودر میان چهره ها: اصحاب پیغمبر، پیشگامان اسلام، قهرمانان جهاد
وفاتحان سرزمین های کفر، ویران کنندگان بتخانه های زمین، حامیان توحید،
حافظان قرآن، متعصبان سنت و روحانیان دین حنیف همه چرخ می خورند و با
ابراهیم تجدید عهد می کنند و فارغ از دنیای دنی و این جهان خاکی و آنچه بر
روی این زمین پست می گذرد، دل در خدا بسته، چرخ می خورند و بهشت در
پیش چشمانشان به رقص آمده است و حوریان بر چهره های پارساشان،
چشمک می زند و فرشتگان از کنگره عرش، بر آنان صفیر می کشند و جبریل
بال هایش را، در زیر گام های طائفشان، به مهر گسترده است!
این کیست که چنین خشمگین ومصمم، گرداب فشرده طواف مسلمانان
را می شکافد و بیرون می آید و شهر حرمت و امنیت و قداست را پشت سر
می گذارد؟

در این هنگام که مسلمانان، همه، رو به کعبه دارند، او آهنگ کجا کرده
است؟ چرا لحظه ای به قفا بازنمی گردد تا ببیند این دایره گردندگان را که در
آن، خلق را، به آهنگ نمود، بر گرد خانه ابراهیم می چرخانند، وصفا و مروه
را به نشانه سعی بیهوده شان، می دوائند، و از عرفات - که آغاز تاریخ است
ونخستین دیدار آدم و حوا در زمین - در ظلمت شب به مشعر الحرام شان
می آرند و در سرزمین حرام شعور - که ورودش بر این بندهای شب و جهل

حرام است - آنان را می خوابانند و تا صدای پای سحر برخاست، گله اغنام الله را حرکت می دهند و به سوی منی می رانندشان - سرزمین آن سه بت تثلیث شوم - تا به نشانه شوخی با ابراهیم و فریب الله با سه معبد همیشگی خویش، از آدم تا آخر الزمان، به بازی، رمی کنند، و هفت ریگ ظریف زیبای رنگارنگ را، با سرانگشت نوازشگر خویش، بر سیمای سپید کرده آن سه خداوند زمین و زمان خویش، به طنازی و اطوار عشقی، بپرانند! و گوسفندان را به اشاره سرنوشت ذلتبار خویش، ذبح کنند - که اغنام الله‌اند و آن سه نماینده دائمی خدا، از پشم و شیر و پوست و گوشت اینان، همواره پا ردم دراز کرده‌اند و آخرور آباد. که قربانی همیشگی شان اینان‌اند و همه جا، زیان بسته، در راه نفس خویش ذبحشان می کنند و خون سرخشان در ریگ‌های کاخ سیز و مسجد ضرار و بیت‌المال قارون جاری می شود، و در پایان به نشانه سر به بند بندگی این جمرات ثلاثة سپردن، سر برآشند و به نشانه این که آلت فعل جور، جهل است و مصلحت پرستان‌اند که دست‌هاشان به خون حقیقت آغشته است و اینان‌که در هر عصری، و هر نسلی، با غیبت خویش زمینه ساز شهادت انسان می شوند و در پس این نقاب‌های تقوی و تقدس، دژخیم پنهان است و همین حج گزاراند که همیشه و همه جا، به وسوسه آن سه بت همه جا و همیشه، اسماعیل را، با دست خویش، در پای نمرود، ذبح کرده‌اند، روز قربانی انسان را و ذبح اسماعیل زمان را جشن بگیرند، و آن‌گاه، پشت به کعبه، به سوی قبله ذلت وزندگی روکنند و بهشت آخرت را به بهای جهنم دنیا خردیده، بر خاکسترها گرم مطبخ اریاب، مست از نشئه عافیت بخسبند و ته مانده سفره‌های غارت را، غرق لذت بچرند!(۸).

دکتر علی شریعتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلِكُنْ مِنْكُمْ أَمْيَادُهُنَّ إِلَيْهِنَّ
جِئْتُكُمْ بِشَادٍ

جَعَلَ اللَّهُ الْمُهَاجِرَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ بِمَا مِنْهُ ...

تَحْلِيلَى اِنْ مَنْ اَسَكَ

حج

تاریخ - مهرماه ۱۳۵۰

چاپ اول

صفحة تجدیدنظر شده عنوان کتاب

س

باید با اوسی پیکردم. آخرا به خاطر عذر کرد. بیشتر خود نداشت. این باعث شد که از آن روز
چون سال، اورا را راه رفاقت و میان تنه رفته. ۱۴ هر دو شاهزادگان اورا در کاخ خود را با خانه
پنهان نمودند. اینها هم سلسله ایام میرفتن، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، درست میزدند "لوف". خوشبختانه درست و حسنی
زندگانی داشتند. صدر ایام را می‌نیشید که پیاره میزدند و آنها را هم لغزش نمیزدند؛ لیکن کسی چه تبدیل بود و
آنها را عاندند. آنها خود را این سیل خود را نمی‌خواستند که هیبت و عطر خلقه که را می‌
دانند ای رهبر آن سوی سرمه و سردم ایان، اورا پنهان کردند که میکاریست سرمه و سردم، ایانه خنده پنهان کردند پنهان
باشد و این سرمه و سردم، ایانه بیمه کردند. مخفی ایانه طبله را صفتانه میخواستند که زندگانی داشتند. هر دو مسلمانه
با سیل خود می‌ساختند و می‌سازند و کارهای خود را می‌نمایند. هر دویکی ایانه می‌نیشیدند که
آنها را می‌خواستند و می‌سازند و می‌نمایند که سرمه ایانه سیاه شکر و سرمه و سکه و دکمه کارند ... بزرگ کردند که
چون خلاص از رکنیت این بارگاهان آنها آمدند بعد از آن هم افسوس را در آن می‌نمایند به نیزکت و نکاره دارند. اما کسی
را از درد و دلست نیافرستند و هر دویکی خلقت می‌نمایند و باید این خلقت را بزرگ کردند که گفت برای مادی می‌شود که ؟

سچی یا نه سطح لند، شام و مروجه لند. درسته جلال در اینجا نیز هم بود.

قسمتی که به مطلب سمعی اضافه شده است: برابر با ص ۸۹ و ۹۰ این کتاب

دفتر

لے سایه، بس اس جھون، باقی دلیل کے او، راه رفاقت شیخ سعید بخش، چشم خود
از عین خود را بسته بسیار خود را ب او رساند که نمی بود... عالم همیشه مسید بودی،
اگر لغدار غلطت نیکو، لغواری قضا و چیز دنالست و با پخته خودت چشم بیکارانه عقاب
خواهی نمی دار، بشتب غریبیزی گلگشت، اصنه او راه نیزه، تمام نیزه، هر چند نیزه!
گوی چشم قشته، خروش نیزه همچو کسرت که جهاده، اعلام بنت، بجهاد اهل سنت بیکاره
و مردست، بیکاره و مسید و درایی کریں، آب میبلدید، و ای، نیزه کرد و کله بلده، وای بلوکر،
درع، تنه، سعن که با چشم خود را بسته، خسیر دستیات، شر، سعن که فریاد، وکی و
سیماز میشد و سیماز میشد تا پنهانیه نباشد، حیثیت دل، باز نیکند و آنکه نادیم نیست، الی نی بیند و علاحت
بیکند:

قسمتی که به مطلب سعی اضافه شده است: برابر با ص ۹۰ این کتاب

○ پیوست‌ها

تهیه و تنظیم از:
دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار
برادر شهید دکتر علی شریعتی
در اروپا

○ مأخذ

- یادداشت‌ها و توضیحات ناشر
- فهرست آیات قرآن
- فهرست نام اشخاص، قبائل و فرق
- فهرست اماکن و مؤسسات
- فهرست کتب و مقالات
- فهرست موضوعات، مفاهیم و تعبیرات

○ مأخذ

متن این کتاب از روی نسخه چاپ ایران حسینیه ارشاد، که برادر ما در آن تجدیدنظر کرده به طبع رسیده است، علاوه بر این، چاپ کنونی از غلط‌های چاپی قدیم نیز - که برخی از آن‌ها معنی را آشفته می‌کردند - تا حد ممکن پیراسته شده و تا آن‌جا که اطلاع داریم نخستین چاپ تجدیدنظر شده و مصحح است. برادر ما در تجدیدنظر خود، خصوصاً بدین نکات توجه داشته است.

تغییر نام کتاب: از حج به تحلیلی از مناسک حج.
تقسیم کتاب به چند فصل: سخنی با خواننده، حج، حج بزرگتر، بزرگتر از حج.

افزایش و کاهش برخی از جملات و کلمات (ر.ک به نمونه‌ها).
افزودن یک صفحه در قسمت مربوط به سعی (ر.ک به نمونه‌ها)،
و یادداشت کلامی از حضرت صادق ؑ برای ابتدای کتاب.
ویشنهداد طرحی برای روی جلد کتاب (ص ۱ کتاب حاضر)، و تجدیدنظر در طرح مقدم بر فصل شهادت - بزرگ‌تر از حج - ویشنهداد تغییر جهت همه فلش‌ها، جز فلش سرخ، از چپ به راست با این بیان: اگر جهت فلش‌ها عکس بود، مثل آن پشت جلد، یعنی از راست به چپ (غلط) وجهت فلش سرخ که دارد خارج می‌شد درست بود - شانه چپ به محاذات خانه - مناسب‌تر بود.
کلیه این نکات در چاپ حاضر مراعات شده‌اند.

یادداشت‌ها و توضیحات ناشر

- (۱) / ص ۳: کلام حضرت صادق علیه السلام در مصباح الشریعه آمده و مرحوم فیض کاشانی آن را در محجۃ الیضاء خود نقل کرده است.
- (۲) / ص ۹: کلام علیه السلام جمله پایان خطبه ۱۰۷ نهج البلاغه است.
- (۳) / ص ۳۴: این پاورقی، ادغام متن پاورقی سابق ناظر به آیه واذن فی الناس... (ص ۳۲ کتاب حاضر، برابر با ص ۲۹ چاپ قدیم) و پاورقی ناظر به همین آیه (ص ۱۸۹ کتاب حاضر برابر با ص ۱۹۸ چاپ قدیم) برای ادغام در اینجا و در کنار پاورقی دوم نوشته است: ادغام در پاورقی ۲۹. ادغام دو پاورقی در یکدیگر - با توجه به این نکته که کوچکترین تغییری در متن رخ ندهد - از ماست.
- (۴) / ص ۴۵: ترجمة سوره حمد در این کتاب با ترجمة آن در دیباچه کتاب خودسازی انقلابی و نیز کتاب ما و اقبال مقایسه شود.
- (۵) / ص ۴۶: این قسمت با سلامهای نماز در کتاب خودسازی انقلابی مقایسه شود.
- (۶) / ص ۸۶: نوشته جلال آل احمد که برادر ما می‌خواسته است در متن کتاب قسمت سعی بیاورد، چنین است^۱:

۱. خسی در میقات صص ۹۴ - ۹۸ چاپ اول.

این سعی میان صفا و مروه عجب کلافه می‌کند آدمی را یکسر بر ت
می‌گرداند به هزار و چهارصد سال پیش. به ده هزار سال پیش. با هروله‌اش
(که لی لی کردن نیست. بلکه تنها تنفس است). و با زمزمه بینند
و بی اختیارش. و با زیردست و پا رفتن‌هایش، و بی خودی مردم، و نعلین‌های
رها شده - که اگر یک لحظه دیالش بگردی زیر دست و پا له می‌شوی، و با
چشم‌های دو دوزنان جماعت، که دسته دسته به هم زنجیر شده‌اند، و در
حالتی نه چندان دور از مجذوبیت می‌دوند، و چرخ‌هایی که پیرها را می‌برد،
و کجاوه‌هایی که دو نفر از پس و پیش به دوش گرفته‌اند، و با این گمتشدن
عظیم فرد در جمع. یعنی آخرین هدف این اجتماع؟ واین سفر...؟ شاید ده
هزار نفر، شاید بیست هزار سفر، در یک آن یک عمل را می‌گردند. و مگر
می‌توانی میان چنان بی‌خودی عظمایی به سی خودت باشی، و فردا عمل
کنی؟ فشار جمع میراند. شده است که میان جماعیتی وحشت‌زده، و در
گریز از یک چبری، گیرگرده باشی؟ به حای وحشت بی‌خودی را بگذار و به
جای گریز سرگردانی را، وسناه جستن را. در میان چنان جمیع اصلاً
بی اختیار بی اختیاری. و اصلاً نفر کدام است؟ و فرق دوهزار و ده‌هزار
چیست؟... یمنی‌ها چرک و آشفته موی و با چشم‌های گود نشسته، وطنایی
به کمر بسته، هر کدام درست یک یوحنای تعمیدی که از گور برخاسته،
وسیاه‌ها درشت و بلند و شاخص، کف بر لب آورده و با تمام اعضای بدن
حرکت کنان. و زنی کفش‌ها را زیر بغل رده بود و عنین گمشدگان در بیانی،
ناله کنان می‌دوید. و انگار نه انگار که این‌ها آدمیانند و کمکی از دستشان
برمی‌آید. و جوانکی قبراق و حندان تنه می‌زد و می‌رفت. انگار ابله‌ی در بازار
آشتهای. و پیرمردی هن هن کنان درمی‌ماند و تنه می‌خورد و به پیش رانده
می‌شد. و دیدم که نمی‌توانم نعش او را زیر پای خلق افتاده بیهمن. دستش را
گرفتم و بر دست‌انداز میان مسعی نشاندم، که آیندگان را از روندگان جدا
می‌کند. یک دسته از زنها (۱۰ - ۱۵ نفری بودند) بر سفیدی لباس احرام، پس
گردشان نشان گذاشته بودند - نقش رنگی بنفشه‌ای گلدوزی شده را -
و هر یک احرام دیگری را از کمر گرفته، به خط یک دنبال مطوف می‌رفند.
نهایت این بی‌خودی را در دو انتهای مسعی می‌بینی. که اندکی سربالا
است و باید دور بزنی و برگردی. و یمنی‌ها هر بار که می‌رسند جستی می‌زنند

و چرخنی، وسلامی به خانه، و از نو... که دیدم نمی‌توانم. گریه‌ام گرفت و گریختم. و دیدم چه اشتباه کرده است آن زندیق میهن‌ای یا بسطامی که نیامده است تا خود را زیر پای چنین جماعتی بیفکند. یا دست کم خودخواهی خود را... حتی طوفا، چنین حالی را نمی‌انگیزد. در طوفا به دور خانه، دوش به دوش دیگران به یک سمت می‌روی. و به دور یک چیز می‌گردی. و می‌گردید. یعنی هدفی هست و نظمی. و تو ذره‌ای از شعاعی هستی به دور مرکزی، پس متصلی. و نه رها شده. و مهم‌تر این‌که در آن‌جا مواجهه‌ای در کار نیست. دوش به دوش دیگرانی. نه روی رو. و بی‌خودی را تنها در رفتار تند تنه‌های آدمی می‌بینی. یا آنچه به زبانشان می‌آید می‌شنوی. اما در سعی، می‌روی و برمی‌گردی. به همان سرگردانی که هاجر داشت. هدفی در کار نیست. و در این رفقن و آمدن آنچه به راستی می‌آزادت مقابله مداوم با چشم‌ها است. یک حاجی در حال سعی یک جفت پای دونده است یا تند رونده، و یک جفت چشم بی‌خود. یا از خود جسته. یا از خود به در رفته. و اصلاً چشمها، نه چشم. بلکه وجودان‌های برهمه. یا وجودان‌های در آستانه چشمخانه‌ها نشسته و به انتظار فرمان که بگریزند. و مگر می‌توانی بیش از یک لحظه به این چشم‌ها بینگری؟ تا امروز گمان می‌کردم فقط در چشم خورشید است که نمی‌توان نگریست. اما امروز دیدم که به این دریای چشم هم نمی‌توان... که گریختم. فقط پس از دوبار رفقن و آمدن. به راحتی می‌بینی که از چه صفری چه بی‌نهایتی را در آن جمع می‌سازی. و این وقتی است که خوش‌بینی. و تازه شروع کرده‌ای. و گرگنه می‌بینی که در مقابل چنان بی‌نهایتی چه از صفر هم کمتری. عیناً خسی بر دریایی، نه، در دریایی از آدم. بل که ذره خاشاکی، و در هوا. به صراحت بگویم، دیدم دارم دیوانه می‌شوم. چنان هوس کرده بودم که سرم را به اولین ستون سیمانی بزنم و بترکانم... مگر کور باشی و سعی کنی.

از مسعی که درآمدی بازار است. تنگ به هم چسبیده. گوش‌های نشستم و پشت به دیوار مسعی داشتم با یکی از این کولاها رفع عطش می‌کردم و به چیزی که جایی از یک فرنگی خوانده بودم، به قضیه فرد و جماعت می‌اندیشیدم. و به اینکه هرچه جماعت دربرگیرنده خود عظیم‌تر، خود به صفر نزدیک شونده‌تر. می‌دیدم من شرقی که در چنین مساواتی در

برابر عالم غیب، خود را فراموش می‌کند و غم خود را، همان است که در انفراد به حد تمايز رسیده خود در اعتکاف، دعوی الوهیت می‌کند. عین همان زندیق میهنه‌ای یا بسطامی و دیگران، و جوکیان هند نیز، و می‌دیدم که این من به همان اندازه که در اجتماع خود را فدا می‌کند در انسداد فدا می‌شود. یوگا در آخرین حد ریاضت به چه چیز غیر از این می‌رسد؟ که رضایت خاطری بدهد به ریاضت کش، که اگر در دنیا عمل و کشف خارج از این تن، او را دستی نیست، نفتن اراده خود را بر تن خود که می‌تواند بزند! و پس چه فرقی هست میان اصالت فرد و اصالت جمیع؟ در سعی از بند خویش می‌گریزیم و عملی می‌کنیم که هدفش انتقامی خویش است. چه در ذهن و چه در وجود. و با یوگا در بد خویش می‌مانیم. یعنی چون در خارج از حوزهٔ تن خویش قدرت عمل بداریم به حوزهٔ کوچک و حقیر اقتدار بر تن خویش اکتفا می‌کنیم. در سعی سلطهٔ جمیع را می‌پذیریم، اما فقط در برابر عالم غیب. و در یوگا سلطهٔ جمیع را به صفر می‌رسانیم، اما باز در برابر عالم غیب. و اگر آمدی واز این مجموعه عالم غیب را گرفتی، آن وقت چه خواهد ماند؟ در این دستگاه که ماییم، فرد و جمیع هیچکدام اصالت ندارند. اصالت در عالم غیب است که به بازار چسبیده. و اکنون زیر پای کمپانی افتاده. و فرد و جمیع دو صورت‌اند گذرا، در مقابل یک معنی دهنده‌ایدی، اما دو روی. تنها در چنین حوزه‌ای است که آیة‌الله و ظل الله معنی پیدا می‌کند. ما چه فُرادا و چه به اجتماع، در دنیا کشف و عمل را به روی خود بسته‌ایم. و حال آن‌که چه فرد و چه جمیع وقتی معنی پیدا می‌کند که از فرد به جمیع، به قصد کشفی و عملی روانه شوی یا بعکس. عین آن داعی قبادیانی. و گرنه هزار و چهارصد سال است که ما سعی می‌کنیم. و هزاران سال است که اعتکاف وانزوا و چله‌نشینی داریم. اما نه به قصد کشف. خود بسته بودن، طرف دیگر سکه خود فداکردن است. و حال آنکه این خود، اگر نه به عنوان ذره‌ای که جماعتی را می‌سازد، حتی خود هم نیست. اصلًا هیچ است. همان خسی یا خاشاکی، اما (و هزار اما) در حوزهٔ یک ایمان، یا یک ترس. و آن وقت همین، سازنده از اهرام تا دیوار چین، و خود چین، و این یعنی سراسر شرق. از هبوط آدم تا امروز...

(۷) / ص ۱۷۴ و ۲۰۶: برای تفصیل این بحث نگاه کنید به کتاب بازگشت در همین مجموعه ص ۳۷۵ به بعد.

(۸) ص ۲۴۷: در چاپ اول این کتاب و چاپ‌های بعد (از روی چاپ اول حسینیه ارشاد در ایران و اروپا) قصیده زیر از ناصرخسرو درباره حج پس از پایان متن اصلی کتاب وامضای برادر شهید، در دو صفحه آمده است. در فهرست نسخه‌ای که مورد تجدیدنظر برادر شهید، قرار گرفته و وی به خط خود چند عنوان فرعی و سرفصل را بدان اضافه کرده است، بر روی عنوان شعر ناصر خسرو خط کشیده شده است. ما با توجه به این نکته، قصیده را از متن کتاب خارج کردیم و آن را به بخش پیوست‌ها آورديم.

حاجیان آمدند با تعظیم	شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکه از عرفات	زده لبیک عمره از تعظیم
خسته از محنت ویلای حجاز	رسته از دوزخ وعداب الیم
یافته حج و عمره کرده تمام	بازگشته به سوی خانه سلیم
من شدم ساعتی به استقبال	پای کردم برون ز حدگلیم
مر مرا در میان قافله بود	دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را بگوی چون رستی	زین سفر کردن به رنج و به بیم
تاز تو بازمانده ام جنايد	فکرتم را ندامست ندیم
شاد گشتم بدان که حج کردم	چون تو کس نیست اندر این اقلیم
بازگو تا چگونه داشته‌ای	حرمت آن بزرگوار حریم
چون همی خواستی گرفت احرام	چه نیست کسری اندران تحريم
جمله بر خود حرام کرده بدی	هرچه مادون کردگار عظیم؟
گفت نی، گفتمش زدی لبیک	از سر علم و از سر تعظیم؟
مسی شنیدی ندای حق و جواب	سازدادی چنانکه داد کلیم؟

ایستادی ویافتی تقدیم
به تو از معرفت رسید نسیم؟
در حرم همچو اهل کهف و رقیم
در غم حرقت و عذاب حجیم؟
همی انداختی به دیور جیم
همه عادات و فعل‌های ذمیم
گوسپند از پی اسیر و یتیم
قتل و قربان نفس دون لئیم؟
مطلع بر مقام ابراهیم
خویشی خویش را به حق تسليم؟
که دویدی به هروله چو ظلیم
یاد کردی به گرد عرش عظیم؟
از صفا سوی مروه بر تقسیم
شد دلت فارغ از جحیم و نعیم؟
مانده از هجر کعبه دل بدونیم
همچنانی کنون که گشته رمیم؟
من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
نشدی در مقام محو مقیم
محنت بادیه خریده به سیم
این چنین کن که کردمت تعلیم
ناصر خسرو

گفت نی، گفتمش چو در عرفات
عارف حق شدی و منکر خویش
س گفت نی، گفتمش چو می‌رفتی
ایمن از شر نفس خود بودی
گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار
از خود انداختی برون یکسو
گفت نی، گفتمش چو می‌کشتنی
قرب حق دیدی اول و کردی
گفت نی، گفتمش چو گشتی تو
کردی از صدق و اعتقاد و یقین
گفت نی، گفتمش به وقت طوف
از طوف همه ملاتکیان
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی
دیدی اندر صفائ خود کونین
گفت نی، گفتمش چو گشتی باز
کردی آنجا به گور مر خود را
گفت از این باب هرچه گفتی تو
گفتم ای دوست پس نکردی حج
رفته و مکه دیده آمده باز
گر تو خواهی که حج کنی پس از این

فهرست آيات قرآن

آية		سورة	شمارة آية	صفحة
اتخذوا اخبارهم و رهبانهم...		توبه	٣١	١٧٥
ادعوا الى الله على بصيرة...		يوسف	١٠٨	١١٤
اشهاء على الكفار رحمة بينهم.		فتح	٢٩	١٢٩
اصرهم والاغلال التي ...		اعراف	١٥٧	٢٠٣
ا فلا ينتظرون الى الابل...		غاشية	١٧	١١٤
الا الى الله تصرير الامور.		شورى	٥٣	٤٣
الدين كله لله.		انفال	٣٩	١٧٤
الذى خلق الموت والحياة...		ملک	٢	٣٩
الذى يosoس فى صدور الناس...		ناس	٥-٦	٢١٥-٢١٤
الذين آمنوا يقاتلون فى سبيل الله...		نماء	٧٦	٢١٢
الذين جاهدوا فينا...		عنكبوت	٦٩	١١٥
الم تر الى الذين... ولا نظلمون قتيلا.		نماء	٧٧	٢١٢
انا ارسلنا رسلنا باليينات... ليقوم الناس بالفسط.		حديد	٢٥	٢١١
انا جعلنا ما على الارض زينة لها...		كهف	٧	٣٩
انا لله و انا اليه راجعون		بقره	١٥٦	١٠٣-١٠٢
ان ابراهيم كان امة...		نحل	١٢٠	٤٩
ان الارض يرثها عبادى الصالحون		انبياء	١٠٥	١٣٥
ان الحكم الا لله.		انعام	٥٧	١٧٤
ان الذين يكفرون بأيات الله ويقتلون النبيين...		آل عمران	٢١	٢٠٥
ان السمع والبصر والفؤاد...		اسراء	٣٦	٤٢

آیه	الرسالة	نحوه	شماره آیه	صفحه
ان اول بيت وضع للناس...	آل عمران	بقره	٩٦	٦١
انما اموالكم واولادكم فتنه.	انفال	آل عمران	٢٨	١٥٦-١٦٤
اينما تولوا فتنم وجه الله.	بقره	١١٥	٦٣	
تلک الامثال نضر بها...	عنکبوت	٤٣	٢١٣	
ثم افیضوا من حيث افاض الناس...	بقره	٩٩	١١٥-١٤١	
حماء مسنون.	حجر	٢٨	٧٧	
خلق الانسان ضعيفا.	نساء	٢٨	١٦١	
ربنا اغفر لى ولوالدى.	ابراهيم	٤١	١٤٦	
صلصال كالفالخار.	الرحمن	١٤	٧٦	
... غاسق اذا وقب.	فلق	٣	١٩٦-١٩٧	
فاذالفتم... ثم افیضوا...	بقره	١٩٨	١١١-١١٥-١٤١	
فالهمها فجورها ونقويها.	شمس	٨	١٥٩	
فبعث الله التبیین...	بقره	٢١٣	١٧٦	
فقاتلوا اولیاء الشیطان...	نساء	٧٦	٢١٢	
فكروا منها واطعموا البائس...	حج	٢٨	٢٣٥	
فكروا منها واطعموا القانع...	حج	٣٦	٣٩	
فليعلمن الله الذين صدقوا...	عنکبوت	٣	٣٩	
فمثله كمثل الكلب...	اعراف	١٧٦	١٧٥	
في مقعد صدق عند مليك مقتدر.	قمر	٥٥	٤٣	
قاب قوسین.	نجم	٩	١٥٧	
قال ابراهيم لا يدیه آزر...	انعام	٧٤	١٤٦	
قد افلح من زکیها.	شمس	١٠	٧٦	
قل اعوذ برب الناس...	ناس	١-٦	١٧٥-٢١٤-٢١٥	
كان الناس امة واحدة	بقره	٢١٣	٢١١-٢١٦	
كل شيء هالك الا وجده	قصص	٨٨	٤٧-١٠٢	
كل يوم هو في شأن	الرحمن	٢٩	٤٧	

آیہ	سورہ	شمارہ آیہ	صفحہ
... كمثل الحمار يحمل اسفارا... لئن اشركت ...	جمعہ	۵	۱۷۵
لباس النقوی ذلك خیر. له الخلق والامر.	اعراف	۶۵	۱۶۱
مثـل الـذـين اتـخذـوا مـن دـون اللـه اوـلـيـاء. من قـتل نـفـسا... واذـن فـى النـاس بالـحـجـ...	عنکبوت	۴۱	۲۱۳
والـى اللـه المصـير.	مائـدـه	۳۲	۳۳
والـذـين جـاهـدوا فـيـنا لـهـدـيـهـم سـبـلـنـا.	حجـ	۲۷	۱۸۶-۴۰
والـذـين كـفـرـوا يـقـاتـلـون فـى سـبـيل الـطـاغـوت.	فـاطـر	۱۸	۱۰۱-۹۹-۴۷-۴۱
وـانـزـلـنـا الـحـدـيد... وـتـدـلـوـا بـهـا إـلـى الـحـكـام	عـنـکـبـوت	۶۹	۱۱۵
وـقـدـ خـابـ من دـسـيـهـا.	نـسـاء	۷۶	۲۱۲
ولـاـ تـحـسـبـنـ الـذـين قـتـلـوا فـى سـبـيلـ اللـهـ اـمـوـاتـا... ولـنـ تـجـدـ لـسـنـةـ اللـهـ تـبـدـيـلـاً.	حـدـید	۲۵	۲۱۱
ولـنـ تـجـدـ لـسـنـةـ اللـهـ تـحـوـيـلـاً. وـلـيـعـلـمـ اللـهـ مـنـ يـنـصـرـه...	بـقـرـہ	۱۸۸	۱۰۵
وـبـلـ لـلـمـصـلـیـن	شـمـس	۱۰	۷۶
وـنـرـیـدـ انـ نـمـنـ عـلـیـ الـذـین اـسـتـضـعـفـوـا فـىـ الـارـضـ... يـدـالـلـهـ فـوـقـ اـيـدـیـهـمـ.	آلـعـمـرـان	۱۶۹	۷۰
يـوـمـ يـفـرـ المرـءـ مـنـ أـخـیـه...	فـتحـ	۱۰	۷۲
	عـبـسـ	۳۴	۱۱۷

فهرست نام اشخاص و قبایل و فرق

ج - ح - خ

- جویس ۲۲۶
 حسن علیه السلام امام ۲۳
 حسین علیه السلام امام ۲۰۴ - ۲۱۰ - ۲۳۹
 حکیم اسرار ۳۸
 حوا ۱۰۲
 خسرو ۲۰۷

د - ر - ز

- داننه ۱۲۸
 دوگل ۲۰۹
 رستم ۱۴۹
 رضا علیه السلام امام ۴۱
 ژوپیتر ۲۰۷
 زید ۱۴۸ - ۱۰۹

س - ش - ص - ط

- سارا (ساره) ۱۴۶
 سارتر ۱۴۴
 سبطیان ۲۰۷
 سه زر، امه ۱۸۶
 سلطان محمود ۱۲۰

آ - الف

- آزر ۷۸ - ۱۴۶
 آل احمد، جلال ۲۵۳ - ۴۵
 ابراهیم علیه السلام تقریباً در تمامی صفحات
 ابلیس در خیلی از صفحات
 ابوذر ۱۴۳
 ابوسفیان ۱۹۴
 اسف (بت) ۲۲۲

- اسماعیل تقریباً در بیشتر صفحات
 الیوت ۲۲۶
 اهورا مزدا ۱۷۲
 ایاز ۱۲۰
 ایزوله، زان ۲۲۶
 بلعم باعورا ۲۰۶ - ۲۰۲ - ۱۷۸ - ۱۷۴ - ۱۷۳
 بناتریس ۱۲۸
 پاپ ۴۰۷
 پرومته ۱۲۰
 تاین بی ۱۴۴
 ترزی ۲۲۶

ب - پ - ت

لات (بت)	۲۲۲	سیریف ۳۷-۳۸
مارکوزه	۲۲۶	سیمرغ ۱۴۹-۱۵۰
مالک دینار	۵۷	شاندل ۱۸۶-۲۱۶
محمد ﷺ	-۱۸-۵۲-۱۴۷-۱۵۰-	شريعیتی، محمد تقی ۱۴۶
	۲۱۰-۱۸۵	شمعون ۲۰۷
محمد ﷺ خاندان	۲۰۸	صادق امام ۱۳-۹۷
محمد حنفیه	۲۰۴	طباطبایی (علامه) ۳۸
مسیح	۲۰۷	
مسیحیت	۲۰۶-۱۷۱	ع - ف - ق
معاویه	۲۳۹	عباس ۲۰۸
منو	۱۷۲	عزی (بت) ۲۲۲
موسى ﷺ	۲۰۷-۱۵۰	علی امام ۲۵-۲۳-۱۵۲-۲۰۸
میبدی	۲۰۲	عیسیٰ ۱۴۷-۱۵۰
نائله (بت)	۲۲۲	فاطمه ۲۴
نمرود	۲۴۱	فانون ۱۳۶
نوح	۹۹	فخر رازی ۱۹۹
و - ه - ی		فرانسیس بیکن ۱۷
وایلد، اسکار	۲۲۶	فرعون ۱۷۳-۱۷۴-۱۷۸-۱۸۹-
ویرژیل	۱۲۸	۲۰۶-۲۰۲
ویشنو	۱۷۱	فروم (اریش) ۲۲۶
هابیل	۲۰۲-۱۷۲	فیلون ۱۷۱
هاجر	۸۸-۸۳-۶۷-۶۶	قابل ۱۷۲-۱۷۳-۲۰۵-۲۰۲
هارون	۲۰۷	قابل، فرزندان ۲۰۴
هبل (بت)	۱۹۱	قارون ۱۷۳-۱۷۴-۲۰۲-۱۷۸-
هندو	۱۷۲	قبطیان ۲۰۷
بزید	۲۳۹	قریش جدید ۲۲۲
یعقوب	۱۲۷	قیصر ۲۰۷
یوسف	۱۲۷	ک - ل - م - ن
بونس	۲۲۵	کافنکا ۲۲۶
بونسکو، اوژنی	۲۲۶	کامو ۲۲۶

فهرست نام اماکن و موسسات

آبار علی	۴۴
احمد	۱۹۴-۱۹۱
اران	۲۲۶
ارض موعود	۲۰۷
اسکولا	۲۰۸
بدر	۱۹۱-۱۸۹
جبل الرحمة	۱۱۱-۱۰۸
حجر الاسود	۱۷
خندق	۱۹۴-۱۹۱
دارالخلافه	۲۰۸
ذوالحليفة	۴۴
راه مکه	۱۲۰
روم	۲۰۷
زمم	۲۲۵-۹۳-۹۲
سفیفه	۱۹۴
شارع ملک	۱۴۱
شاهراء علی	۱۲۰
صفا (کوه)	۹۰-۸۲
صفین	۱۹۱
عجرن (کوه)	۶۲
عرفات از ۹۷ بعد در بیشتر صفحات	۹۷
عقبه	۱۷۰-۱۴۱
غرب	۲۱۸
فرات	۱۹۴
فرانسه	۲۰۹-۲۰۸
فلسطین	۲۰۷
قراریط	۲۰۴
کاخ سبز(معاویه)	۲۴۱-۲۳۹
کربلا	۲۳۹-۱۹۴
کعبه در بیشتر صفحات	
کوفه (مسجد)	۱۹۱
محسر (تنگه)	۱۲۹
مدینه	۴۴-۲۵-۲۴
مروه (کوه)	۸۲
مزدلفه	۱۱۷
مسجدالحرام	۵۸-۵۸-۸۱-۹۷-۸۱-۱۸۱
	-۲۲۴
مسمى	۹۰-۸۲
مشعر، مشعرالحرام از ۹۷ بعد در بیشتر صفحات	۹۷
مطاف	۷۱-۶۵
مقام ابراهیم	۲۳۳-۸۰-۷۹-۷۸-۷۵
مکه	۲۴-۲۴-۲۵-۵۷ و صفحات بعد
منى از ۹۷ بعد در بیشتر صفحات	۹۷
نبل (رود)	۲۰۷
واتیکان	۲۰۷
ورسای	۲۰۸
هلند	۲۲۶
هند	۱۷۱-۱۴۷
یثرب	۱۴۱
یونان	۱۷۱-۱۴۷
يهود	۱۷۱
○ مذهب	۲۰۷

فهرست کتب و مقالات^۱

کافی	۹۷	اسرارالحكم	۳۸
کشف الاسرار (تفسیر)	۲۰۲	المیزان	۳۸
کمدی الهم	۱۲۸	انسان	۱۳۷-۱۰۴
کویر	۴۶	تصویر دوریان گری	۲۲۶
لسان العرب	۱۱۰	خسی در میقات	۲۵۳-۹۲
مسخ	۲۲۶	سیره ابن هشام	۲۰۴
مفضوبین زمین	۱۳۶	صفی (تفسیر)	۹۷
نهج البلاعه	۲۵۳	طاعون	۲۲۶
وحی و نبوت	۱۴۶	عهدین	۳۸

۱- برای تورات و قرآن نگاه کنید به فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

فهرست موضوعات، مفاهیم و تعبیرات

فهرست حاضر گزیده‌ای از مفاهیم و تعبیرات این کتاب است. اساس انتخاب، اهمیت مفاهیم است، اعم از آنکه به اندازه کافی در متن تکرار شده و یا تنها یکی دو بار آمده باشند.

نکته‌ای که یادآوری اش بجاست این است که فهرست مورد بحث در اصل کتبی که زیر نظر برادر شهید چاپ شده‌اند - و به طریق اولی در نوشته‌های منتشر ناشده وی - وجود ندارند و بنابراین ناشرِ مجموعه کنونی، مسؤول همه آشنازی‌ها وشوریدگی‌ها و نابسامانی‌های لفظی و معنوی آن است، و در عین حال، با وجود همه کمبودهای آن، امیدوار است که علاقمندان به آثار برادر شهید را در یافتن حد و رسم معانی برخی از موضوعات و مفاهیم و چگونگی استفاده از تعبیرات به ظاهر کهن یاری کند.

یادآوری نکات زیر نیز باسته است:

۱. مفاهیم و موضوعاتی که اصلی می‌نموده‌اند، به طور مستقل ضبط شده‌اند.
۲. مفاهیم و موضوعاتی که مستقیماً با مفاهیم اصلی یا کلید مربوط بوده‌اند، به دنبال آن‌ها آمده و با علامت ○ از ردیف اصلی جدا شده‌اند.
۳. موضوعات و مفاهیمی که به نحوی از انحصار با مفاهیم اصلی رابطه دارند و مفهوم اصلی به صورت جزء اصلی یا مضاف، یا موصوف یا... کلمه در آغاز کلمه می‌آید، چنانچه به اندازه کافی در متن تکرار شده باشند، در ردیفی مستقل و مجزا ضبط شده‌اند و در این حالت علامت « - » به عنوان نماینده مفهوم اصلی و کلید برگزیده شده است.

فهرست موضوعات، مفاهیم و تعبیرات

آ	
آب	
آتش	۸۵-۸۴
-نمروディان	۱۳۱
آخرت	۲۱۲-۴۹
○ بهشت	۲۲۱
آدم	۱۰۳-۳۸-۱۰۵ تا -۱۵۸
۱۶۳	
○ آدم بودن	۴۴
○ خط سیر جبری	۱۳۹
○ قصه آدم	۱۰۳
-بهشتی	۱۰۵
-زمینی	۱۰۵
آدم شدن	۱۳۹
آدمهای بزرگ	۱۴۷
آرامش	۱۱۶
-خاک	۸۷
آرمان	۱۴۰
آزاد مطلق	۱۵۰
آزادی	۱۸۹-۱۲۸-۱۰۴-۹۲-۵۳
-مطلق	۱۶۶-۱۴۵-۱۵۰-۱۶۵
آسایش زندگی	۲۰۹
آشوبگر هادی	۲۳۱-۷۹
آگاهی	۲۲۹-۱۱۲-۱۰۵
○ مظہر	۲۱۳
آلت فعل جور	۲۴۱
آلیناسیون	۲۱۸
آلینه شدن، فاجعه	۲۲۱
آهن	۲۱۳-۲۱۱-۲۰۵
○ مذهب	۲۲۱
آیه	۱۳۶
آیت خدا	۲۰۷
آیات اهربیعن	۲۰۱
آیات مقدس خداوند	۱۳۱
الف	
اب	۱۷۱
ابدیت	۱۵۰-۶۰-۶۱-۴۲-۳۸
ابراهیم شدن	۲۲۱-۱۸۸
ابراهیم، مسیر	۲۳۲
ابن	۱۷۱
اجتماع	۱۰۶

- فرانسه	۲۰۹	اجل مسمی	۱۳۶
- فرهنگی	۲۱۶	احتیاج	۸۵
- کهن	۲۱۸	احرام	-۱۰۰-۹۹-۰۵-۴۸-۴۴
- ملت‌ها	۲۲۰-۲۱۹		-۱۹۰-۱۸۲-۱۳۴-۱۱۷
- نو	۲۱۸-۲۱۶	احکم الحاکمین	۲۰۳
○ محتوی	۲۲۰-۲۱۹	اختیار	۱۳۹-۱۳۷-۸۶
استعمار زدگی	۲۱۶	- انسانی	۸۶
استکبار	۲۱۳-۲۰۴	- جبر	۱۳۹
استنباط عقلی	۱۴۳	اخلاص	۱۸۴-۶۸
اسراء	۱۲۱	اخلاق هایلی	۲۰۲
اسلام	۱۱۵-۱۲۲-۱۳۹-۱۳۴-۱۸۳-	ادراک	۱۰۷
	۲۰۴-۱۸۸-۱۸۰	اذان	۱۲۸-۱۲۷
○ جامه	۲۰۴	ارباب	۱۷۵
○ سرنوشت	۱۹۴	از خود گذشتن	۶۹
○ سیما	۱۹۶	از کعبه رفتن	۹۸
اسماعیل پرستی	۱۷۳	اسارت	۲۲۴
اسماعیل زندگی	۱۷۹	- انسانی	۲۲۳
اشرافیت	۱۹۴	اساطیر	۲۲۶-۱۲۰
اطاعت امر	۱۲۴	استبداد	۲۰۶-۲۰۴-۱۷۳-۱۳۵-۰۵
اعمال نظامی	۱۲۴	- سیاسی	۲۱۸
اغنام الله	۲۴۱	استثمار	۲۰۴-۱۷۳-۱۳۵-۰۵
افسونکاران اندیشه	۱۹۷	- طبقاتی	۲۲۰
اقامت	۱۰۱	استحصار	۲۰۶-۲۰۴-۱۳۵-۰۵
اقتصاد	۲۰۶-۱۷۳-۸۵	استضعاف	۲۱۳-۲۰۶-۱۳۵
اقنوم (سه)	۱۷۱	استضعف‌گر	۲۱۳
الله	۲۰۰	استطاعت	۴۰
- مردم	۱۸۷	استبعاد	۱۳۵
الله	۱۸۵-۱۹۱-۲۰۱-۲۴۰	استعمار	۲۱۶-۱۷۳-۱۲۵
الوهیت	۲۲۴-۸۲	○ سلطه	۲۱۸
امامت	۲۳۷-۱۹۴-۱۰۸-۴۱	- جدید	۲۱۹

انس	۲۲۴	○ استقرار	۱۸۷
-انسان	۷۴-۶۹-۶۶-۴۳-۳۸	-انسان	۱۴۹
-۱۶۱-۱۴۸-۱۲۲-۹۹-۸۸-۸۷-۸۲		-مردم	۱۴۹
۲۲۴-۲۰۶-۲۰۰-۱۹۷-۱۸۹-۱۷۹		-و عدالت	۲۱۰
○ اصالت	۱۳۸	امام راستین انسان	۱۱۸
○ خلقت	۱۴۴-۱۰۳	امانتدار خاص خدا	۳۸
○ راه	۱۵۰	امانت خاص	۳۸
○ رجعت	۴۷	امت	۱۸۳-۱۴۰-۱۰۸-۴۸
○ علم شدن	۱۴۴	- انقلابی	۱۲۶
○ فلسفه خلقت	۱۴۴	- بشری	۱۳۶
○ قدرتهای ضد...	۲۲۴	- توحید	۱۸۹-۱۴۹
○ ماهیت	۲۲۰	- حسین	۱۰۲
○ مسخ	۲۱۶	- ساده	۱۳۴
- آگاه	۲۲۵	- شهید	۱۸۷
- امروز	۲۲۲	- نمونه	۲۲۴
- توحیدی	۲۱۳	- واحد	۲۱
- جن زده	۲۲۶	امت (خصوصیت)	۱۲۶
- عاشق	۹۳	امر	۱۳۷
- عاصی	۱۰۵	- ارشادی	۱۵۵
- عاصی تاریخ بشر	۱۴۸	امر به معروف	۲۰۴
- عصر دامداری	۲۰۴	امر مولوی	۱۵۵
- مبعوث بر خلق	۱۹۵	امکان	۱۳۸
- متعالی	۱۵۲	امور خیریه	۱۵۶
- مسؤول	۱۰۱-۹۳-۹۰	امی	۲۰۲
انسان (تعریف)	۴۱	انتخاب	۱۰۹-۱۴۹-۱۳۹-۱۰۷-۷۲
انسان (صفات)	۹۰	- آدم	۱۳۸
انسان زدایی	۲۱۷	اندیشه	۵۸
انسانیت	۸۲-۴۵	○ روغن	۱۱۴
- عربان	۸۲	انزوا، گلیم	۲۲۵
- طائف	۷۷	انزوای ساکن	۷۷

- | | |
|---|--|
| <p>بافت طبقاتی ۱۷۸
بالاتر از شهادت ۱۳۸
بانی خانه توحید ۲۳۲
بت ۱۳۱
○ بنده ۴۳
○ ساخته شدن ۲۰۱
بتهای ثلیث ۱۷۰
بت شکن عظیم تاریخ ۲۳۱ - ۱۴۸
بدعت سازی ۱۸۳
برای خدا ۱۷۰
بردگی ۲۱۸
برزگتر از حج ۲۲۵
بشر ۱۵۸ - ۱۴۶
 بصیرت ۱۱۴
بغنی ۱۷۶
بقای فرد در مردم ۶۸
بند اسماعیل ۱۸۰
بند بندگی ۲۴۱
بندگی مطلق ۱۴۵
بند شدن ۱۵۰
بنده آزاد حق ۱۷۹
بنده خدا ۱۴۷
بني قabil ۱۷۲ - ۴۵
بنیانگذار توحید ۲۳۱
بودن ۱۵۸ - ۱۵۱ - ۱۵۰ - ۴۹ - ۵۴ - ۴۹
○ پای ۵۶
○ حصار تنگ ۱۲۱
○ رنج ۸۷
○ عالم ۱۳۷
○ کالبد ۳۹</p> | <p>انقلاب ۱۹۰
-جهانی عدل ۲۱۰
-عدالت گستر ۱۳۵
-فرانسه ۲۰۸ - ۲۰۷
او ۴۱ - ۵۷ - ۶۸ - ۷۴ - ۸۶ - ۸۷
اوج ۱۵۰
-ابراهیمی ۱۸۵
اولیاء شیطان ۲۱۲
اومنیسم ۱۳۸
ایثار ۱۳۱ - ۱۰۸ - ۷۵ - ۶۹
-اسماعیل ۱۹۰
ایدئولوژی ۲۰۹
ایدئولوژی (جامعه بلعم باعور) ۲۲۲
ایده‌آل ۱۸۸
ایده‌آلیسم با زیربنای ماده ۱۰۷
ایمان ۲۳۱ - ۱۰۳ - ۱۱۴ - ۲۰۵ - ۶۷
○ امنیت ۱۱۴
○ دعوت ۱۵۱
○ سرزمین ۲۲۹
○ قله ۱۴۰
○ هسته ۵۰</p> <p>ب</p> <p>بازگشت ۲۳۰
-به سوی اوی (معنی) ۴۲
بازماندگان هایبل ۲۱۰
بازیچه ابلیس ۱۵۸ - ۵۳
باطل ۲۰۹ - ۱۵۲
bagh bi drudi ۱۰۴
bagh sibri و sibabi ۱۰۴</p> |
|---|--|

- پدیده متشابه ۱۳۴
 پرچم توحید ۲۱۰
 پرچم شرک ۲۱۰
 پرده عنکبوت ۲۱۳
 پرستنده ۴۳
 پرومته فرهنگ ابراهیم ۸۴
 بوج ۱۳۸
 پیام ۱۷۹، ۱۵۹، ۱۴۵
 - حق ۱۶۹
 پیامبر ۵۷، ۱۴۱، ۱۲۲، ۱۱۲، ۱۰۸
 ۲۱۴، ۲۰۵، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۵، ۱۶۹
 پیام ۲۱۴
 - ابراهیمی ۲۰۵، ۱۹۵
 - امنی ۱۱۵
 پیر عاصی تاریخ ۶۲
 پیشوایان زمان ۲۲۵
 پیوند ۱۵۹
- ت - ث
- تاریخ ۲۲۸، ۱۴۴، ۱۳۷، ۱۲۰
 ○ جاده ۳۹
 ○ جبر ۱۳۵
 ○ مسیر ۱۳۷، ۱۳۵
 ○ زندان ۱۳۷
- تأمل ۲۰۹، ۱۳۴، ۱۲۲، ۱۱۶، ۱۰۹
 تأمل‌های عاشقانه ۱۲۶
 تأویل ۲۱۹، ۱۴۵
 تبعید ۳۹
 تبعیدی زمین ۶۱، ۵۳
 تبعیض ۴۴
- کویر تشه ۹۳
 - باقی خلق ۷۷
 - فانی خود ۷۷
 - مردانی ۳۷
 - هیچ ۱۳۹
 بورژوازی احمد ۱۸۵
 به جمع پیوستن ۶۹
 به کعبه رفتن ۹۸
 بهره‌کشی و حشیانه ۲۱۸
 به سوی او شدن ۴۱
 بهشت ۱۸۵، ۱۰۳، ۵۳
 بی‌تابی رسالت ۲۱۰
 بیت‌المال قارون ۲۴۱
 بیت‌عتبی ۶۱
 بی‌جهتی ۶۲
 - خدا ۶۵
 - مطلق ۶۵
 بی‌سویی ۶۳، ۶۰
 - مطلق ۶۳
 بیطرفی ۱۶۰
 بیعت ۷۲، ۷۱
 بیگانگی ۳۹
- پ
- پارسایان مشعر ۱۲۹
 پارسای شب... ۱۲۲، ۱۲۱
 پاکسازی خود ۱۲۷
 پایگاه ابلیسی ۱۸۵
 پدیدار ۱۳۷
 پدیده ۱۳۷

- مطلق	۸۵	- اجتماعی	۲۱۸
تعلیم اسماء	۳۸	تسلیث	۱۴۳، ۱۴۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۸، ۲۰۱
تفویض	۱۴۰، ۱۳۸، ۷۳		۲۰۲
○ - تفویض	۱۳۹	○ سه خدای همیشگی	۲۰۴
- مطلق	۱۵۵	- ضد توحیدی	۱۷۴
تقدیر	۱۳۸، ۵۱	- مسیحیت	۱۷۱
- آدم	۱۳۸	- حاکم بر تاریخ	۵۵
- الهی تاریخ	۱۳۶	ترازو	۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۵
- الهی زمان	۱۳۵	○ مذهب	۲۲۵
- خداوند، حکومت	۱۳۹	تردید	۱۵۹، ۱۵۲
- علمی	۱۳۶	- سقوط	۶۰
- مردم	۱۳۵	ترک خوبیش	۱۰۸
تقریب	۲۲۳	تریاک مردم	۲۰۱
تفسیر	۱۴۲، ۹۲	ترویر	۲۰۶، ۱۹۴، ۷۲
تقلید	۱۴۳	- خلق، عنکبوت	۲۱۳
تفوی	۲۱۲، ۱۱۳، ۱۰۳	تبیح	۲۱۷
○ جان جامه	۲۱۲	تسلیم	۱۳۹، ۷۴
تفیه شب	۱۱۶	- حق	۱۰۱، ۸۴
تکلیف	۱۲۱، ۱۰۹	- و تفویض	۸۳
تمدن	۲۱۹، ۱۸۸، ۶۷	- و رضا	۸۴
نهایی	۱۱۷، ۶۸	- و طاعت	۸۴
- عظیم الله	۴۳	شخص	۴۴
تو	۷۵، ۳۹، ۴۶، ۴۴، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۲	تشریق، ایام	۲۲۸، ۱۹۰
	۲۲۱، ۱۰۹، ۱۳۵، ۱۳۴، ۸۵	تشیع	۲۰۴
○ توی تو	۱۱۷	○ راه سرخ	۲۰۸
تویی	۹۸	- صفوی	۴۱
توبه	۱۰۴	تصوف	۱۸۸، ۱۰۷، ۴۲
تجویه	۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۴۵	تصمیم	۱۲۳
- ابلیس	۱۵۷	تعبد	۲۲۲
- درست	۱۵۲	تعقل	۲۲۲

ثبوت ابدی	۶۷	- شرعی	۱۵۳
ثبتوت	۱۸۹	- عقلی	۱۵۳
		- غلط	۱۵۲
ج - ح		توحید	۱۷۴، ۱۷۲، ۱۴۴، ۱۳۱، ۷۵، ۶۸
جادوگران سیاست	۱۹۷		۱۷۵، ۱۰۱، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۱۰، ۲۲۲
جادوی بلغم	۲۰۸		۲۲۴
جاری جاوید	۱۴۰	○ جامه	۱۹۴
جامه آدم	۵۳	○ سپاه	۱۳۱، ۱۱۹
جامه اندی	۵۰	○ فوران	۲۳۱
جامه زندگی	۴۶	○ قدرت	۱۳۱
جامه مرگ	۴۶	○ قله	۱۶۰
جامعه	۶۸	○ قله آزادی	۲۱۴
زندان	۱۳۷	○ کشتزار سپید	۱۲۷
- انسانی	۲۰۰	○ کهن ترین معبد	۸۰
- جاری	۱۴۰	○ ملت	۶۶
- حرام	۱۸۱	○ نقاب	۱۹۱، ۱۷۲
- مکاتبی	۱۲۶	○ ید بیضای	۲۰۷
- هایلی	۲۲۴	- اجتماعی	۲۲۴
جامعه شناسی	۱۳۷	- الهی	۴۸
جاوید میراندن	۷۰	- انسانی	۲۲۴
جاھلیت	۱۱۱، ۲۲۲، ۲۱۹، ۱۹۴	- بشری	۴۵
جبیر	۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۵، ۵۰	- صفات	۲۰۲
- پیروز	۱۳۹	تورات	۲۰۷، ۱۰۴
- تاریخ	۱۳۹، ۱۳۶	توکل	۷۴
- علمی تاریخ	۱۳۶	○ بر عشق	۸۳
- الهی	۸۵	○ محض	۸۷
- ابلهانه	۳۸	○ مطلق	۸۳
جبهه سرخستان با دشمن	۱۸۷	تعیغ	۲۱۷
جبهه مهریانان با خویش	۱۸۷	- ایمان	۱۷۹
جبهه منی	۱۸۱، ۱۲۱	ثبت	۸۲، ۶۸

ج	جلادان سه گانه تاریخ ۴۵
ح	جمع ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۳۵، ۱۱۷، ۷۲
اجمیت ۱۱۷	○ سرانجام مقدر ۱۴۰
جمرات ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۴۱، ۱۱۶	○
جمره ۱۲۳	- ۳۳۷
اولی ۱۹۸، ۱۷۰، ۱۵۷، ۱۴۱	- ۲۴۱
اعقبی ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۰، ۱۴۱	- ۱۲۳
وسطی ۱۹۸، ۱۷۰، ۱۰۹، ۱۴۱	۱۹۹
جن ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۶، ۲۱۵	۱۰۳
جهت ۱۳۷، ۱۱۳، ۹۸، ۶۲، ۴۲	۴۹
جهان بینی توحید ۷۵	۲۲۹
جهل ۲۱۳	○ صبح ۱۲۱
جهول ۴۳	○ صحنہ ۱۸۹
چوپان ۲۰۴	چ
مبعوث ۲۱۰	حج ۲۳۰، ۲۲۸، ۱۸۸، ۹۹، ۹۳، ۶۹، ۴۹
حاجی ۴۰	○ استقرار ۱۸۷
حد، تجاوز، شکستن ۱۰۴	حرکت ۴۷، ۷۴، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۰۶
حرکات ۱۹۵، ۱۹۴	۱۳۴
حساب ۷۴	- ابدی ۶۷
حضور ۷۹	- انتقالی ۹۸
زن ۵۱	- ذاتی ۹۸
خداؤند ۱۸۷	حرکات ۱۹۵، ۱۹۴
حق ۲۰۹	حساب ۷۴
حقیقت ۴۲، ۷۰، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۵۱	حضور ۷۹
۱۰۲	زن ۵۱
۱۰۶	- خداوند ۱۸۷
۱۰۷	حق ۲۰۹
۱۱۵	حقیقت ۴۲، ۷۰، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۵۱
۱۳۸	۱۰۲
۱۶۸	۲۲۳، ۱۶۱، ۱۰۶
۱۶۹	حکمت ۱۱۵، ۱۰۷
۱۷۸	○ استقرار ۱۸۷

- | | |
|---|--|
| <ul style="list-style-type: none"> ○ هم سخن ۳۸ خدا آگاه ۵۰ خدا پرستی ۲۲۲ خدا خواهی ۱۵۸ خداگرایی ۱۵۸ خدای ابراهیم ۲۴۰، ۱۸۰، ۸۷ خدای توحید ۲۳۱، ۲۱۴، ۷۹، ۶۲ خدای قرآن ۲۰۵ خدای مردم ۱۷۵ خداوند ۳۹ ○ پیام ۱۹۵ ○ دوست ۱۹۵ صفت ۱۹۹ ○ طرح ۱۳۵ - فلق ۲۲۷، ۱۹۹ - مردم ۱۷۵ خداوندان جامعه ۲۰۳ خداوندان زمین ۲۰۱ خداوندگار مردم ۱۷۵ خدمت خلق ۱۸۵ خدمت خویش ۱۸۵ خس ۴۵ خسران ۳۹ - بندگی و ذلت ۴۳ خسی در میقات ۹۲، ۴۵ خشوع ۱۲۷، ۵۸ خطاب خاص ۱۵۳ خطاب عام ۱۵۳ خلافت ۱۹۴، ۳۸ خداوند در طبیعت ۱۳۵ | <ul style="list-style-type: none"> ○ برج بلند ۲۱۲ - اشراق ۱۲۸ - الهی ۱۰۷ حکومت ابليس ۲۲۹ حکومت خدا ۱۷۴ خلق (اصطلاح) ۱۴۳، ۱۴۲ حماء مسنون ۷۷، ۳۹ حمد ۵۵ حمله ۱۳۲، ۱۲۹ ○ نخستین ۱۸۹ حریرت، کوهستان ۲۲۹ |
| | خ |
| | خاتم پیامبران ۱۶۱
خاتم رسالت ابراهیمی ۱۸۷
خاتمتیت وحی ۲۲۵
خاک ۱۴۵
خانواده ۱۰۶
خانه آزر ۲۲۲، ۷۵
خانه بت ۲۳۹
خانه خدا ۲۳۲، ۲۳۱، ۱۹۱، ۴۷، ۳۸، ۲۳۲، ۲۳۱
خانه مردم ۲۳۱، ۶۱، ۳۸
○ نخستین ۲۳۳، ۸۰
تقریباً در همه صفحات
خدا...
○ خاندان ۲۳۳
○ خلق و خوی...
○ خلیفه ۳۸
○ خویشاوند ۴۳
○ روح ۳۹ |

خودی ۱۹۷	خلف ناخلف آدم ۱۷۲
خوبنهای هابیل ۲۱۳	خلق ۱۸۴، ۱۳۷، ۸۹
خویشاوند خدا ۷۵	○ حرکت ۱۳۹
خویشن، جیر ۱۳۷	○ خلوه ۱۳۹
خویشن، زندان ۱۳۷	○ سرشت ۲۰۴
خویشن خدای خویش ۲۱۲	○ سرنوشت ۲۰۴
خیانت به خلق ۱۷۵	خلوت خدا ۷۵
	خناس ۲۰۱، ۰۹۴، ۰۱۷۵، ۰۱۲۱، ۰۸۰
دار ۵	۰۲۳۳، ۰۲۲۶، ۰۲۲۴، ۰۲۱۹، ۰۲۱۷، ۰۲۱۵
دار حساب ۴۲	○ قدرت ابليس ۲۲۴
دار عمل ۴۲	-انس ۲۱۷
دانشمند علم فروش ۱۷۶	-جن ۲۲۰، ۰۲۱۷
دثار خودپایی ۵۰	خناس‌های ناس ۲۲۰
دثار زندگی فردی ۲۲۹	خناس‌های وسوسه‌گر ۲۱۹
دثار عزلت ۲۲۵	خود ۰۲۲۹، ۰۱۱۷، ۰۷۲، ۰۳۷
درام بزرگ الهی ۱۲۸	○ زندان ۱۳۷
دردناکترین شهادت ۲۳۱، ۰۷۹	خودآگاه ۰۲۱۹، ۰۲۱۱، ۰۱۴۳
درنگ ۱۰۱	خودآگاهی ۰۵۰، ۰۱۰۴، ۰۱۱۴، ۰۱۰۶، ۰۱۲۱
درون (صدور) ۲۱۹	۰۲۲۹، ۰۲۱۸، ۰۲۱۵، ۰۱۳۸
دریا ۱۴۰	-الهی ۰۲۲۴
دست‌آویز ابليس ۱۸۱	خود امروز ۱۲۳
دشم (معنی) ۲۲۱	خود اهورایی ۷۸
-خارجی ۱۹۶	خود بودن خویش ۷۸
دعا ۱۲۱، ۰۱۰۸	خودخواهی ۰۲۰۰، ۰۱۵۸
دعوت به زیبایی‌ها ۱۸۷	-زشت راهبانه ۱۸۵
دغدغه آسمان ۸۷	خود دیروز ۱۲۳
دل، مشکلات ۱۱۵	خودسازی انقلابی ۱۰۸
دلهره اسماعیل ۱۸۰	خود فطری ۳۸
دلهره وجودی عصیان ۱۰۴	خودگرایی ۰۱۵۸
دمندگان سحر ۱۹۷	خودهای هر لحظه ۱۲۳

ذر (عالی)	۳۸	دموکراسی	۲۰۸
ذره	۶۹	نقاب	۲۰۶
ذکر	۱۰۸	دینا، ۲۱۲، ۸۵	۲۳۰
ذهن	۱۱۴، ۱۰۶	○ تبعیدگاه‌های ...	۴۹
○ پرده‌های ...	۲۲۱	○ جهنم	۲۴۱
ذهبیت	۱۰۶	دینای سوم	۲۱۸، ۲۰۹
		○ دوزخ	۱۳۶
		دوست	۱۹۸
		- بزرگ انسان	۴۴
رائد قوم	۱۱۵	دوستدار انسان	۱۶۸
رائد قبیله	۲۳۱	دوگانگی	۲۰۲
راه	۱۲۵، ۱۱۱، ۹۰	دوگانه پرستی	۲۰۲
- گزیز	۱۵۶، ۱۵۲	دیدن	۱۰۹
رب	۲۲۳، ۱۹۹	دیسپلین	۱۳۲، ۱۲۵، ۱۲۴
- مودم	۱۸۷	دیگری	۴۶
رجعت به سوی او	۴۲	دین	۲۰۸، ۲۰۴، ۱۵۷، ۱۳۸، ۱۰۷
رجعت به سوی خدا	۲۲۹	ردای سبز	۱۹۱
ردای ایثار	۵۰	- توحید	۱۷۲
رزمنگاه	۱۳۲	- دینایی	۱۷۲
رسالت	۲۰۵، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۴۷، ۱۰۸	- شرک	۱۷۲
	۲۲۴، ۲۱۱		
○ ازدهای ...	۲۰۷	ذ	
○ پیام	۱۵۱	ذبح	۲۲۹، ۱۶۸
○ صاحب	۲۰۴	- اسماعیل	۲۳۲، ۱۹۱
- آزادی انسان	۱۸۹	- اسماعیل خویش	۱۸۵
- ابراهیم	۲۲۴	- اسماعیل زمان	۲۴۱
- الهی	۱۷۵	- شرعی	۱۹۸
- توحید	۲۲۴، ۱۸۱، ۱۵۸، ۱۴۷	ذبح خدا	۱۶۸
- هدایت	۲۳۱، ۷۸	ذبح عظیم	۱۶۸
رساله عملیه	۱۷۷		
رساله فکریه	۱۷۷		

- | | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| روحانی نمای دین فروش ۱۷۶ | رسول امی ۲۰۴ |
| روحانیت ۲۰۲، ۱۷۵ | رسول امین ۱۴۷ |
| روزمرگی، جامده ۵۰ | رسول اولی العزم ۱۵۰ |
| روزه ۱۴۴ | رشد (مقابل غی) ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۶۰ |
| روشنایی شعور ۱۱۶ | رفاه ۲۰۹ |
| روشنایی عرفات ۱۱۶، ۱۹۶ | رفتن ۱۴۵ |
| روشن بینی مشعر ۱۹۶ | - به سوی خدا ۴۲ |
| روشنفکر ۱۲۶، ۱۱۵ | - مطلق ۴۲ |
| - ابراهیمی ۱۷۴ | رکوع ۱۲۷ |
| - امروز ۲۱۹ | رمز ۲۳۰، ۴۴، ۱۹۵ |
| - خائن ۱۷۶ | رمی ۱۸۰، ۱۰۹، ۱۵۷، ۱۲۳، ۱۰۰، ۱۸۰ |
| روشنی عرفات ۲۲۹ | ۲۰۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸۹ |
| روشنی شعور حرام ۲۲۹ | - جمرات ۹۷، ۱۷۸، ۱۴۱، ۱۹۰، ۱۹۰ |
| رهابی ۱۵۸ | ۱۹۲ |
| رهبانیت ۶۸ | رنسانس ۲۰۸ |
| رسیمانهای جادو ۲۰۷ | روابط جمعی ۱۷۸ |
| ز | رویاه ۲۰۹، ۲۰۴، ۴۶، ۵۵ |
| زاده ۱۸۵ | - فربی ۵۱ |
| زر ۲۱۷، ۲۰۹، ۲۰۶، ۱۹۴، ۱۷۳، ۷۲ | روبانی فکری ۱۷۸ |
| پود ۲۱۲ | روح ۱۶۶، ۱۵۹، ۱۰۷، ۵۳، ۳۹ |
| زیرپستی ۱۷۴ | - اهورایی ۳۹ |
| زمان حرام ۲۳۴، ۱۸۱ | - خدا ۷۸، ۴۹، ۴۰ |
| زمین، شبستان ۱۳۸ | - خدایی ۱۵۲ |
| زمین نیازمندی و ... ۱۰۴ | - خداوند ۱۵۹، ۹۹ |
| زن ۶۴، ۶۶ | - فرقه بازی ۱۸۳ |
| زندانی بزرگ خاک ۱۱۸ | روح القدس ۱۷۱ |
| زندگی ۳۷ | روح عرفانی ۱۲۵ |
| - فردی، دثار ۲۲۹ | روح نظامی ۱۲۵ |
| زندگی کردن ۵۰ | روحانی در بند خلیفه ۱۱۳ |
| | روحانی خلیفه ۱۱۳ |

سروازی	۲۱۸	زندگی هاییلی	۲۰۲
سعادت	۴۹	зор	۲۱۷، ۲۰۶، ۱۹۴، ۱۷۳، ۷۲
سعی (سچ)	۹۱، ۸۹، ۸۵، ۸۲	○ نار	۲۱۲
	۲۴۰، ۲۲۸، ۱۴۴	○ شلاق	۲۰۹
سقوط	۱۵۰	○ تبغ	۲۲۳
سکوت	۵۹، ۵۸، ۵۷	زورپرستی	۱۷۴
- حیرت‌آمیز	۱۲۷	زهد	۱۷۳
- روحانی	۶۰	زیارت	۱۰۲، ۷۵، ۶۰
سکون	۱۱۰، ۱۰۱، ۴۷، ۳۷	زیانکار	۴۳
سلطنت صفوی	۲۰۸	زیانکاری	۳۹
سنت	۱۳۷، ۱۳۰، ۵۰	زیربنای توحید	۱۸۷
○ جبر	۱۳۷	زیربنای طبقاتی	۲۰۰
- ابراهیم	۲۳۹	زیستن	۱۵۱، ۸۹
- تغییرناپذیر خداوند	۱۳۶، ۱۳۵	○ دنیای پست	۱۲۱
- های جاهلی	۱۹۶	○ لذت	۸۷
- قابل	۲۰۴	- مرداری	۳۷
- محمد	۲۱۴، ۲۰۸		
سه بت	۱۷۷	س	
○ رمی	۱۹۵	ساحر	۲۰۶
- تثلیث شوم	۲۴۱	سایه پروردستم	۱۰۹
سه بعد	۱۷۷	سبیل الله	۲۱۲، ۱۰۸، ۷۰
سه خدایی	۲۰۶	سبیل الناس	۷۰
سه سایه ابلیس	۱۸۰	سپاه توحید	۱۴۱، ۱۲۳
سه مظہر ابلیس	۱۷۴	سپاه جهاد و عشق	۱۳۲
سه طاغوت	۲۱۴، ۲۱۰، ۲۰۴، ۲۰۱	سجد	۱۴۴، ۱۲۷، ۵۲
	۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۱۶	سلدرة المتهی	۱۰۷
- تاریخ	۱۳۱	سریاز توحید	۱۷۳
- شرک	۱۳۱	سریاز گمنام	۶۶
قابلی	۲۱۴	سرزمین حرام	۱۸۱
سه قدرت	۱۹۵	سرمایه‌داری	۲۱۸، ۲۱۶

شروع سواس	۲۱۹	- حاکم	۲۰۶
شعور	۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۶	سه گانه پرستی	۲۰۲
○ سرزین حرام	۲۴۰	سیاست	۷۳
- حرام	۱۱۶، ۱۱۳	سیاستیسم بی خدا	۱۰۷
- زاده علم	۱۰۷	سیمرغ	۵۶
- لابالی	۱۱۴	سینه	۲۱۷
- مسوول	۱۱۴	ش	
شکوه قدسی	۶۰	شامه حق باب	۱۶۲
شما	۲۴	شب	۱۲۹
شناخت	۱۱۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶	- ظلم	۸۱
شهادت	۲۰۸، ۱۶۹، ۱۳۸، ۱۲۷، ۷۰	شخصیت	۴۸
	۲۳۹، ۲۲۹	شدن	۱۵۸، ۱۳۹، ۴۷، ۴۱
○ خط سرخ	۲۱۴	- به سوی خدا	۱۳۹
- انسان	۲۴۱	- لایتنهای انسان	۴۱
شهادتگاه	۱۳۲	شر	۲۲۳، ۱۹۵، ۱۷۵
شهر خورشید	۱۱۲، ۱۱۰	○ سه ...	۲۲۳، ۱۹۸
شهود ذهنی	۱۱۴	شرعی	۱۵۳
شهید	۷۰	شرق، روح	۸۶
شیر روز	۱۲۲، ۱۲۱	شمرک	۲۰۱، ۱۹۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۰
ص - ض		۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۴	
صابر	۱۶۶	○ چهره	۱۹۱
صبح	۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰	○ لجنزار	۱۶۰
○ حکومت	۱۳۱	○ مذهب	۱۷۴
صحنه	۱۳۳، ۱۲۵، ۶۸	○ منجلاب	۲۳۱
- عقبه	۱۹۱	- پنهان	۱۷۲
صدور الناس	۲۲۰، ۲۱۹	- ثلثیث	۲۰۲
صراط	۴۲	- جدید	۲۲۲
صفای دل	۱۲۶	- سیاسی و طبقاتی	۴۱
صومعه	۱۲۵، ۶۸	قدیم	۲۲۲

- عادت ۵۰
عارفان پرستنده ۱۲۴
عارفان مسلح ۱۲۱
عائش مجاهد ۱۲۱
عاصی بزرگ تاریخ ۱۶۳
عاقبت بزید ۱۵۲
عالیم ۱۱۵
عبادت ۲۳۰، ۱۱۲، ۱۰۸
عدالت و برابری ۲۰۵
عدم ۷۳
عرفات (مفهوم) ۱۸۸
عرفان شرقی ۱۲۸
عزلت، دثار ۲۲۵
عزلت گرفته جهل ۱۰۹
عشق ۸۵، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۷۴، ۷۳، ۵۸، ۸۳، ۷۴، ۷۳
، ۸۸، ۱۱۴، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۳، ۹۲، ۹۰
، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۶۶
۲۳۱، ۲۰۹
○ جاذبه ۷۳
○ زمزمه ۱۴۰، ۱۲۷
○ سرمنزل ۲۲۹
○ گرداب ۲۲۹
○ هنر ۱۳۸
عصر ۳۹
عصیان ۱۰۴، ۵۱، ۳۸
- بر خدا ۱۵۷
- در برابر منع ۱۰۴
عصیانگر صبور ۷۸
عظمت ۵۹، ۵۸
عقل ۱۰۴، ۸۵، ۷۴
، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۲۸، ۱۰۴، ۸۵
ضد انقلاب ۱۹۰
ضرار، معبد ۴۴
ضعف ۱۶۱
ضلالت ۲۲۴
ط - ظ
طائف، خلق ۲۲۹، ۷۷
طاعت ۱۳۹، ۵۱
طاغوت ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۹۲، ۵۱، ۴۳
، ۲۲۴، ۲۱۲، ۲۰۱
○ پرستش ۲۰۱
نیز ر.ک به سه طاغوت ۱۹۲
- شرک ۲۱۴
- عقبه ۲۲۲
طبقه (قارون امروز) ۲۰۶
- حاکم ۲۰۶
○ چهره‌های ... ۱۳۵، ۸۵
طبعیت ۱۳۷
○ جبر ۱۳۷
○ زندان ۱۳۷
طل
طراف ۸۲، ۷۷، ۷۶، ۷۳، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۴۱
، ۲۳۹، ۲۲۸، ۱۴۴، ۱۱۷، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵
- عشق ۲۳۲، ۷۹
ظلم ۲۱۰
ظلمت ۱۹۹، ۱۵۹
ظلوم ۴۳
ع
عبد ۱۲۶

غیریزه	۱۳۷	۲۱۶
غیب	۸۴	- مطلق ۸۵
غشی	۲۱۱، ۲۱۰، ۱۶۰	علائم ظهور ۲۲۵
ف		علم ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۳۸، ۱۳۷
فندالیسم	۲۰۷، ۲۰۶	(جامعة بلعم) ۲۲۲
فاجعه	۱۱۲	○ فریکاری و ظلمت سازی و تباہ کنندگی ۲۱۷
- امروز	۲۱۶	- راه ۱۱۵
- بشریت	۲۰۱	- مشعر ۱۱۵
- درونی	۲۲۴	- هدایت ۱۱۵
- های بیرونی	۲۲۴	عمره ۹۷
فاثبیسم	۱۷۴	عمل ۹۵، ۹۹
فجور	۱۱۳، ۱۰۳	○ سرزمهین ۱۲۵
福德یه	۲۲۲، ۱۸۰	- صالح ۹۹
فرد	۱۳۴	- ناصالح ۹۹
فردیت	۶۹، ۴۸، ۴۱	عید فتح ۱۹۳، ۱۹۱
○ حصار	۷۷	عینیت ۱۰۶، ۶۰
فرعون امروز	۲۲۲	عید قربان ۱۲۸، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۸ تا
فرمالیسم	۱۴۴	۲۲۸، ۱۹۳، ۱۹۰
فروتنی	۵۸	
فرهنگ ابراهیمی	۱۴۷	غ
فرهنگ چینی	۱۴۷	غاسق ۱۹۶ تا ۱۹۹
فرهنگ هندی	۱۴۷	○ خبیثه ۱۹۸
فرهنگ بونانی	۱۴۷	سلطه ۲۲۳
فرهنگ زدایی	۱۸۳	- حاکم، شر ۲۲۰
فریب، آخرین	۱۷۹	- واقب ۱۹۸، ۱۳۱
- تسبیح	۲۱۷	غارت ۲۲۴
فساد و ضلالت	۲۰۱	غدیر خود بودن خود ۷۷
فسق	۱۹۸	غرب ۸۶
فضای مملو از خدا	۱۸۴	غربت ۳۹

- اقتصادی (آهن) ۲۱۱
- الهی و روحانی ۱۷۵
- طلا ۲۱۷
- قایلی، سه قدرت ۲۰۵، ۱۷۴، ۲۰۵
- مادی (آهن) ۲۱۱
- نظامی (آهن) ۲۱۱
- قدر معلوم ۱۳۶
- قرآن، ۱۶۰، ۱۴۶، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۱۴، ۹۹
- ۲۱۱، ۲۰۵، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۷۵
- تاریخ ۲۲۴ تا ۲۲۳، ۲۱۳
- قرب ۱۰۲
- ابراهیمی ۱۹۰
- قریانگاه توحید ۱۹۷
- قریانگاه اسماعیل ۱۸۷
- قریانی ۱۴۲
- ۲۴۱، ۱۶۷ - انسان
- قسط ۲۱۰
- استقرار ۱۸۷
- قیامت ۱۳۶، ۴۹
- قیام مردم ۲۱۱
- ک - گ
- کاپیتانیسم ۲۲۰
- کافر ۶۲
- كتاب ۲۱۳، ۲۰۵
- مذهب ۲۲۵
- وسلاح ۱۸۷
- کسی در میعاد ۹۲
- کعبه ایمان ۲۳۳
- کعبه تمدن ۲۲۲
- فطرت ۲۱۷، ۳۸
- اعماق ۱۸۹
- غنچه ۱۰۹
- کشف ۱۳۸
- مجمر ۱۲۱
- مسیر ۱۳۹
- میشاق ۷۲
- انسانی ۲۲۳
- فقه ۱۱۳
- فلک بی مسوولیت ۱۱۴
- فلق ۲۲۷، ۲۲۳، ۲۰۰، ۲۲۷
- فنا ۴۳
- فناء فرد ۶۸
- فنای در خلق عاشق ۷۷
- فهم ۱۱۴، ۱۰۳
- فیزیک ۱۱۳
- فیضان خلق ۱۱۶
- ق
- قباب قوسین ۱۰۷
- قائم به قسط ۲۲۵
- قابل ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴
- سه چهره ۲۰۴
- جlad ۲۰۲
- ملاک ۱۷۲
- قارون امروز ۲۲۲
- قاسط ۱۹۸
- قانون ۱۳۰
- قبله ۲۴۱، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۷۳، ۴۸
- قدرت، قصر ۱۳۶، ۴۴

<p>م</p> <p>ما ۶۸، ۴۸، ۴۴</p> <p>ماتریالیسم ۱۰۷</p> <p>مادیت مطلق ۸۵</p> <p>مادیت نسبی ۱۸۵</p> <p>مادیت نقد ۱۸۵</p> <p>مارق ۱۹۸</p> <p>ماشین آدم‌نما ۲۱۷</p> <p>مالک ۲۰۶</p> <p>- مردم ۲۲۷، ۲۰۰</p> <p>مالکیت ۲۲۴، ۲۰۲، ۱۷۵</p> <p>مالیات بر ثروت ۱۸۴</p> <p>مالیات مذهبی ۴۰</p> <p>ماندن ۱۴۵، ۱۰۱</p> <p>○ ساحل ۱۳۸</p> <p>- در خدا ۴۲</p> <p>ماهیت ۱۲۸</p> <p>مباز ۱۲۶</p> <p>مبازه با زشتی‌ها ۱۸۷</p> <p>متافیزیک ۱۰۷</p> <p>مثلث شوم ۲۰۲</p> <p>مجاهد ابراهیمی ۱۹۴، ۱۹۱</p> <p>مجاهدان ۲۱۳</p> <p>○ میراث خوار ۱۹۰</p> <p>- پرستنده ۱۲۱</p> <p>- مردم ۱۱۵</p> <p>- مسلح ۱۳۲، ۱۲۶</p> <p>مجاهد فکر ۱۷۴</p> <p>مجاهد مسلمان ۲۲۵</p> <p>مجنون ۲۱۸</p>	<p>کعبه عشق ۲۳۳</p> <p>کفر ۴۴، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۱</p> <p>○ جامه ۲۰۴، ۱۹۱</p> <p>- حق ۱۵۷</p> <p>کلمه ۱۹۵، ۱۹۴</p> <p>کلمه ۱۳۴</p> <p>کلی ۶۹، ۶۸</p> <p>کلیسا ۲۰۸، ۲۰۷</p> <p>كمال ۱۳۵</p> <p>- انسان ۱۶۸</p> <p>كمینگاه دل ۲۲۱</p> <p>كنگره آزاد منی ۱۸۶</p> <p>كنیز ۸۷، ۷۴، ۶۴</p> <p>- افريقياين ۶۵</p> <p>- سياه ۶۷، ۶۶</p> <p>- مخاطب خدا ۸۳</p> <p>کوير ۱۱۸، ۸۵</p> <p>کيتبه رو به تاريخ ۲۰۹</p> <p>گرگ ۲۰۹، ۲۰۴، ۵۵، ۴۶، ۴۳</p> <p>- زور ۵۱</p> <p>ل</p> <p>لباس ۴۴</p> <p>لباس التقوی ۲۱۲</p> <p>لبیک ۲۴۰، ۴۱، ۵۵، ۶۹</p> <p>لجن ۱۰۹، ۱۳۹، ۴۱، ۳۹</p> <p>- بدبو ۱۰۹</p> <p>- خاک ۱۰۷</p> <p>لوکس ۲۰۹</p> <p>لیبرالیسم، نقاب ۲۱۸</p>
---	--

- مسجد ضرار ۲۴۱
 مسیر خلق ۷۵، ۷۱
 مسیر زندگی ۱۵۶
 مشاهده عینی ۱۱۴
 مشعر ۱۸۸، ۱۸۴، ۱۰۰
 مشغولیت ذهنی ۲۰۹
 مشیت الهی ۲۰۳، ۱۳۶
 مطرود خدا ۵۳
 مطلق ۶۲، ۶۰
 معبد ۶۰
 - توحید ۲۲۳
 - ضرار و ذلت ۷۹
 - های سحر ۲۱۳
 معبد مردم ۲۲۸
 معراج ۲۳۳، ۱۴۵، ۱۲۱، ۸۰، ۵۶
 - انسانی ۲۲۹
 - روح ۱۲۶، ۱۲۲
 معصوم نخستین ۱۶۱
 مفتشویی ۲۱۶
 مغضوب ۱۳۶
 منضویین زمین ۱۳۶
 مقدس خودپرست ۱۸۵
 مکتب ابراهیم ۱۵۲
 مکعب ۶۲، ۵۹
 ملابستی ۱۷۴
 ملای بیکاره ۱۷۵
 ملای منافق ۱۷۵
 ملت آسان ۱۳۴
 ملت ابراهیم ۲۱۴
 ملت خون و خاک ۱۸۹
- محمد وار ۲۲۷
 محترمات (تعريف - شمارش) ۵۵، ۵۳
 محرومان همیشه ۱۳۶
 محشر ۱۱۶
 ○ صحرای... ۱۱۶
 محکوم ۲۰۶
 محکوم... خاک ۵۳
 محیط اجتماعی، جبر ۱۳۷
 مدار خداوند ۷۱
 مدنیت ۲۲۲، ۶۷
 مذاهب سه خدایی ۲۰۲
 مذهب ۱۷۲، ۱۰۸
 ○ مسخ ۲۰۱
 مذهب تراشی ۱۸۳
 مذهب حاکم بر تاریخ ۲۰۱
 - سحر ۲۰۷
 - سوداگری ۲۱۷
 - محکوم تاریخ ۲۰۱
 مسردم ۵۳، ۵۲، ۶۸، ۶۰، ۱۴۰، ۱۳۴، ۷۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۸۱
 مردم شدن ۴۸، ۴۵
 مردن، ساحل ۱۳۹
 مردن در خدا ۴۲
 مرگ ۲۱۳، ۴۲، ۳۷
 - جاندار ۳۷
 مسؤولیت ۱۵۸، ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۲۴
 - اعتقادی ۱۸۴
 مستضعفین زمین ۲۲۵، ۲۰۹، ۱۳۵
 مستطیع بودن ۱۸۲
 مسجد خداوند ۲۳۴

میقات (حج)	۱۸۹
۱۳۴، ۱۱۷، ۹۸، ۶۲، ۵۷، ۵۴، ۵۳، ۵۱	۲۲۳، ۲۰۰، ۵۵
۱۸۴، ۱۳۹	- مردم
میلیتاریسم	ملکوت الهی ۵۸
سیوہ ممنوع	ملوکیت ۱۷۵
۱۵۹، ۱۰۵، ۱۰۴	ملوک ۲۰۶
ن	من ۴۴
ناجی	من بودن ۴۵
۲۰۱، ۲۰۰، ۱۳۵	من بی دروغ ۱۱۷
نافث	من راستین ۷۸
ناکث	مناسک ۱۷۷
نام	- اصلی حج ۱۴۳
نامها (اسماء)	منای تاریخ ۲۱۰
نان	منای خوبیش ۲۱۴
نبوت	منطق ۷۴
- توحید	منفعت ۱۰۱
نجات	موجودی ۴۹
نسبت اخلاق	مورخ ۱۲۰
نظام (فرعون امروز)	موسم (حج) ۱۳۴، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۴۰
- اجتماعی	۲۲۹، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۳۹
- استبدادی	موش ۲۰۹، ۲۰۴، ۰۱، ۴۶، ۴۳
- برابری	- سکه پرست ۵۱
۱۱۳	مهاجر ۶۷، ۶۶
- توحید	مهر ۸۸
۱۸۷، ۸۳	مسیش ۲۰۴، ۴۶، ۴۳
- ستمکار	- ذلت و تسیم ۵۱
۲۱۳	میعاد ۵۷، ۴۸
- سرمایه داری	۰ آستانه ۵۱
۲۱۸، ۱۱۳	میعادگاه خدا ۱۸۱، ۶۱
- قیصری	- مردم
۵۴	
نظر	
۱۱۴	
نظم	
۱۲۴، ۸۲	
نعمت	
۵۵	
نفائه	
۱۹۸، ۱۹۷	

- اندیشه کشی ۲۲۳
- شر ۲۲۰، ۲۱۶
- های جادو ۲۲۴
- های جادوگر ۲۱۹
- نفس ۱۵۹، ۴۱
- نفی خویش ۶۹
- نماز ۱۸۲
- در میقات ۵۲، ۵۱
- طوفان ۸۲
- نمود ۴۴
- نور ۲۱۳، ۱۵۹، ۱۱۵
- نهی ارشادی ۱۵۶
- نهی از منکر ۲۰۴
- نهایت ۶۱
- نهضت انقلابی ۲۰۰
- نیاز، قدرت ۸۶
- انسان ۱۶۸
- خدای ۱۶۸
- نیت (تعاریف)، ۱۴۴، ۱۰۳، ۷۰
- انقلابی ۳۸
- نیست انگاری ۹۰
- نبل ۱۰۲
- نیهیلیسم ۳۷
- و
- وارث آدم ۲۱۳
- وارث هایل ۲۲۷، ۲۰۴
- وارثان جهان ۲۲۵
- واقب ۲۲۴
- واقعه ۱۳۶، ۱۲۰
- واقعیت ۱۰۷، ۶۰
- وجود ۱۳۸، ۱۳۷، ۷۵، ۴۹
- دیواره ۵۶
- قبله ۵۹، ۴۸
- بشری ۱۵۸
- بی‌چگونگی ۱۳۸
- وحدت ۱۲۴
- وجود ۶۸
- وحی، باران ۱۲۷
- بارانهای غیبی ۱۲۲
- وسواس ۱۹۱، ۱۹۱، ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۰۹
- ۲۲۳، ۲۲۰
- شر ۲۲۴
- خناس ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۱۶
- وسواس زدگی ۲۲۴
- وسوسه (معنی) ۲۱۵
- ابليس ۲۳۳
- وصیت ۴۲
- وضع ۱۱۲، ۶۸
- وظیفه ۱۸۲
- وقف ۱۰۰ تا ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۴
- ۱۹۰، ۲۲۸
- پس از عید ۱۸۲
- در مشعر ۱۳۲، ۱۱۳، ۱۰۶، ۱۰۰
- در عرفات ۱۰۵، ۱۰۰
- در منی ۱۳۲، ۱۰۰
- ولایت، پرچم ۲۰۸
- علوی ۲۰۸
- هـ-ی
- هایل شهید ۲۰۲، ۱۳۶

همزیستی ۱۶۰	هایبل دامدار ۱۷۲
همزیستی مسالمت‌آمیز با بت ۱۷۹	هبوط ۲۲۹، ۱۴۴، ۱۳۸، ۱۰۴، ۱۰۳
همگام با ابراهیم ۲۳۴	- آدم ۱۶۳، ۱۳۸
همه سویی ۶۳	هجرت ۲۳۲، ۳۸، ۵۷، ۶۶، ۸۹
هنر (جامه بلغم) ۲۲۲، ۲۰۹	- ابدی ۴۲، ۴۱
هیچ ۱۳۹	- خدایی شدن ۲۲۱
یک خدایی ۲۰۷	هدایت ۱۳۷
یگانگی ۲۰۲	هروله ۹۲، ۹۰، ۸۲
یگانه پرستی ۲۰۲	هستن، اندام ۵۶
	هم‌آهنگی ۱۲۴
	همپیمان با خدا ۲۲۴